اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۱۰
چهارشنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۷
بها ۲۵۰۰ ریال

حرفهای شگفت انگیز مادر شهید شفیعی

بهترین دوچرخه سوار جهان:

زندگی ام را مدیون سرطان هستم

پنج اکسیر جوانی

گزارشی از گرانی بازار

آشنایی با کلیسای «وانک» اصفهان

همسایه های عاشق به خانه بخت رفتند

محمد صادقی:

نتیجه تکان دهنده بود

LG Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: سفید / نقره ای

WD - 12392TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: سفید / نقره ای

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۲۳ (۰۲۱ تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

فرا رسیدن سال نو مسیحی را به همه خوانندگان ارجمند به ویژه هموطنان مسیحی تبریک می گوییم.

درگذشت خواجه عبدالله انصاری

در بیست و دوم ذیحجه سال ۴۸۱ هجری قمری «خواجه عبدالله انصاری» عالم و حکیم بزرگ این مرز و بوم و مشهور به پیر هرات به دیار باقی شتافت. حاصل عمر ۸۰ ساله وی آثار گرانبهایی چون «تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار، مناجات‌نامه، الاربعین، ذم الکلام و اسناد الموجودات الی الخالق» است.

شهادت غلامرضا تختی

در هفدهم دی ماه سال ۱۳۴۶ هجری شمسی، جهان پهلوان تختی قهرمان ورزش کشتی ایران به طرزی مشکوک درگذشت. تختی در خانواده‌ای تهیدست در تهران متولد شد. او دریایی از پاکی و صداقت بود. دلاوری بی‌باک که قلبی رئوف و مالامال از عشق مردم در سینه ستبر خود داشت. همه این ویژگیها او را به پهلوان شکست ناپذیر و محبوب دلها مبدل کرده بود. تختی در زندگی‌اش بیش از قهرمانی به پهلوان و خلق و خوی انسانی اهمیت می‌داد. تختی در دوران قهرمانی خود با کسب ۹ مدال طلا و نقره جهانی و بازیهای المپیک تنها ورزشکار ایرانی است که بیشترین طلاهای عرصه‌های بین‌المللی را برای ایران به ارمغان آورده است.

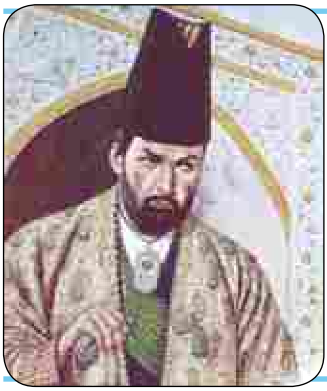

قتل امیرکبیر

در هجدهم دی ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی «میرزا تقی خان امیرکبیر» ملقب به امیرنظام سیاستمدار و صدراعظم باتدبیر و میهن‌پرست دوره قاجار به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید.

امیر در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی اصلاحات زیربنایی انجام داد و در این موارد لیاقت و میهن‌پرستی خود را آشکار کرد.

تاسیس دارالفنون به منظور آموزش جوانان مستعد ایرانی و انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه از جمله اقدامات مهم فرهنگی امیر به شمار می‌روند.

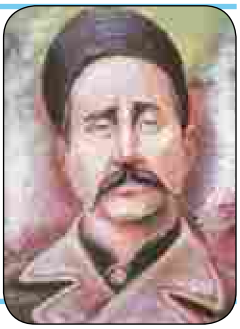

شهادت ستارخان

در بیست و هشتم ذیحجه سال ۱۳۳۲ هجری قمری، ستارخان ملقب به سردار ملی از رهبران مبارز و آشتی ناپذیر نهضت مشروطه بر اثر جراحت ناشی از اصابت گلوله به شهادت رسید. ستارخان از حاکمان و زمامداران ستمگر و بی کفایت قاجاریه کینه‌ای عظیم در دل داشت. او با باقرخان که مجاهدی آزادیخواه بود، همنوا شد و پس از مدتی با فتح شهرهای متعدد، به طرف تهران حرکت کرد. ستارخان در فتح تهران با مجاهدان جنوب ایران و گیلان همکاری و سرانجام جان خود را در این راه نثار کرد.

رحلت سعدی

در بیست و هفتم ذیحجه سال ۶۹۱ هجری قمری «مشرف الدین مصلح بن عبدالله» مشهور به سعدی شیرازی شاعر و متفکر برجسته ایرانی چشم از جان فروبست. «بوستان و گلستان، نصیحه الملوک و مجموعه غزلیات سعدی» از آثار ارزشمند او است.

درگذشت نیما یوشیج

شانزدهم دی ماه سال ۱۳۳۸ هجری شمسی، علی اسفندیاری متخلص به نیما یوشیج از شاعران نوپرداز معاصر و پدر شعر فارسی با زندگی وداع کرد. او در دهکده یوش مازندران بدنیا آمد. از ویژگیهای شعر نیما بیان عینی شعر و به کارگیری وزن و قافیه به تناسب است. از زیباترین آثار نیما یوشیج «قطعه شعر افسانه» را می توان نام برد.

ترس از خدا سر آمد هر حکمتی است ● حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه‌گانه ---- ۸
یک هفته چند نگاه ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
صدای سبز بسیج ---- ۱۶
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاوره خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲۵
گزارش هفته ---- ۲۶
ماجراهای خواستگاری - درپیچ وخم دادگاه ---- ۲۸
۱۷ گام به سوی کتاب ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
ترازو - نوشته‌های ناب ---- ۳۶
یک هفته حادثه ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ۴۰
تماشاگه راز ---- ۴۲
از ناکجا ---- ۴۴
عکسها و حرفها ---- ۴۵
جدول تونویسی ---- ۴۷
جدول متقاطع ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵۴
تنبلی چشم چیست؟ ---- ۵۵
از نگاه دوربین ---- ۵۶
باریکتر از مو ---- ۵۷
ورزشی ---- ۵۸
هفته بعد شما ---- ۶۳
از دریچه علم ---- ۶۴
پیامهای رایگان ---- ۶۵
نقاشی‌های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۰ - چهارشنبه ۱۲ دی ۱۳۸۶
۲۲ ذی الحجه ۱۴۲۸ ۲ ژانویه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

رعایت حقوق شهروندی

یکی از مشکلات مردم در زندگی شهروندی، عدم وجود یک مکانیزم روشن و صحیح برای جلوگیری از اجحاف و بویژه مقابله با بی‌انصافی‌هایی است که به طور روزمره با آن روبرو هستند.

شما کالایی را از یک مغازه می‌خرید و مغازه‌دار به شما می‌گوید که جنس خوبی دارد از مواد اولیه مطمئن در تهیه آن استفاده شده و کلی شرح و تفصیل درباره کیفیت آن به شما می‌دهد. بعد از خرید کالا، فردی که در این باره اطلاعات کافی دارد با مشاهده آن کالا به شما می‌گوید که سرتان کلاه رفته است و شما چاره‌ای ندارید که یا با احساس غبن پیش آمده کنار بیایید و یا اینکه اعصابتان را به هم بریزید، کلی وقت صرف کنید به سراغ فروشنده بروید و احتمالاً دعوایی به راه بیندازید و دست آخر هم معلوم نیست که بتوانید حقتان را بگیرید. در این میان غش در معامله که در گذشته عمل بسیار نکوهیده‌ای بوده است. در بین تعداد قابل توجهی از مردم قباحت گذشته را از دست داده است و به قول معروف اضافه کردن آب به شیر در بسیاری از معاملات و خرید و فروشهای ما دیده می‌شود که این هم جای تاسف است و شما نمی‌دانید و مطمئن نیستید که آیا فروشنده کالای بادوامی به شما فروخته و یا در تعریف از مشخصات کالا به شما حقیقت را گفته یا خیر؟

در اکثر فروشگاهها برچسب قیمت وجود ندارد و با توجه به کامپیوتری شدن همه چیز حتی با دیدن فاکتور فروش کارخانه هم باز مطمئن نیستید بهای کالا واقعی است و یا ساختگی. چرا که حتی بازسازی فاکتور کارخانه هم توسط فروشنده امر دشوار و سختی نیست. از این بدتر کالاهایی است که صاحبان کارخانه برای بازاریابی و فروش حتی تا پنجاه درصد قیمت هم برایش تخفیف در نظر می‌گیرند تا فروشندگان انگیزه بیشتری برای فروش محصول داشته باشند و جالب اینکه یک مغازه همان کالا را با ۳۰ درصد تخفیف می‌فروشد و فروشنده دیگری با ارائه فاکتور کارخانه این مبلغ را به خریدار تخفیف نمی‌دهد و از این دست بی‌انصافیها در بازار خرید و فروش آنقدر محل مناقشه می‌شود که گاه اعصاب شما را تا مدتها درهم می‌ریزد.

نکته دیگر نرخ خدمات است و تقریباً هیچ صنفی وجود ندارد که اعضای صنف خود را ملزم کرده باشد که نرخ خدمات مختلف صنفی را با برچسب مطمئن در محل مغازه نصب کند. از تعمیر کولر و بخاری گرفته تا دستمزد بنا و کارگر و لوله‌کش و شوفاژکار و... گذشته از آن شما نمی‌دانید اگر تعمیرکار و یا کارگر و پیمانکاری در حق شما اجحاف کرد و یا کارش را درست انجام نداد شما باید چه اقدامی انجام دهید؟ به همین دلیل است که بخش قابل توجهی از وقت و انرژی جسمی و روحی شهروندان صرف مجادلات بیهوده‌ای می‌شود که گاه به هیچوجه قابل محاسبه و یا جبران نیست.

معمولاً همراه با بزرگ شدن جوامع و رشد کلان شهرها و از بین رفتن یا کمرنگ شدن خرده فرهنگها، نقش نهادهای نظارتی و قانون برای حفاظت از امنیت جسمی و روانی و اجتماعی شهروندان پررنگتر می‌شود و باید قانون به عنوان حافظ منافع شهروندان حضوری همه‌جانبه داشته باشد تا روابط شهروندی را هنجار کند چون دیگر پیوندهای قبیله‌ای و قوانین نانوشته قومی و یا محلی قادر به تنظیم و اصلاح روابط شهروندی نیست.

اما مصیبت وقتی آغاز می‌شود که در کنار تخریب این مناسبات فرهنگی جوامع کوچک، اصول و ضوابط و معیارهای اخلاقی و بویژه قوانین دینی مورد آسیب قرار گیرد و مناسبات مادی جای مناسبات اخلاقی و دینی را بگیرد و این نقیصه بویژه در جوامعی مانند ایران بیش از پیش و بیش از هر چیز خود را نشان می‌دهد. یعنی ارزشهایی مانند حرمت‌گذاری به کسب حلال و جلوگیری از ورود مال حرام سر سفره خانواده، ترس از خدا، اعتقاد داشتن به برکت کسب و روزی حلال، جلب رضایت برادر دینی و دقت در ترازو و پرهیز از غش در معامله و مسایل ارزشی دیگری از این قبیل، همه و همه بسیاری از روابط مردم را در گذشته سامان می‌داد و بیش از هر چیز موجب گسترش فرهنگ اعتماد می‌شد که لازمه آرامش روحی و روانی شهروندان است. ترس از خدا و اعتقاد داشتن به اینکه مال حرام برکت را از زندگی می‌برد و اعتقاد به اینکه خدا روزی‌رسان است و به کسانی که رضایت دیگران را جلب می‌کنند و مردم از دست آنان راضی هستند وسعت روزی و سلامت می‌بخشد همه و همه موجبات آسایش مردم بودند.

ارزشهایی که هنوز هم می‌توانند ما را از دغدغه‌های فراوان نجات دهند و ما باید ضمن احیای هرچه بیشتر این ارزشها با توجه بیشتر به رعایت قانون و جلوگیری قاطعانه در تخلف از آن، در جهت حفظ و گسترش اخلاق و ایجاد آرامش در زندگی شهروندی بکوشیم. ■

نامه های بدون واسطه

نیازهای شیطان

شیطان گفت: خدایا من غذا می خواهم. غذای من از کجا تامین شود.

خطاب شد: غذای تو را در سفره‌ای قرار دادم که برسر آن (بسما...) گفته نشود و صاحبان‌آن سفره مثل حیوانات گرسنه و حریص، بدون بر سر زبان آوردن نام خدا، به آن حمله می کنند.

گفت: خدایا! من احتیاج به آب و آشامیدنی دارم، آن را من از کجا بدست آورم؟

خطاب شد: نوشیدنی‌های تو شراب و هر چیز مست‌کننده است.

گفت: برای من حدیثی قرار بده.

فرمود: حدیث تو دروغ و دروغ گفتن است. کسانی که دروغ می گویند، حدیث تو را گویند.

منبع: شیطان در کمین‌گاه

نوشته: نعمتا... صالحی حاجی آبادی

فرستنده: مرضیه مستعلی‌زاده - بردسیر

خلاصه ای از چند نامه

بعد از سهمیه‌بندی بنزین رفتارهای شهروندان شکل و حالتی پیدا کرده است که چندان مورد تایید نیست و اینها همه از آثار سهمیه‌بندی است. مثلاً من کارت سوختم را به یک دوستم دادم تا ۵ لیتر در باک موتورش بریزد، بعد که کارت را به من پس داد به پمپ بنزین که مراجعه کردم دیدم نزدیک ۳۰ لیتر از کارتم کم شده. تازگیها هم آدمهایی که یک بطری نوشابه در دست دارند و در پمپ بنزین‌ها درخواست بنزین می کنند، هم ما را گرفتار کرده، چون بالاخره آدم گاهی وقتها به خاطر مسائل انسانی و همینطور رودربایستی مجبور است به آنها هم سرویس بدهد. ضمن اینکه فروش کارت هم یک تجارت جدید شده است که هیچکدام صحیح به نظر نمی رسد.

***

امسال وقتی قیمت نفت تا مرز ۱۰۰ دلار هم بالا رفت، همه انتظار داشتیم که وضع رفاه ما بهتر شود، اما متاسفانه این روزها اوضاع اقتصادی مردم بخصوص حقوق کارمندان نه‌تنها بهتر نشده بلکه قدرت خرید آنها کمتر شده است. شما را به خدا فکری به حال گرانی و تورم بکنید.

***

تبلیغات کالاهای چینی به تلویزیون هم سرایت کرده. مثلاً همین امپراتور دریا نوعی تبلیغ کالاهای چینی است، البته در قالب داستان. همینطوری هم کالاهای چینی بازار دنیا را تسخیر کرده و از جمله در ایران خودمان. دیگر نیازی به تبلیغات نیست.

محسن ذوالفقاری - ساوه

مؤمن

مؤمن آیینه مؤمن است.
مؤمن برادر مؤمن است.
مؤمن کم‌خرج است.
زمستان بهار مؤمن است.
حکمت گمشده مؤمن است.
مرگ ارمغان مؤمن است.
شرف مؤمن به نماز شب است.
مؤمن کسی است که مال و جان مردم از او در امان باشد.
مؤمن خوش باور و بزرگوار است.

فرستنده: فهیمه مستعلی‌زاده

سوختن یک طرفه

دیشب نشستم گریه کردم... واسه دل خودم...
واسه دل تو... واسه غصه‌ی پاییز...
واسه تنهایی میخک توی دفتر شعرم...
واسه سربلندی کاج تو زمستون...واسه پروانه که سوخت
واسه شمعی که آب شد تا از قطره‌هاش یاد بگیرند که
سوختن یک طرفه هم میتونه باشه...

محمد کاظم جعفری از اریسمان

مؤمن کیست؟

قرآن، انسانهای مؤمن را چنین تعریف می‌کند:

به یقین، مؤمنان کسانی هستند که با یاد خدا دلهاشان ترسان شود و آنگاه که آیات خدا بر آنها خوانده می‌شود، ایمانشان افزوده می‌گردد و آنها فقط به پروردگارشان توکل می‌جویند و بس. آنها کسانی هستند که نماز را بپا می‌دارند، و آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند، اینان هستند مؤمنان بحق که در پیشگاه پروردگارشان مرتبه‌ها دارند و آمرزش و روزی فراوان الهی.

به یقین، مومنان کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده و آنگاه هیچ تردید و تزلزلی در ایمان و اراده‌شان به خود راه نمی‌دهند و با مالها و جانهایشان در راه خدا پیکار می‌کنند.

عباس عابد - اندیشه

فرهنگ انبوه‌سازی یا...؟

فرهنگ انبوه‌سازی و یا مجتمع‌های مسکونی تاثیرپذیری از کشورهای غربی و اروپایی است. اینک در سراسر کشورمان از این اماکن ساخته شده و می‌شود. در شهر ما گچساران مردم عادت به آپارتمان‌نشینی ندارند.

آنها به خانه‌هایی که حیاط داشته باشد و اتاق‌هایی باز و جادار مأنوسند. به نظر بنده این مجتمع‌ها به درد همان کسانی می‌خورد که به خوردن غذاهای ساندویچی عادت کرده‌اند و با فرهنگ غذایی غربی‌ها بزرگ شده‌اند.

وانگهی سابقاً وقتی از خیابانهای شهرمان عبور می‌کردم مغازه مش رجب مغازه حاج حیدر مغازه حاج جواد را که می‌دیدی و از جلوی مغازه‌هایشان که رد می‌شدی وقتی سلام می‌کردی با محبت و گشاده‌رویی جواب سلامت را می‌دادند مغازه‌هایشان بوی دیانت، عشق و عاطفه می‌داد اگر کاری و سوالی داشتی با جان و دل برایت انجام می‌دادند، اما حالا آن مغازه‌های سنتی را خراب کرده‌اند و بجایشان مجتمع‌های تجاری ساخته‌اند با مغازه‌های لوکس آنچنانی.

چندی پیش برحسب اتفاق برای انجام کاری به یکی از مغازه‌ها رفته بودم داخل آن چند پسر و دختر با قیافه‌های عجیب و غریب پشت دستگاههای کامپیوتر نشسته بودند وقتی سلام کردم کسی تحویلم نگرفت انگار آدمهایی شبیه روبات یا ماکت بودند. بشدت احساس تنهایی و غربت کردم و با حسرت و افسوس از آنجا بیرون آمدم و از آن پس هیچگاه سراغ این جور جاها نرفته‌ام و نمی‌روم. راستی تکلیف ما با این وضعیتی که هر روز در حال گسترش است چیست؟!

غلامعلی چریکی - گچساران

تأثیرپذیری تا چه حد؟

مدتی است که در فروشگاههای کشورمان اجناس جدیدی را می‌بینیم که این اجناس تا حدی نیز تعجب‌آور هستند. از کیف و لوازم‌التحریر یانگوم گرفته تا لباس و عکس برگردان و کفش «مرد عنکبوتی» و این روزها هم سردر تمام فروشگاههای اسباب‌بازی فروشی نوشته شده: «شاسخین بزرگ رسید». واقعاً جای تعجب و البته تاسف دارد که چنین مسائل فرعی که هیچ فایده‌ای برای ملت ما ندارد، اینگونه می‌توانند مردم را به خود جذب کنند و متاسفانه بیشتر یا می‌توان گفت همه‌ی کسانی که جذب این سرگرمی‌ها می‌شوند بچه‌ها، نوجوانان و تا حدی نیز جوانان ایرانی هستند.

یکی از عواملی که سبب می‌شود بچه‌ها فکرشان را صرف این مسائل کنند، این است که آنها این وسائل جدید و رنگ به رنگ را برای خودنمایی به کار می‌برند و هنوز این امر برایشان جا نیفتاده که از راههای بسیار بهتری نظیر خواندن کتاب، رفتن به کلاسهای مفید، ورزش و... هم می‌توانند ارزش خود را بالا برند و هم خود را سرگرم نمایند.

نه می‌توان از ورود شاسخین و پوستر یانگوم و بلوز مرد عنکبوتی به بازار جلوگیری کرد و نه می‌توان به مردم گفت که حق خرید چنین چیزهایی را ندارند. نوجوانان و بچه‌ها خود باید جذب سرگرمی‌ها و ابزار مفید شوند و خانواده‌ها و مسوولان هم باید الگوها و سرگرمی‌های جذاب و مفید برایشان طراحی کنند و نوآوری در کارشان باشد چون جوان خواستار نوآوری و تغییر است.

به راستی اگر قسمت اول سریال چارخانه، پرستو خانم یک کتاب علمی دستش می‌گرفت، آیا باز هم فروشگاهها اقدام به فروش آن کتاب در سطح گسترده می‌کردند؟ و یا مردم هم اینقدر که جذب شاسخین می‌شوند، جذب آن کتاب می‌شدند؟

صبا مهربانی‌فر از کرمانشاه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن سال نو مسیحی به هموطنان مسیحی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

***محمدرضا نوروزی - شیراز**

من هم با شما موافقم که هیچ تضمینی وجود ندارد که همه درآمدهای حاصله توسط دولت به شکل ایده‌آل هزینه شود. ما فقط یک اصل اقتصادی را در یادداشت‌های مجله دنبال می‌کنیم و علم اقتصاد می‌گوید دولتی که نتواند برای خود درآمدهای معقول ایجاد کند، نمی‌تواند تنها از راه فروش نفت رفاهی سر سفره‌های مردم بیاورد. موفق باشید.

***حسین فیاضی - گناباد**

استفاده‌از کراوات منع شرعی ندارد، تنها یک چیز عرفی است و استفاده افرادی مانند آقای علی دایی از کراوات در مجامع بین‌المللی بیشتر برای همراهی با جمع است.

***هادی درخشان - بندر انزلی**

از لطف شما متشکرم. پیشنهاد شما پیشنهاد خوبی است. سعی خواهیم کرد به آن جامه عمل بپوشانیم و از خوانندگان پیشکسوت و قدیمی مانند شما و آقایان: خواجات، شاهد، ذوالفقاری، آقابابایی، عابد و... تشکر می‌کنیم.

***ابراهیم همتی - اسلام‌آباد غرب**

نامه شما به دستم رسید و فکر می‌کنم بهتر باشد که در قسمت ترازو مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

***غلامعلی چریکی - گچساران**

حتماً علت تاخیر در ارسال مجله را پیگیری خواهیم کرد. گلایه شما را با مسوول مربوطه در میان گذاشتیم و مقاله دیگر شما نیز انشاالله در هفته آینده در بخش نامه‌های بیواسطه منتشر می‌شود. ضمناً در نامه دیگری اشاره کرده بودید که در صفحه باهوش خود کلنجار بروید نام نویسنده پیشکسوت مجله در جای مناسب‌تری بیاید. به دوستان گفتم که به پیشنهاد شما عمل کنند. موفق باشید.

***محمد دالی‌پور - رودان هرمزگان**

به بخش ترازو سپرده‌ام که نامه شما را مورد بررسی قرار داده و در آن بخش چاپ کنند.

***جعفر حاتمی - ایلام**

هیچ اشکالی ندارد. نشریات موسسه اطلاعات همه از یک خانواده هستند و فرقی هم نمی‌کند که من باشم یا سایر سردبیران موسسه. نیازی هم برای عذرخواهی نیست. سربلند باشید. ضمناً نامه دیگری از شما به دستم رسید که حاوی چند پیشنهاد بود. پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار خواهیم داد. از اینکه تغییرات تازه مجله مورد توجه‌تان قرار گرفته است، خوشحالم. سلام شما را به همکارانم خواهم رساند. پایدار باشید.

احتیاط را اندازه‌ای است که چون از آن بگذرد، ترس است

●امام حسن(ع)

ایران و جهان

* متکی خواستار مذاکره بدون قید و شرط ایران و آمریکا شد.

* لایحه دایمی شدن تبصره‌های بودجه ۸۷ رد شد.

* خاتمی و ناطق نوری دیداری غیرمنتظره داشتند.

* ازدواج دختران زیر ۱۴ سال غیرقانونی می‌شود.

* به گفته رئیس کل بانک مرکزی، نقدینگی دو سال اخیر ایران معادل کل نقدینگی ۴۵ سال گذشته بود.

* ۵۸ درصد جمعیت کل کشور نه شاغل‌اند و نه به دنبال کار.

* مهدوی کنی خود را برای شرکت در انتخابات خبرگان آماده می‌کند.

* تابلوهای تبلیغاتی در آستانه سفر خاتمی به کرمان از سوی گروههای فشار تخریب شد.

* تعرفه واردات موبایل به ۲۵ درصد کاهش پیدا کرد.

* دادگاه حکم انحلال شورای شهر کرمانشاه را نقض کرد.

* اصولگرایان بدون حامیان احمدی‌نژاد ائتلاف کردند.

* اکونومیست از افزایش مستمر واردات توسط ایران خبر داد.

* ترک تحصیل دانش‌آموزان شدت گرفته است.

* تعدادی از ائمه جمعه و روحانیون بر مخالفت خود با حضور زنان در ورزشگاهها و اعزام تیم‌های ورزشی آنان به خارج از کشور تاکید کردند.

* الهام: نیروگاه بوشهر سه ماه دیگر راه‌اندازی می‌شود.

* ایران تعلیق حکم اعدام را رد کرد.

* هفت شرکت از بورس اخراج شدند.

* هشت میلیون ایرانی زیر خط مطلق فقر زندگی می‌کنند.

* یک هزار ایرانی که می‌خواستند برای روز عرفه به عراق سفر کنند، در مرز سرگردان شدند.

* ارتش ترکیه بر ادامه حملات علیه پ.ک.ک تاکید کرد.

* مقامات سعودی از ناکامی تروریست‌ها در برهم زدن مناسک حج سخن گفتند.

* دادگاه ترور رفیق حریری در هلند برگزار می‌شود.

* بوش، بشار اسد را مورد حمله لفظی قرار داد.

* رایس به کره شمالی سفر می‌کند.

* روسیه استقلال کوزوو را در شورای امنیت وتو می‌کند.

* اسراییل و روسیه قرار است داشتن گذرنامه برای شهروندان دو کشور را حذف کنند.

* پلیس با تظاهرکنندگان بحرینی برخورد کرد.

* چین و هند مانور ضد تروریستی برگزار کردند.

* کابینه سینیوره تغییر قانون اساسی لبنان را تصویب کرد.

* مصر پروتکل الحاقی (NPT) را امضا نمی‌کند.

* ممکن است نظام پادشاهی در نپال برچیده شود.

* طالبان هفت گروگان خود را در ایالت غزنی کشت.

* مذاکرات هیات‌های فلسطینی و اسراییلی برای حل و فصل اختلافات آغاز شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

دگردیسی سیاسی در آفریقای جنوبی

چالش سیاسی در سرزمین آپارتاید قادر است حاکمیت سیاسی و قدرت حزب حاکم را دچار خدشه ساخته و در صورت استمرار حتی به انشعاب و تجزیه منجر شود. آفریقای جنوبی که جنوب قاره سیاه را دربر گرفته، پس از رهایی از سلطه سفیدپوستان نژادپرست و تبعیض نژادی به چالش و رویارویی بین سیاهپوستان روی آورده که این وضعیت می‌تواند دورنمای روشنی را که با روی کار آمدن نلسون ماندلا و رخت بربستن جدایی نژادی و آپارتاید سبب امیدواری سیاهان شده بود، کمرنگ نماید.

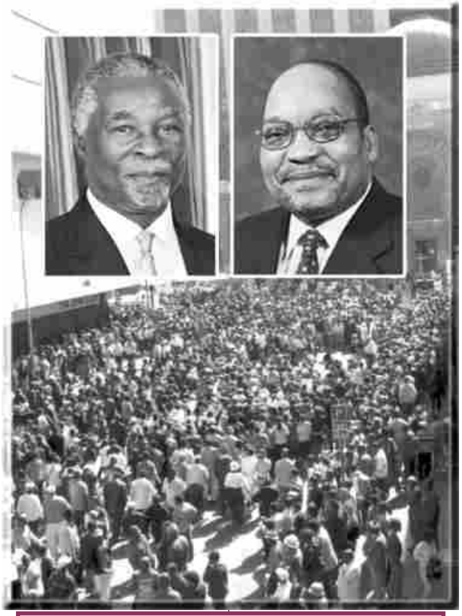

امبکی باید ۱۸ ماه دیگر قدرت را به زوما واگذار کند

آفریقای جنوبی را سالها با آپارتاید و تبعیض نژادی می‌شناختند و پس از آن نام این سرزمین با نلسون ماندلا اولین رئیس جمهور سیاهپوست و رهبر ضدنژادپرستی بر سر زبانها افتاد.

درحالی که امروزه این کشور با ۴۰ درصد بیکاری با بحران سیاسی در داخل حزب حاکم (کنگره ملی آفریقا) مواجه شده که این اختلافات می‌تواند آرامش را از آفریقای جنوبی برگرفته و زمینه‌ساز درگیری‌های سیاسی شود که در نهایت به رویارویی قبیله‌ها منجر گردد. به این دلیل که هنوز آفریقا با وجود این که سالها از استقلال کشورهای آن می‌گذرد، نتوانسته خود را با شرایط سیاسی و مدنی جهان امروز وفق داده و هماهنگ سازد. به همین دلیل آفریقا و کشورهای این قاره با نظام قبیله‌ای و قومی خو گرفته و آن را به عنوان یک اصل پذیرفته‌اند.

هر چند ارتباطات قومی و قبیله‌ای بارها سبب بروز جنگ داخلی و یا درگیری‌های قومی و فرقه‌ای در کشورهای این قاره گردیده، اما هنوز حکومت‌ها نتوانسته‌اند به راه‌حلی برای غلبه بر این مشکل دست بیابند.

آنچه چند سال قبل میان **توتسی‌ها** و **هوتوها** در **بوروندی** و **روآندا** شاهد بودیم، نمونه‌ای از رویارویی قومی است که به مرگ هزاران نفر انجامید.

در قاره سیاه، رهبران از همین روابط و ارتباطات قبیله‌ای بهره گرفته و زمانی که تحت فشار قرار می‌گیرند، به قبیله خود پناه برده و جنگ به راه می‌اندازند. به گونه‌ای که امروزه بزرگترین مشکل قاره سیاه، جنگ‌های قومی و فرقه‌ای، کودتاهای نظامی و آشفتگی سیاسی است که بقای حکومت‌ها را با خطر مواجه ساخته و کشورها را در بن‌بست قرار داده است.

ولی مشکل آفریقای جنوبی که چندین سال است توسط سیاهان اداره می‌شود در کنار اختلافات سیاسی در بزرگترین حزب این کشور (ANC) که در ۵۰ سال دوران فعالیت این حزب بی‌سابقه بوده، دو مقوله زیر است که عبارت‌اند از:

۱- جنایت

۲- ایدز

اگرچه گفته می‌شود **امبکی** رئیس جمهوری این کشور که دومین رئیس جمهوری سیاهپوست آفریقای جنوبی است، در زمینه اقتصادی توانسته به موفقیتی دست بیابد، اما این دو مشکل مثل خوره به جان این کشور افتاده و دارد آن را از داخل متلاشی می‌کند. با توجه به شکستی که امبکی در کنگره حزب حاکم از «**زوما**» خورد، یک مشکل و یا درحقیقت معضل دیگر به دو مساله قبلی اضافه شده که به مراتب می‌تواند اوضاع را وخیم‌تر سازد.

در سالها و دورانی که مبارزات علیه آپارتاید و نژادپرستی در جریان بود، یک سازمان و حرکت فراگیر در این سرزمین بیش از همه در چالش با سفیدپوستان نژادپرست نقش ایفامی کرد. این سازمان علاوه بر آفریقای جنوبی و سیاهپوستان در سرتاسر جهان و حتی در میان سفیدهای عدالت‌خواه، طرفدار و پشتیبان داشت. هر چند سازمانها و گروههای دیگری هم با سفیدهای نژادپرست در جنگ بودند، اما نقش این سازمان پررنگ‌تر بود.

این سازمان و تشکل سیاسی که ماندلا و بسیاری از مبارزان سیاهپوست را در خود جای داده بود، کنگره ملی آفریقا (ANC) نام داشت که در سالهای پس از عقب‌نشینی و سقوط آپارتاید و نژادپرستی کنترل این کشور را در دست داشته است. هر چند نام کنگره ملی آفریقا با نلسون ماندلا عجین شده، اما در سالهای گذشته که او رسماً از ریاست جمهوری کناره گرفت و قدرت را به معاون خود «**امبکی**» سپرد، شاهد برخی اقدامات مخالف و منتقدانه هم در داخل کنگره ملی آفریقا و هم

در این کشور بودیم که می تواند اقتدار دولت و حزب حاکم را خدشه‌دار سازد. به این دلیل که انتقال قدرت از سفید پوستان نژاد پرست به سیاهان با توجه به این واقعیت که سالها تمام راهها به سفید ها ختم می شد، نمی توانست به سادگی و بدون تنش صورت بگیرد.

رقابت در کنگره ملی آفریقا که حزب حاکم و قدرت برتر در آفریقای جنوبی است، با آنچه در **زیمبابوه**، **موزامبیک** و **نامیبیا**، کشورهای همسایه سیاهپوست در جریان است، تفاوت اساسی دارد، زیرا در آن کشورها رقابت جای خود را به دیکتاتوری تک حزبی داده و مخالفان که سالها در دوران استعمار همدوش حکام کنونی با نژاد پرستان در جنگ و ستیز بودند یا در زندان به سر می برند یا تبعید شده‌اند و یا این که انزوا گزیده‌اند.

در آفریقای جنوبی هنوز چنین شرایطی به وجود نیامده است، اما بیم آن می رود رقابت سیاسی حاد شده و از کنترل خارج شود.

شکست امبکی

استفاده از حربه‌هایی نظیر اختلاس، سوءاستفاده از قدرت و توطئه از موارد رایجی است که در کشورهای جهان سوم برای طرد رقبا مورد بهره‌برداری قرار می گیرد، اما گاهی اوقات این اتهامات مفید واقع نشده و نمی تواند سبب طرد همیشگی یک رقیب گردد. به همین دلیل ناگزیر قدرت‌نمایی طرفین مشکل آفرین می شود.

در آفریقای جنوبی نیز این روند در داخل حزب حاکم روی داد و درنهایت به تقابل سیاسی امبکی و معاونش انجامید که سالها قبل وادار به کناره‌گیری از قدرت شده بود، اما او در یک رأی گیری دموکراتیک، امبکی را کنار زده و قدرت را از آن خود کرد تا از یک سو ثابت کند که اتهامات پیشین بی پایه و اساس بوده و از سوی دیگر محبوبیت خود را چند برابر کند.

«زوما» که پس از امبکی مرد شماره دو آفریقای جنوبی و کنگره ملی آفریقا بشمار می رفت، پس از جوسازی ها، محاکمه‌ها و اتهاماتی که به او زده شده بود، اکنون باز گشته تا انتقام خود را از دولتی ها بگیرد.

یاکوب زوما در رأی گیری داخلی کنگره ملی آفریقا توانست ۲۳۲۹ رأی به دست بیاورد، درحالی که تابو امبکی رئیس جمهوری و رهبر حزب حاکم به ۱۵۰۵ رأی اکتفا کرد. به این ترتیب دور جدیدی از اختلافات و درگیری ها در داخل کنگره ملی آفریقا آغاز شده که گفته می شود تا آوریل ۲۰۰۹ که دومین دوره ریاست جمهوری پنج ساله امبکی خاتمه می یابد، استمرار خواهد داشت، لذا ۱۸ ماه آینده را باید ماههایی سرنوشت‌ساز برای آفریقای جنوبی، حزب کنگره ملی آفریقا و امبکی و زوما به حساب آورد. در این رابطه استیو فریدمن تحلیلگر مسایل سیاسی آفریقای جنوبی صراحتاً اعلام کرد که «زوما» با مانع بزرگ قانونی روبرو خواهد شد، از همین حالا تا زمان انتخاب رئیس جمهوری بعدی، او روزگار خوشی نخواهد داشت، ولی عده دیگری معتقدند رأی حزب، درحقیقت مخالف با امبکی بوده تا حمایت و پشتیبانی از زوما، ولی هرچه باشد، اکثریت به زوما رای داده و او طبق قانون اساسی می تواند رئیس جمهوری بعدی باشد.

امبکی متهم به اخراج منتقدان از دولت است و زوما نیز اعلام کرده، دادگاه فساد اقتصادی و تجاوزات جنسی، بخشی از توطئه امبکی بوده که در سال ۲۰۰۵ او را از مسوولیت قائم مقامی رئیس جمهوری برکنار کرد.

او همچنین متهم به دست داشتن در رسوایی تسلیحاتی است که ممکن است به همین اتهام به دادگاه فراخوانده شود. با این حال زوما که یک چپگرا است، قول داده روند کنونی اقتصادی را ادامه دهد و مقامات ارشد حزب نیز بر این باور هستند که بعید به نظر می رسد پیروزی زوما موجب بروز تحول در سیاست‌های اقتصادی شود.

«زوما» که از سال ۱۹۵۹ به عضویت کنگره ملی آفریقا درآمده به دنبال ممنوعیت فعالیت سیاسی این حزب در سال ۱۹۶۰ از سال ۱۹۶۲ به عضویت شاخه نظامی درآمده و در خارج از کشور فعالیت می کرد. او در سال‌های ۱۹۹۰ که درگیری بین کنگره ملی آفریقا و حزب آزادی اینکادا شدت گرفت، نقش بسزایی در آشتی دادن آنها ایفا کرد. در سال ۱۹۹۱ در نخستین کنگره (ANC) به سمت معاون دبیرکل انتخاب و در دسامبر ۱۹۹۴ سخنگوی حزب حاکم شد.

در سال ۱۹۹۴ با انتخاب ماندلا به ریاست جمهوری آفریقای جنوبی، آپارتاید از این کشور رخت بربست. او در اولین دوره ریاست جمهوری پنج ساله در اوج محبوبیت از قدرت کناره گرفته و جای خود را به امبکی داد که در جریان پنجاهمین کنگره حزب به ریاست آن برگزیده شد تا جانشین ماندلا شود. امبکی برای دومین بار نیز کنترل ریاست جمهوری را در دست گرفت تا اینکه انتخابات کنگره پنجاه و دوم به رهبری یاکوب زوما انجامید. به این ترتیب باید ۱۸ ماه دیگر امبکی جای خود را به زوما دهد.

زوما پس از انتخاب امبکی به ریاست جمهوری، معاون او شد، ولی در سال ۲۰۰۵ اختلاف سبب شد با اتهاماتی مواجه شده و ناگزیر به کناره‌گیری شود. در این سالها بارها اتهاماتی متوجه زوما گردید که گفته می شود این اتهامات و جوسازی‌ها پس از این نیز ادامه خواهد یافت.

اگر روند حوادث استمرار یابد، پس از ۱۸ ماه زوما به عنوان سومین رئیس جمهوری سیاهپوست آفریقای جنوبی جانشین امبکی خواهد شد، ولی در صورتی که مخالفان او درصدد کارشکنی برآیند، آرامش سیاسی از این کشور رخت بربسته و اوضاع رو به وخامت خواهد گذارد که در آن صورت بحران آفریقای جنوبی را فراخواهد گرفت.

زوما از نژاد «زولو» است که بیشترین جمعیت نژادی را در آفریقای جنوبی تشکیل می دهد. لذا هرگونه مشکل آفرینی برای او می تواند ثبات و امنیت را در این کشور خدشه‌دار کرده و بر دامنه ناآرامی ها بیفزاید. به این دلیل که اختلافات میان فرقه‌ها و قبیله‌ها را تشدید کرده و دولت را در مخمصه قرار خواهد داد. ■

> حزب کنگره ملی آفریقا به ریاست
> زوما رأی داده و رئیس جمهوری را
> برکنار کرد

شما و جهان سیاست

نگهدار بهادری

دلیل گفت‌وگوی ایران و آمریکا درباره عراق چیست؟

چند روز دیگر چهارمین دور گفت‌وگوهای ایران و آمریکا درباره عراق آغاز می‌شود. این درحالی است که در آستانه این مذاکرات، دو طرف دست به تبلیغات سیاسی زده و اتهاماتی را متوجه همدیگر کرده‌اند. در این ارتباط آمریکایی‌ها همچون دفعات پیش، سعی کردند تهران را عامل ناآرامی‌ها در عراق قلمداد کنند، درحالی که این یک واقعیت غیرقابل انکار است که آمریکا و نیروهای ائتلاف نقش بسزایی در فقدان امنیت در عراق داشته و نتوانسته‌اند به وظیفه خود که برقراری نظم و امنیت در این کشور است عمل کنند.

ایران به عنوان یکی از همسایه‌های عراق که از جایگاه قابل توجهی در میان شیعیان این کشور برخوردار است، همواره با دو مساله در ارتباط با عراق مواجه بوده است که عبارت‌اند از:

۱- آمریکا و دوستانش که از برقراری نظم و آرامش در عراق ناتوان هستند، اتهاماتی را متوجه تهران کرده و مدعی هستند ایران با عوامل تروریستی رابطه دارد.

۲- ایران که از نفوذ قابل توجهی در میان شیعیان عراقی برخوردار است سعی کرده آنها را در مسیر تقویت دولت این کشور قرار دهد. به همین دلیل حضوری فعال در نشست‌های همسایگان عراق داشته و به تعهداتی که در این جلسات داده شده، عمل کرده است.

ولی با این حال آمریکا و دوستانش سعی کرده‌اند ناتوانی خود را با جوسازی علیه ایران توجیه نمایند.

در این رابطه باید به گزارش پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) اشاره کرده که مدعی شده، تهران گروههای شبه نظامی شیعه را که به نیروهای ائتلاف حمله می کنند حمایت می کند و این مانع بزرگی برای برقراری امنیت در عراق است. با این حال کروکر سفیر آمریکا در بغداد اعلام کرده که تهران در جهت کاهش ناآرامی ها در عراق قدم برداشته است.

ضد و نقیض درباره مواضع آمریکا درقبال ایران ناشی از فقدان حس نیت در میان آنها است. ایران و آمریکا پس از ۲۷ سال قطع رابطه سیاسی، برای بررسی اوضاع امنیتی عراق به مذاکره پرداختند. اگرچه آثار این مذاکرات هنوز مشخص نشده، ولی استمرار این گفت وگوها می‌تواند ثمربخش واقع شود.

در این راستا می‌توان به درخواست خانم رایس وزیر خارجه آمریکا از متکی وزیر خارجه ایران برای مذاکره اشاره کرد. در این ارتباط وزیر خارجه ایران صراحتاً اعلام کرده که آمریکایی ها در عمل نشان داده‌اند اقداماتشان با این گفته‌ها همخوانی ندارد.

زیرا اگر هدف، تلاش و هماهنگی برای تنش‌زدایی و مقابله با تروریسم است، نمی‌توان با جوسازی و تهمت زدن در این مسیر قدم برداشت.

ایران و آمریکا می‌توانند نقش موثری در برقراری امنیت و آرامش در عراق ایفا کنند، ولی آنها ابتدا باید در جهت اعتمادسازی حرکت کرده، سپس به مذاکرات روی بیاورند.

پیروزی نصیب کسی می شود که بیش از همه استقامت کند ●ناپلئون

سه گانه

کیان فولادی

آگهی فروش هیزم

*دو اتفاق جدید در عملکرد وزارت نفت و شرکت گاز نسبت به زمستانهای گذشته افتاده است

دیگر قطعی گاز زمستانی به یک بخش ثابت از زندگی ایرانیان در فصل زمستان تبدیل شده است. از حدود ۷ سال پیش که برای نخستین بار در زمستان چنین اتفاقی روی داد و تعجب مردم را برانگیخت، تا امسال هر سال که می گذرد از مقدار تعجب مردم کاسته می شود و به مقدار سوالهای آنها اضافه! کم کم مردم یاد گرفته‌اند که تنها به یک وسیله گرمازای گازی در خانه اکتفا نکنند و حتماً چند وسیله جانبی مثل بخاریهای برقی را هم در خانه‌ها نگهداری کنند تا وقت مبادا فرارسد. امسال اولین قرعه‌ها به نام سردشت در غرب و کاشمر در شرق افتاد تا مسوولان شرکت گاز به همگان اعلام کنند که قصد توسعه عدالت در قطع گاز را دارند و هیچ شهری از غرب تا شرق، از حادثه مصون نیست، اما شروع قطعی های امسال نیز از هر سال عجیب تر بود. قطع ۶روزه گاز در کاشمر، آنهم در سردترین روزهای سال بی آنکه تعجب دیگر هموطنان را برانگیزد این سوال را در ذهنها پررنگ کرد که این مردمان محترم در یک هفته‌ای که گذشت چگونه از شلاق سرما فرار کرده‌اند. از سوی دیگر خبر قطعی های گاز در این سالها چنان مکرر شده که اتفاق نامبارکی در حال شکل گیری است. «قبح» افت فشار و قطعی گاز و ماندن چند روزه صدها هزار نفر ایرانی در سرمای شدید زمستان در حال ریختن است. شرکت گاز با آسوده خیالی اعلام می کند، مصرف به بالاترین رکورد رسیده، واردات گاز از ترکمنستان قطع شده و اگر مردم ۱۰ درصد صرفه‌جویی کنند، مشکل حل می شود. اما اگر به حافظه‌ها رجوع کنیم، این روال پاسخگویی به درسرماماندگان در سالیان گذشته کاملاً فرق داشت. اولاً با یک عذرخواهی همراه بود، چیزی که در سالهای اخیر کم کم از یاد رفته است و در اطلاعیه‌های وزارت نفت و شرکت گاز کمتر دیده می شود. گویی که اشکال از مردم است که در سرمای زمستان، سردشان می شود و بخاریها را زیاد می کنند تا در کنار اندیشیدن به موج گرانیهای زمستانی، مجبور به فکر کردن به موج سرمای زمستانی نیز نباشند. گویی که این وظیفه مردم است که به رکورد تازه‌ای در مصرف گاز نرسند و سردشان نشود. تفاوت دوم درعکس‌العمل های مسوولان گازی کشور، وعده‌های گذشته و سکوت امروز است. در زمستانهای قبلی، هنگامی که ماجرای قطعی گاز شروع می شد، بلافاصله مدیران پیش روی رسانه‌ها می ایستادند و گزارش می دادند که این کار و آن کار را خواهیم کرد تا مشکل برای سال آینده یا سالهای آینده برطرف شود. ولی امروز دیگر حرفی از پروژه‌های در حال اجرا برای کنترل مشکل قطعی گاز نیست. گویی همین که وظیفه گازسوز کردن خودروها به مدیران بخش گاز کشور سپرده شده، دیگر سهمیه فعالیت این عزیزان نیز کامل شده و وظیفه گرم نگاه‌داشتن منازل مردم، به خود آنها واگذار شده تا هیزم تهیه کنند و بسوزانند و اینقدر از دولت توقع کار و فعالیت نداشته باشند. از نظر مسوولان وزارت نفت و شرکت گاز البته، شایسته نیست مردم چندان به این نکته نیز نیاندیشند که مشکل کمبود جایگاههای گاز برای خودروها و گازسوز شدن خودروها چگونه قابل حل است و آیا وعده ساخت یک هزار جایگاه (پمپ) گاز تا آخر سال که تنها ۲ ماه و چندروز دیگر به‌آن باقی است چگونه انجام خواهد شد؟!

تنها به خاطر چند تومان

«به رویاهایت بیندیش» این جمله‌ای است که اگر یک روز کنار تلویزیون بنشینید، در آگهیهای تبلیغاتی بارها و بارها تکرار می شود و یک کودک و نوجوان ایرانی، مقدار زیادی جوایز زیبا و خوش رنگ را می بیند که به ادعای این آگهی تبلیغاتی، قرار است از سوی یک بانک به آنها جایزه داده شود و بلافاصله پس از دیدن این جوایز، این جمله را می شنود که: به رویاهایت بیندیش. تاثیر این کلام و این تصویر در ذهن چنان است که پس از مدتی تکرار، واقعاً بیننده را به این نتیجه می رساند که رویاهای من، همین چند جایزه و صاحب شدن چند کالای گران قیمت و لوکس است.

یک آموزش رایگان که توسط یک دستگاه کاملاً دولتی در گستره یک جامعه و هر روز تکرار می گردد. این نوجوان هر چند ممکن است تحت تصمیمات خانه و مدرسه، ارزشهای دیگری هم در زندگی خود ایجا کند، اما آیا آن آموزشهای رایگان و غیرمستقیم که هر روز به او یادآوری می کرد که رویاهایش همان خودروی لوکس و همان خانه و همان سکه‌های طلاست، اجازه می دهد که دیگر ارزشهای زندگی به راحتی در دل و ذهن این کودک یا نوجوان جایی باز کنند. در آرامش و سکوت و با اطمینان خاطر در منازل خود نشسته‌ایم و نمی بینیم که چگونه یک غفلت کوچک و غفلتهای کوچکی از این دست، بی صدا و خاموش در حال تغییر دادن ارزشهای یک نسل است. نسلی که با ابزار خود ساخته پدران و مادرانشان، بی آنکه بدانند، در حال فراموش کردن ارزشهای واقعی زندگی و رویاهای حقیقی حیات است و تنها به خاطر چند تومان درآمد آگهی تبلیغاتی، میلیاردها تومان سرمایه گذاری فرهنگی در جامعه رو به نابودی می رود.

*تبلیغات تلویزیونی، رایگان و روزانه در حال شکل دادن فکر و ذهن کودکان ایران است

رویای کارگران ده ساله

*کشورهای سختگیری مثل چین هم این راه‌حلها را رها کرده‌اند

فوریت طرحی در روزهای گذشته در مجلس رد شد که امیدواریم اصل طرح نیز بدون مقدمه رد شود و چنین طرحهایی دیگر در فهرست قوانین پیشنهادی مجلس قرار نگیرد. در داخل مواد این طرح آمده بود که اگر کارگرانی سابقه ۱۰ سال خدمت و اشتغال درمحلی را دارند، کارفرما باید وضعیت استخدام آنها را به طور «دائم» درآورد. یکی دیگر از پیشنهاداتی که ظاهراً درپی منافع قشر محترم کارگر است، اما درعمل فرصتهای شغلی را کمتر و کوتاه‌تر می کند.

البته خوشبختانه فوریت این طرح مردود شد اما باز هم هستند کسانی که بخواهند چنین قوانینی را از تصویب نمایندگان بگذرانند بی آنکه بیندیشند در این هجوم محصولات وارداتی که ثمره‌اش کاهش تولید داخل و کمبود فرصتهای شغلی خواهد بود، اگر به کارفرما گفته شود که باید تعدادی از کارگران را برای همیشه نزد خود نگاه دارد، آیا از استخدام موقت و چند ساله همانها هم فراری نخواهد شد؟ در جهانی که حتی کشورهای سختگیری مثل چین هم در قوانین کارگری خود، چنین الزاماتی را برای کارفرمایان ندارند، چگونه است که عده‌ای که خود را نمایندگان و حامیان قشر کارگر می دانند یا معرفی می کنند، تنها راه‌حل مشکل کارگران را این گونه اجبار و الزامها می دانند، آیا جز این است که این عده به جای اصلاح ساختار تولید و کار در ایران که منتهی به افزایش تولید و ایجاد فرصتهای شغلی فراوان می شود (که البته کار سختی است)، راه‌حل آسان و خوش ظاهری یافته‌اند تا طرفداران و حامیانشان را به این دل خوش نگه دارند که با افزودن یک خط به قوانین کار، می توان صدها هزار نفر را دارای شغل دائم کرد و همچنان در میان مردم طرفداران و رأی‌دهندگانی برای خود جلب کرد؟!

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

طالبانی روی خط تالوگ

اظهارات رئیس جمهور عراق در خصوص لغو قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر واکنشهای بسیاری را برانگیخته است.

روزنامه فرامنطقه‌ای الحیات چاپ لندن که به سنگ اندازی و کارشکنی در روابط اعراب با ایران مشهور است و از جانب عربستان سعودی نیز حمایت می شود، در شماره سه شنبه چهارم دی ماه خود، به نقل از جلال طالبانی نوشت: این توافقنامه در گذشته نیز از طرف نیروهای مخالف صدام لغو شده بود و هم اکنون این نیروها در عراق حکومت را در دست دارند و این توافقنامه میان صدام و شاه ایران بوده است و نه میان ایران و عراق!

با این حال دفتر رئیس جمهور عراق در روز پنجشنبه، ۲۷ دسامبر (٦ دی) با صدور بیانیه ای اعلام کرد وی همچنان قرارداد مرزی سال ۱۹۷۵ بین آن کشور و ایران را معتبر می داند و براساس قوانین و معاهده های بین المللی لغو نشده است.

توافقنامه الجزایر در ۱۳ ژوئن سال ۱۹۷۵ (۲۳ خرداد ۱۳٥٤) میان صدام معاون وقت رئیس جمهوری عراق و محمد رضا پهلوی و با نظارت هواری بومدین رئیس جمهوری وقت الجزایر به امضا رسید اما صدام با پاره کردن این توافق نامه در سال ۱۹۸۰ میلادی آغازگر جنگی هشت ساله علیه ایران شد و بر مبنای آن، اجرای این توافقنامه را ملغی اعلام کرد ولی بعد از سال ۱۹۹۰ میلادی و ورود نظامیان عراقی به کویت اجرای مواد توافقنامه الجزایر را به اجرا گذاشت. براساس مواد توافقنامه الجزایر خط تالوگ (پایین ترین نقطه رودخانه یا خط القعر) رودخانه اروند (شط العرب) به عنوان مرز دریایی ایران و عراق در این رودخانه مرزی معین شده است.

اروند رود از تلاقی دو رود دجله و فرات در شهر القرنه تشکیل شده است که طول این رودخانه به ۱۹۰ کیلومتر می رسد و به خلیج فارس می ریزد. عرض آن نیز در برخی از مناطق به دو کیلومتر می رسد. روابط ایران و عراق نیز از سال ۱۹۷۵ بر مبنای این عهدنامه که مربوط به مرز دولتی و حسن همجواری بوده و همچنین توافق نامه‌ها و پروتکل های ضمیمه آن استوار بوده است و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز دولت جمهوری اسلامی ایران با توجه به اصل وفای به عهده به این عهدنامه احترام گذاشته و مفاد آن را دقیقاً رعایت نموده است. جمهوری اسلامی ایران نه تنها در هیچ مقطعی اعتبار معاهدات ۱۹۷۵ را زیر سؤال نبرده، بلکه طی یادداشت‌های عدیده‌ای که در سازمان ملل متحد نیز به ثبت رسانده است بر معتبر و نافذ بودن معاهدات مزبور تأکید داشته و دارد. با این حال ماده ۸ قانون اساسی عراق نیز بر پایبندی این کشور به تعهدات خود تاکید می کند.

همچنین براساس قانون اساسی عراق مذاکره درباره معاهده‌ها و توافقنامه های بین المللی و امضای آنها از اختیارات نخست وزیر و هیئت وزیران بشمار می رود و رئیس جمهور این کشور اجازه ورود به این مسائل را ندارد.

این در حالی است که طبق مقررات کنوانسیون ۱۹٦٥ وین قرارداد الجزیره لازم الاجراست و دولت های بعدی نیز در هر دو کشور نیز باید به همه توافق نامه های دولت قبلی پایبند باشند و بر همین اساس نیز مرز ایران به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده و هم اکنون قانون به شمار می رود و هر گونه تغییر در آن نیز غیر قابل پذیرش است.

به نظر می رسد این گستاخی طالبانی، نوعی فرار به جلو از جانب مقامات عراقی باشد که می بایست غرامت ۱۰۰۰ میلیارد دلاری جنگ را به ایران بپردازند و وی تلاش می کند، با احیاء اختلافات مرزی ایران و عراق نیز دولت شیعی عراق که جمهوری اسلامی از آن حمایت می کند را محدود و کارکرد ریاست جمهوری را افزایش دهد.

از دیدگاه حقوق بین الملل نیز معاهدات ناظر بر وضعیت مرزهای کشورها (معاهدات مرزی) موجب حقوق و تعهدات عینی برای دولت‌ها بوده و دارای ماهیت ابدی و لایتغیر می باشند و مقولاتی نظیر جنگ، جانشینی دولت‌ها و تغییر بنیادین اوضاع و احوال نیز نمی تواند خدشه‌ای بر اعتبار آنها وارد سازد.

رعایت این اصل مسلم حقوق بین المللی در زمان انعقاد عهدنامه مرز دولتی و حسن همجواری (مورخ ۱۳ ژوئن ۱۹۷۵) قویاً مورد نظر دولتین ایران و عراق نیز بوده و این منظور در ماده ۵ عهدنامه صریحاً مورد تأکید قرار گرفته است: «طرفین... تأیید می نمایند که خط مرزی زمینی و رودخانه‌ای آنان لایتغیر، دائمی و قطعی می باشد.»

با این حال، از نظر جمهوری اسلامی ایران معاهده ۱۹۷۵ سنگ بنای دوستی و تحکیم روابط بین دو کشور بوده و چشم‌انداز توسعه و گسترش روابط بین دو کشور تنها در چارچوب معاهده مذکور قابل ترسیم می باشد.

هدیه کریسمس روسها، زمینه مناقصه نوزده نیروگاه

بعد از ارسال نخستین محموله سوخت اتمی از روسیه به ایران برای نیروگاه برق هسته‌ای بوشهر اخباری مبنی بر برگزاری مناقصه بین المللی برای احداث نوزده نیروگاه هسته‌ای هر یک با ظرفیت هزار مگاوات در کشورمان منتشر شده است.

در این میان حمایت روسیه از ایران در مجامع بین المللی که نه فقط به خاطر ایران و تاکید بر حق این کشور بلکه همچنین به دلیل منافع اقتصادی و سیاسی مسکو سبب شد تا امید به دستیابی به این منبع انرژی هر روز بیشتر شود. نخستین نیروگاه هسته‌ای ایران توسط پیمانکاران روس در بوشهر ساخته شد. این نیروگاه که ظرفیتی معادل ۱۰۰۰ مگاوات دارد از اواسط سال ۲۰۰۸ میلادی به بهره برداری می رسد. نیروگاه بوشهر اولین پایگاه ایران برای استفاده از این تکنولوژی مدرن دنیا در خاک کشور است. بعد از دریافت اولین محموله سوخت روسی برای نیروگاه بوشهر اخباری در مورد ساخت اولین نیروگاه هسته ای با کمک مهندسان و کارشناسان ایرانی منتشر شد و قرار است در منطقه دارخوین در استان خوزستان، ساخت آن آغاز شود که براساس برآوردهای اولیه در سال ۱۳۹۵ به مرحله بهره برداری می رسد. طراحی های اولیه این نیروگاه در سال گذشته به پایان رسید و مهندسان ایرانی مشغول طراحی های فنی و تکنیکی هستند که در سال آینده به اتمام می رسد که مرکز غنی سازی نطنز تامین کننده سوخت مورد نیاز نیروگاه دارخوین خواهد بود. کاظم جلیلی سخنگوی کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی نیز بر این نکته تاکید کرد که: «ایران در نظر دارد ۱۹ نیروگاه اتمی دیگر نیز احداث کند که اجرای آن را پیمانکاران خارجی بر عهده خواهند داشت. این نیروگاهها که هر یک ظرفیتی معادل ۱۰۰۰ مگاوات خواهند داشت در ماههای آتی به مناقصه بین المللی گذاشته می شود.» البته ساخت این نیروگاهها بعد از تصویب مجلس شورای اسلامی در مورد نیاز ۲۰ هزار مگاواتی برق برای پاسخگویی به تقاضای داخلی تا سال ۲۰۲۰ میلادی در برنامه کار قرار گرفته است. آغاز ورود این محموله از طرف روسیه به ایران که بسیاری آن را هدیه کریسمس روسها به ایرانیان می دانند، نمادی از مساعدت روسیه به ایران در جریان تنشهای سیاسی برخی کشورها علیه برنامه هسته‌ای تهران بود. این محموله در شرایطی به ایران حمل شد که سازمانهای جاسوسی آمریکا از توقف برنامه هسته ای تسلیحاتی ایران در سال ۲۰۰۳ میلادی خبر داده بودند و انتشار این خبر برای مدت کوتاهی از فشارهای غرب بر ایران و تهدیدهای متوالی در مورد حمله به خاک این سرزمین باستانی کاست. در این میان ایران ارایه این گزارش را نشان دهنده نادرست بودن جهت گیری غرب به خصوص آمریکا در مورد ایران دانسته و بار دیگر تاکید کرده که ایران هیچ گاه به دنبال ایجاد سلاح اتمی نبوده است. در همین راستا روسیه نیز با ایران همصدا شد و اعلام کرد:

ما بر این باوریم که برنامه هسته‌ای ایران از آغاز تا به حال تنها برای تولید برق و مصارف صلح آمیز بوده است و افزایش فشارهای اقتصادی به ایران ضرورتی ندارد. در چنین شرایطی سخنانی در مورد مذاکره مستقیم ایران و آمریکا به گوش رسید که می توان به اظهارات کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا در روز دوشنبه سوم دیماه اشاره کرد که آمادگی مشروط خود را برای سفر به ایران برای گفتگو با همتای ایرانی خود اعلام کرده است. اگر چه این پیشنهاد که این بار هم با پیش شرط تعلیق برنامه هسته‌ای است ولی می تواند زمینه را برای کاهش فشارهای خصمانه علیه ایران فراهم کند و مطرح شدن این پیامها به صورت مکرر از زبان وزیر امور خارجه آمریکا نشان دهنده تمایل این کشور به عادی سازی روابط با تهران است و قرار دادن این پیش شرط ها تنها ابزاری است که برای آغاز روابط دیپلماتیک دو کشور مورد استفاده قرار می گیرد و نشان دهنده افزایش اختلافات میان کشورهای غربی میان یکدیگر و همچنین با چین و روسیه نیز می باشد. البته در شرایط کنون در مجلس سنا و دیگر محافل سیاسی آمریکا دودستگی در مورد ایران کاملا مشهود است. دسته ای مذاکره با ایران و دیپلماسی را راه حل معضل ایجاد شده در جهان امروز می دانند و برخی دیگر راههای خشن تری را برگزیده اند.

■

خوب صبر کردن، پیش در آمد پیروزی است

● امام علی(ع)

گزارش شهرستان

*** زیر نظر: محمد حسین عسگری**

مراسم صفه

غرانوش

مراسم صفه، یکی از باشکوه‌ترین مراسمی است که هر روز دو نوبت، نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب و بلافاصله بعد از نماز مغرب و عشا توسط خدام و فراشان کشیک روز در دارالحفاظ و یا دارالسلام برگزار می‌شود.

در این مراسم علاوه بر تلاوت قرآن کریم، مدیحه چهارده معصوم(ع) یا دوازده امام(ع) از منشات خواجه نصیر طوسی نیز خوانده می‌شود. برنامه چنین است که ابتدا مقدمات انجام مراسم توسط فراشان در مکان خاص انجام می‌شود. پس از آن تعداد چهارده رحل و لاله و قرآن آورده شده و در دو طرف رواق، در هر طرف هفت عدد قرار داده می‌شود.

حافظان پس از ورود به رواق، با نظمی خاص پشت آنها نشسته و شروع به خواندن فقرات چهارده گانه مدیحه می کنند. با ورود خدام به رواق و جای گرفتن سرکشیک و معاون در وسط و بالای رواق و استقرار خدام در دو طرف آنان، مراسم آغاز می‌شود. در این هنگام حافظان ضمن تلاوت حدود یک جزء قرآن، هر کدام یک فقره از مدیحه را با صدای بلند و زیبایی می خوانند، آنگاه به نام مبارک علی بن موسی الرضا(ع) که میٍ رسند، همگی قیام کرده و بعد از ادای احترام مجددا می نشینند و مراسم ادامه می یابد و به مجرد شروع فقره چهارده گانه و بیان نام مبارک حضرت قائم آل محمد(ع) بار دیگر همگی قیام نموده و عرض ادب می کنند.

پس از اتمام قرائت فقره ١٤ مدیحه، در حالی که خدام و فراشان در یک صف ایستاده‌اند، خطیب حافظان خطبه مخصوص را که مشتمل بر حمد و ثنای باریتعالی و درود بر ائمه اطهار(ع) و دعا برای فرج امام زمان(عج) و طلب آمرزش برای همه علما و خدمتگزاران درگذشته و آرزوی سلامتی و طول عمر برای همه خدمتگزاران نظام مقدس جمهوری اسلامی است، قرائت می نماید.

به مناسبت آغاز سال نو میلادی

*** از لیلا میرشیری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در اصفهان**

آشنایی با کلیسای «وانک» اصفهان

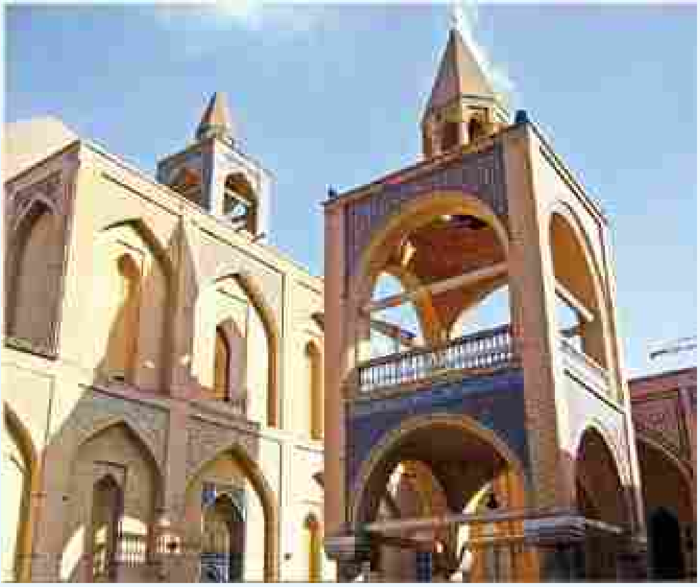

زاویه‌ای از نمای بیرونی کلیسای «وانک»

یکی از مشهور ترین آثار تاریخی جلفای اصفهان کلیسای «وانک» است. این کلیسا سال ١٠٦٥ (ه.ق) در دوره شاه عباس دوم ساخته شده است. این گزارش برگرفته از کتاب «تاریخ جلفای اصفهان» نوشته هارتون درهوهانیان و ترجمه آقایان لئون میناسیان و محمد علی موسوی فریدنی است که از زبان ارمنی قدیم به فارسی برگردانده شده است.

به مناسبت آغاز سال ٢٠٠٨ میلادی، ضمن شادباش فرارسیدن سال نو میلادی به هموطنان ارمنی، به معرفی اجمالی کلیسای «وانک»، این اثر ارزشمند تاریخی می‌پردازیم.

«وانک» چگونه ساخته شد؟

ارمنیان به محض ورود به اصفهان به ساختن مسکن پرداختند. با توجه به وجود تنگناهای آن زمان، کلیسای «وانک» را با زیربنای محدود و موقتی بنا کردند و آن را کلیسای «ناجی همگان» نام نهادند.

با گذشتن پنجاه سال از پی افکندن نخستین بنای این کلیسا، ارمنیان با تشویق خلیفه وقت «داوید اول»، حاضر به ساختن یک کلیسای شکوهمند شدند، از این رو ساختمان قبلی را ویران کردند، محدوده آن را گسترش دادند و سال ١٦٥٥ (تاریخ ارمنیان) با صرف هزینه‌های گزاف از محل کمک‌های مردم جلفا و سرپرستی «خلیفه داوید» کلیسایی بزرگ و مکانی مناسب و باشکوه را برای راهبان پی افکندند.

ساختن این بناها ٩ سال به طول انجامید. این کلیسا در محله میدان بزرگ ساخته شده است. از سمت‌های غربی و جنوبی به کوچه‌ها و از سمت‌های شرقی و شمالی به خانه‌های ساکنان جلفا محدود است.

طول دیوار جنوبی آن از سر کوچه ١٢٢ قدم و پهنای کلیسا از سمت غربی ٦٣ قدم است.

آذین دیوارها با تصاویر طلاکاری

این کلیسا دو دروازه دارد یکی در ضلع غربی و دیگری در ضلع جنوبی. همه دیوارهای کلیسا از داخل با تصاویر مذهبی و تزئینات گلبوته و طلاکاری آذین شده است.

از کف کلیسا به بلندی ٣/٥ «ارش»، دورتادور را کاشیهای نفیس پوشانده است. دورتادور گنبد هشت پنجره و در فاصله میان آنها تصویرهایی به چشم می خورد.

نخستین تصویر، آفرینش انسان به دست خداوند است. تصویر دوم آفرینش حوا از پهلوی آدم است. تصویر سوم خوردن میوه ممنوعه است. تصویر چهارم سترعورت کردن آنها است با برگ، تصویر پنجم اخراجشان از بهشت، تصویر ششم مرگ هابیل، تصویر هفتم ندبه نخستین والدین بر جنازه فرزند و سرانجام تصویر هشتم قربانی کردن هابیل و قابیل برای پروردگار.

ساخت برج ناقوس

٣٨ سال بعد از ساختن کلیسای «وانک»، برج ناقوس در فاصله سه قدمی در غربی توسط آقاهوانجان جمالیان ساخته شد که یادبود آن بر کاشی بالای تاق سمت شمالی نوشته شده است.

در اتاقک جنوبی و شمالی کلیسا، تصاویر زیبایی نقاشی شده که برخی از آنها به این شرح است: بشارت دادن فرشته به حضرت مریم، نوید دادن فرشتگان به تولد حضرت عیسی مسیح(ع)، میلاد حضرت عیسی

مسیح(ع)، آزمون حضرت مسیح(ع) توسط ابلیس، آخرین شام حضرت عیسی مسیح(ع) با حواریون، دستگیر کردن حضرت عیسی مسیح (ع)، مصلوب شدن حضرت عیسی مسیح(ع)، رحلت حضرت مریم، پذیرایی کردن ابراهیم از سه فرشته و....

کتابخانه کلیسای «وانک»

چه از روایات سالخوردگان چه از تصدیق بعضی از نوشته‌های خطی و چه از محتوای کتاب‌های فعلی، چنین برمی آید که در جلفا و مخصوصاً در کلیسای «وانک»، کتابهای خطی بسیاری وجود داشته است.

جلفاییان و دیگر کوچندگان از جمهوری ارمنستان، نظر به عشقشان به ادبیات و دانستن قدر کتاب همراه خود با مراقبت کردن از آن، کتابهای خطی را که در ارمنستان داشتند به ایران آوردند.

کتابهای خطی موجود در کتابخانه کلیسای «وانک» که مهر کلیسای «وانک» را دارند، گواهی بر این نکته است که خلیفه‌های پیشین، مراقبت زیادی در حفظ این کتابها می کرده‌اند.

در زمان آشفتگی اوضاع سلطنت در ایران و بیدادگری در جلفا (از ۱۷۷۰ – ۱۷۹۰) در آن هنگام که ارمنیان جلفا به ویژه پیشوایان مذهبی کلیسای «وانک» که مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند، و آن زمان که نگهداری از انسانها هم فراموش شد و همزمان مراقبت از کتابها هم از یاد رفت، هر کسی می کوشید که خود را نجات دهد و پنهانی از جلفا بگریزد.

از این رو در آن زمان نکبت بار، بسیاری از کتابهای خطی از میان رفت و ناپدید شد، چون به دست بی خردانی افتاد که برای این آثار مکتوب ارزش قائل نشدند و این کتابهای خطی به قیمت‌های نازل به فروش رفت.

پیش از پیشوای مذهبی «هوانس سورنیان»، محلی یا کتابخانه‌ای برای نگهداری کتابهای کلیسای «وانک» وجود نداشت، بلکه در گوشه و کنار پراکنده یا در زاویه‌ای محفوظ بودند.

اما «هوانس سورنیان» که شخصاً مردی دانا و آگاه به ارزش کتاب بود، در سال ۱۸۸٤ قسمتی از سفره خانه کلیسا را جدا کرد و آن را به کتابخانه اختصاص داد و به قسمت اتاقهای خلیفه گری مربوط کرد و در آن گنجه‌های چوبی برای کتابها تعبیه شد که کتابهای مذکور تا حال نیز به همان ترتیب قرار گرفته‌اند.

در ورودی کلیسای «وانک» اصفهان

ساخت چاپخانه در «وانک»

همچنین پیشوای مذهبی کلیسای «وانک» خلیفه «خاچادور گساراتسی» چاپخانه‌ای به دست خود دایر کرد و ماشین چاپ و حروف چاپ را شخصاً ساخت و سال ١٦٤١ کتابی را با مضمون «شرح حال پدران روحانی» به چاپ رسانید که در کتابخانه کلیسای «وانک» هنوز هم چند نسخه از آن کتابها وجود دارد که از لحاظ کاغذ و چاپ چندان نفیس نیست، اما برای چاپ کنندگان قوم پرور آن افتخار درخشانی است که همه وسایل آن را به دست خویش تهیه کردند و خود در یادداشت همان کتاب اعتراف می کند که با کوششهای فراوان راهبان دیر به زحمت این کار از دستمان برآمد، چون از هیچکس تعلیمی ندیدیم.

پیشوای مذهبی «خاچادور» شخصاً یکی از شاگردان خود خلیفه «هوانس» را به ایتالیا فرستاد تا شیوه چاپ را بیاموزد که وی به آمستردام رفت و در این شهر شیوه چاپ را آموخت و یک دستگاه چاپ را برای کلیسا به همراه آورد و سال ١٦٤٧ کتاب تهیه تقویم را به چاپ رسانید. اما سال ١٦٨٨ در زمان پیشوای مذهبی «اسقف استپانوس» ماشین چاپ مجهزی وجود داشته که با آن کتابی به قلم خودش چاپ شده است.

سال ١٨٤٤ نیز «بارون مانوک هوردانیان» اهل جلفا مردی قوم پرور و مومن ساکن «سورابایا» در جزایر «جاوه» یک دستگاه چاپ عالی را که با هزینه زیاد در اروپا ساخته شده بود به جلفا فرستاد که این دستگاه چاپ فعلاً در کلیسای «وانک» وجود دارد.

بعد از بنای کلیسای «وانک» یادداشتهایی در دست نیست که در زمینه تعمیرات کلی ساختمان کلیسا شرحی به دست داده باشد، اما در زمان خلیفه اعظم «تاتاووس»، تعمیرات عمده‌ای در این کلیسا به عمل آمد. چون سال ١٨٥٤ قسمت اول محوطه تعمیر و کف آن سنگفرش شد و در قسمت دیگر آجرهای کهنه تعویض و همه دیوار محوطه با گچ پوشانیده شد.

سال ١٨٥٦ محوطه قسمت دوم کلیسای «وانک» تعمیر و آجرهای کهنه تعویض و وسط آن سنگفرش و دیوارهای اطراف محوطه گچ اندود شد. ضمناً سال ١٨٥٧ تصاویر داخل کلیسا غبارروبی و تصویر محراب و گل و پروانه‌هایی که سیاه شده بود، از نو تعمیر شد. گلبوته‌های دالان کلیسا تعمیر و در کهنه آن با در زیبایی تعویض شد و در دو طرف آن دو ستون سنگی کار گذاشتند و بر فراز آنها تاق زدند.

هم‌اکنون در منطقه جلفای اصفهان ٢٤ کلیسا وجود دارد که از این ٢٤ باب کلیسای قدیمی تعدادی ویران و خرابه‌های آن موجود است و تعداد دیگری نیز در آستانه ویرانی قرار دارد.

هم‌اکنون ١٣ کلیسا در منطقه جلفا فعال است و در آن مراسم مذهبی انجام می‌شود.

جا دارد که هموطنان تاریخ دوست ایرانی در سفر به اصفهان به منطقه جلفا عزیمت و از کلیسای وانک، این اثر تاریخی باشکوه ارامنه دیدن کنند.

■

گزیده خبرهای حوادث شهرستان

نجات جوانی که با سوزن لحافدوزی قصد خودکشی داشت!

مهدس حسنوند – خبرنگار اطلاعات هفتگی:

پزشکان بیمارستان تخصصی قلب لرستان جوان مأیوسی را که با بلعیدن سوزن بزرگ، دست به خودکشی زده بود از مرگ حتمی نجات دادند.

رئیس بیمارستان تخصصی قلب لرستان با بیان این خبر، گفت: پزشکان جوان ٣٤ ساله‌ای را که سه عدد سوزن معمولی و یک عدد سوزن ١٠ سانتی متری را به قصد خودکشی بلعیده بود و در قلبش فرو رفته و باعث خونریزی شده بود، نجات دادند.

دکتر محمود امرایی اضافه کرد: این جوان با حال وخیم به بیمارستان آورده شد که پس از انجام عکسبرداری و آزمایشهای گوناگون، وجود سوزنها در بدن وی تشخیص داده شد. وی ادامه داد: با تلاش پزشکان و انجام عمل جراحی، یک عدد سوزن ده سانتی متری فرو رفته در قلب بیمار خارج شد و برای جراحی و خروج سه عدد سوزن دیگر در ناحیه روده و لگن، این جوان به یک مرکز درمانی دیگر اعزام شد.

دکتر امرایی گفت: حال بیمار پس از عمل جراحی قلب خوب است.

کارخانه فولاد نورد خرم‌آباد تعطیل شد

مدیر کل محیط زیست استان لرستان از تعطیلی کارخانه فولاد نورد خرم‌آباد خبر داد.

علی رحم کاکاوند در گفت‌وگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی، آلودگی شدید زیست محیطی و استفاده از کوره بار سنتی را علت اصلی تعطیلی این کارخانه عنوان کرد.

وی اظهار داشت به علت برخی مشکلات، این کارخانه شبانه فعالیت و بدون رعایت حقوق مردم و صنعتگران اطراف کارخانه، نسبت به آلودگی هوا اقدام می کرد.

وی گفت کارخانه یاد شده به دلیل آلودگی شدید هوا و تولید گاز دی‌اکسید کربن تعطیل شده است.

وی افزود: حدود یک سال پیش تاکنون تذکر شفاهی و کتبی به مسوولان این کارخانه داده شده است تا نسبت به جلوگیری از آلودگی محیط زیست و مشکلات ناشی از آن اقدام کنند.

کشف ۱۶ کیلوگرم حشیش در پلدختر

حمل کننده بیش از ١٦ کیلوگرم حشیش که در دام پلیس گرفتار بود و قصد پرداخت رشوه و رهایی از قانون را داشت، با هوشیاری ماموران به دام افتاد.

به گزارش اطلاع‌رسانی پلیس آگاهی پلدختر، ماموران پاسگاه انتظامی «جایدر» به یک دستگاه سواری پیکان مظنون شدند و پس از بازرسی از این خودرو مقدار ١٦ کیلوگرم حشیش را کشف کردند.

گفتنی است متهم دستگیر شده برای رهایی از دست ماموران پرداخت مبالغی رشوه به ماموران را پیشنهاد کرد که ماموران هوشیار نیروی انتظامی ضمن رد رشوه، آن را صورت جلسه کرده و جهت سیر مراحل قانونی به پلیس آگاهی شهرستان منتقل کردند.

روشنایی چراغ‌ها همه مانند هم نیستند ●نظام وفا

رفتارها و واکنشها

قهرمانان لحظه‌ها

وقتی نوبت به قهرمانی و گذشت می‌رسد، حتی کاستی‌های انسان هم فراموش می‌شوند

«زمانی که یکی از شلوغ ترین و پر رفت و آمد ترین پلهای جهان درهم شکست، جهنمی از آهن و اتومبیل های درهم شکسته و جریان آب در یکی از پر آب ترین و عظیم ترین رودهای جهان، مردم نگون‌بخت را به کام خود کشید. در این میان اتوبوس حامل ٥٤ کودک کودکستانی هم سقوط کرده بود و کودکان وحشت‌زده در همه جا پراکنده شده بودند. در این لحظات مفهوم دیگری را در ذهن ها تداعی می کرد.»

دکتر بهمن بهروزی

پررفت و آمدترین در جهان

در سرتاسر جهان سه رود به جهت شرایط طبیعی خود از سایر رودها و رودخانه‌های جهان مجزا شده‌اند که این سه رود عبارت‌اند از آمازون، نیل و می سی پی پی. در این میان نیل و آمازون بیشتر در طبیعت و در جنگلها جاری هستند، درحالی که می سی پی پی در مسیر خود از میان چند شهر بزرگ عبور می کند. یکی از گذرگاههای رود می سی پی پی پلی است که در ایالت مینه‌سوتا در آمریکا بر روی آن بسته شده و دو شهری را که مشهور به شهرهای دوقلو هستند یعنی شهرهای مینیاپولیس و سنت پل را به یکدیگر اتصال داده است. این پل یکی از شلوغ ترین و پررفت و آمد ترین پلهای جهان شناخته شده است و روزانه صد و چهل و یک هزار اتومبیل از روی آن عبو می کنند. اما بر اثر همین عبور و مرور روزانه، علی‌رغم آسفالت صاف و ظاهر خوب، در زیر پل انواع و اقسام شکافها، درزها و کجی ها ایجاد شده بود. از طرفی وزن سنگینی که پل روزانه تحمل می کرد و همچنین شرایط آب و هوایی که شامل هوای سرد و یخبندان طی چند ماه از سال می شد، باعث استهلاک پل شده بود. علی‌رغم توضیحات و هشدارهای بازرسان فنی، مسوولان از بیم آنکه بسته شدن پل جهت ایجاد ترمیم‌ها و تعمیرات، بدون تردید مشکلات ترافیکی عدیده‌ای را به وجود می‌آورد، از انجام تعمیرات شانه خالی کرده و آن را به تعویق می‌انداختند. چنین برخوردی با این موضوع حیاتی آهسته آهسته پل را تبدیل به یک تراژدی در آستانه وقوع کرده بود و سرانجام در عصر روز چهارشنبه‌ای که اولین روز ماه اوت سال ۲۰۰۷ بود، آنهم در ساعت شش و هشت دقیقه بعد از ظهر که اوج ترافیک بر روی پل بود، پل عظیم میناپولیس فروریخت و متعاقب آن اتفاقات مرگبار، تراژدی‌ها و قهرمانی‌ها رخ داد. در این مطلب، به یکی از این حوادث که درباره ۵۴ بچه کودکستانی چهار و پنج ساله می‌باشد، می پردازیم.

ریک و ترس از آب

ریک کرافت ۳۸ ساله و مجرد بود. اما پس از چهار سال نامزدی با لیزا هر دو به این نتیجه رسیده بودند که انتظار کافی است و قبل از پایان سال باید مراسم ازدواج خود را برگزار کنند. در آن چهارشنبه سرنوشت‌ساز، ریک از محل کار خود به خانه بازمی گشت و مطابق معمول همه روزه باید بخشی از راه را از روی پل طی می کرد. هر زمان که ریک با اتومبیل خود از روی پل عبور می کرد، به یاد روزی در دوران کودکی خود می‌افتاد که در زادگاهش مثل همیشه با بر و بچه‌های دیگر برای بازی به کنار رودخانه و اسکله کوچک آن رفته بودند. در آنجا ناگهان بچه‌ها که از قبل قرار گذاشته بودند او را به درون رودخانه انداخته بودند و ریک که پایش به کف رود نمی‌رسید، دچار وحشت فراوانی شده بود و البته بچه‌ها او را بیرون آورده بودند اما آن حادثه سبب شده بود که ریک برای همیشه از آب و رودخانه و دریا، واهمه داشته باشد و هرگز حتی به آنها نزدیک هم نشود. در آن عصر چهارشنبه هم ریک بار دیگر آن روزهای شاد و شیطنت‌بار را به خاطر مِی‌آورد که ناگهان...

کودکان شاد

کیم زن ۳۰ ساله‌ای که راننده اتوبوس بود و جولی معلم و سرپرست ۲۹ ساله کودکستان، در اتوبوس حامل بچه‌ها از سر و صدای آنها سرسام شده بودند تا جایی که جولی چند لحظه هم دستهایش را روی گوشش گذاشت. اما آنها در عین حال از این همه شادی بچه‌ها، خوشحال بودند و لبخند از لبانشان محو نمی‌شد. چهارشنبه‌ها روز بردن کودکان کودکستان به یک پارک آبی در سنت پل بود و آنها صبح آن روز ۵۴ کودک را که پدران و مادرانشان مجوز مخصوص این سفر را امضاء کرده بودند، به پارک آبی برده بودند و در آنجا چند ساعت را با شنا، بازی و تفریح سپری کرده بودند و حتی با آن همه انرژی که کودکان مصرف کرده بودند، اکنون به هنگام بازگشت، تنها تنی چند از بچه‌ها از فرط خستگی به خواب رفته بودند، لیکن بقیه با خواندن آوازها و سرودهای دسته جمعی که در کودکستان فرا گرفته بودند، نشان می دادند که هنوز هم صاحب انرژی خستگی ناپذیری هستند.

جولی که در صندلی کنار راننده جای گرفته بود، نگاهی به پشت سر خود انداخت و با چشمانش دو دختر چهار و پنج ساله خودش را که در این سفر به همراه آمده بودند، جستجو کرد و زمانی که آنها را مشاهده کرد که با سایر بچه‌ها مشغول کف زدن و آواز دسته جمعی‌اند، لبخندی زد و دوباره با کیم که از ترافیک ایجاد شده روی پل کفری شده بود، مشغول صحبت شد. آنها به یکدیگر می گفتند که چه خوب خواهد بود که هرچه زودتر به مکان خود بازگردند و این امانت‌ها را تحویل پدر و مادرهایشان بدهند، تا خیالشان راحت شود، اما در یک لحظه این کیم بود که از پشت فرمان فریاد زد: «... جولی ... نگاه کن!» آنگاه هر دو در حالی که چشمانشان از حدقه بیرون زده بود به‌آنچه در برابرشان شکل می گرفت خیره شدند.

جاده روی پل ناگهان به شکل عجیبی شیب برداشته و این شیب هر لحظه بیشتر و بیشتر می شد. تمام اتومبیل هایی که جلوتر از اتوبوس قرار داشتند درست مثل اسباب‌بازی بچه ها به این سو و آن سوی پلی که سرازیر شده بود، اصابت کرده و سپس به سوی پایین می‌لغزیدند. وحشت کیم و جولی زمانی به اوج رسید که قسمت زیر اتوبوس نیز سرازیر شد و آنگاه اتوبوس درحالی که کودکان سرنشین از شدت ترس، بر جای خود میخکوب شده بودند، ابتدا به نرده‌های سمت چپ و سپس نرده‌های سمت راست پل برخورد کرد و آنگاه درحالی که کیم سعی می کرد تا با استفاده از ترمز حرکت آن را در سراشیبی کندتر کند، به سراشیبی افتاد. به دلیل استفاده از ترمز اتوبوس از پهلو حرکت می کرد و سرانجام پس از برخورد با چند اتومبیل دیگر ناگهان به داخل آب رود عظیم می سی پی پی فرو رفت. از این بدتر نمی‌شد، چرا که آب با فشار به داخل اتوبوس

می آمد و هر لحظه امکان غرق شدن هر ۵۴ کودک می‌رفت. کیم به سرعت رو به جولی کرد تا با او صلاح و مشورت کند، اما با وحشت متوجه شد که جولی با سر و صورتی خون‌آلود پس از برخورد با شیشه جلوی اتوبوس در کف ماشین افتاده و هیچ حرکتی نمی کند. کیم چند بار او را صدا کرد تا اینکه سرانجام جولی در حالی که سعی می کرد خرده‌های شیشه را از سر و صورت خود کنار بزند، از جایش بلند شد.

کیم با آنکه می دانست دوستش در شرایط چندان مساعدی نیست، اما چاره‌ای نداشت، چرا که جان ۵۴ کودک وحشت‌زده و لرزان در خطر بود. بنابراین با عجله به جولی گفت: «به خودت بیا... ما باید کودکان را یک به یک از اتوبوس خارج کنیم، چرا که آب در اتوبوس هر لحظه بیشتر رخته می کند، ضمن آنکه اتوبوس همراه با جریان آب در حرکت است... ما باید کودکان را یک به یک به ساحل رود منتقل کنیم.»

صحبت راجع به چنین نقشه‌ای به مراتب از اجرای آن آسانتر بود، آخر دو زن جوان چگونه می توانستند این همه بچه را از این رود عظیم به ساحل برسانند. بحث این بود که چاره دیگری نبود و صبر هم جایز نبود. بنابراین جولی که با فن شنا به خوبی آشنا بود بر آن شد که از اتوبوس خارج شده و در کنار درب ماشین بچه‌ها را یک به یک از کیم تحویل بگیرد. اما همین که جولی درب اتوبوس را گشود و از آن خارج شد، تازه به عمق فاجعه پی برد. سطح آب رود مملو از اتومبیل های کوچک و بزرگ شده بود که برخی به پهلو و برخی هم سقف در پایین و کف در بالا، در رود می سی سی پی پخش شده بودند. صدای ناله و فریاد از همه جا شنیده می‌شد و تنی چند هم بیهوش و یا جان باخته روی سطح آب بدون حرکت ولو بودند. اما کاری از دست جولی برنمی‌آمد. او باید روی وظیفه خود که نجات جان بچه‌ها بود تمرکز می کرد و بدین ترتیب هم از بیرون اتوبوس با فریاد از کیم خواست تا کودکان را به او تحویل دهد.

کیم اولین کودک را که دخترک چهار ساله‌ای بود و از شدت ترس و وحشت تمام بدنش به لرزه افتاده بود، در آغوش جولی گذاشت و جولی حرکت خود را به سوی ساحل آغاز کرد. اما نجات همین یک بچه هم زمان زیادی را به خود اختصاص داد و کیم متوجه شد که با چنین سرعتی آنها بدون تردید بیش از نیمی از کودکان را از دست خواهند داد و در حالی که غرق در فکر بود تا راه‌حل سریع تری را برای نجات کودکان پیدا کند، ناگهان جیغ دسته جمعی بچه‌ها او را به خود آورد. نگاهی به درون اتوبوس، وحشت او را دوچندان کرد. آب در اتوبوس تا کمر کودکان بالا آمده بود و نگه داشتن آن در داخل اتوبوس دیگر جایز نبود، بنابراین با عجله و با بهره گیری از کمک جولی که خون از سر و صورتش جاری بود، بر آن شدند که بچه‌ها را از اتوبوس خارج کنند، اما کجا می توانستند بچه‌ها را به طور موقت قرار دهند تا یک به یک آنها را به ساحل برسانند؟ این پرسشی بود که آنها پاسخی برای آن نداشتند، ضمن آنکه رها کردن کودکان در سطح رود هم به معنای غرق شدن احتمالی آنها بود. در چنین شرایطی، جولی و کیم با حالتی عصبی و توأم با کلافگی کامل به یکدیگر نگاهی انداختند و اشک به آرامی بر گونه‌هایشان غلتید، چرا که احساس می کردند که هیچ کاری از دستشان ساخته نبود ...

بار دیگر در آب

ریک در حالی که غرق در افکار مربوط به دوران کودکی بود و حتی از اینکه طی ربع قرن زندگی خوش، ترس و واهمه از آب باعث شده بود که فن شنا را فرانگیرد، به خنده افتاده بود، ناگهان احساس کرد که پل در زیر اتومبیل او به لرزه افتاده است. او نگاهی به اطراف خود کرد جلوتر از اتومبیل ریک و به فاصله چند متر، اتوبوس مدرسه قرار داشت. ریک حتی سر و کله چند کودک را که از پنجره پشتی اتوبوس، اتومبیل های دیگر را تماشا می کردند و با انگشت هم به یکدیگر برخی از آنها را نشان می‌دادند، مشاهده کرد، اما چند لحظه بیشتر طول نکشید و ریک ناگهان احساس کرد که کنترل چندانی روی اتومبیل خود ندارد، ضمن آنکه اتوبوس جلویی نیز ناگهان از برابر دیدگان او ناپدید شده بود.

ریک دیگر سعی به کنترل اتومبیل نکرد و تنها با دست، سر و صورت خود را پوشش داد تا در صورت بروز هرگونه حادثه‌ای سر و مغزش سالم باقی بمانند. اتومبیل ریک هم چند بار به نرده‌های دو طرف پل برخورد کرد و سپس در سراشیبی به سوی سطح رود روانه شد. ریک درب اتومبیل خود را گشود و درست در لحظه‌ای که اتومبیل وارد آب می‌شد از آن بیرون جهید.

او خود را یکبار دیگر پس از ۲۴ سال در آب رودخانه یافته بود و به همین دلیل ابتدا با وحشتی عجیب چند بار دست و پا زد، اما آرام آرام متوجه شد که می تواند کنترل خود را در سطح آب به دست آورد. چنین هم شد و ریک سرانجام در سطح آب آرام گرفت. یعنی تمام آن ترس و واهمه در چند ثانیه از وجودش رخت بربست.

در اطراف او غوغایی بود. صدای جیغ و فریاد لحظه‌ای قطع نمی‌شد، بخصوص فریادهایی که طلب کمک می کرد، بیشتر از همه آزاردهنده بود، اما ریک ناگهان موضوعی دیگر را به یاد آورد. اتوبوس حامل کودکان چه شده و بر سر آن چه آمده بود؟ این سوالی بود که در ذهن ریک شکل گرفته بود، از این رو به اطراف خود نظر انداخت و ناگهان اتوبوس را در فاصله‌ای پنجاه متری خود مشاهده کرد. متعاقب آن دو زن را در برابر درب جلویی اتوبوس دید که هر کدام طفلی را در آغوش گرفته‌اند و به نظر می رسید که به شدت هراسان هستند.

ریک می‌دانست که چندین کودک دیگر باید در اتوبوس باقی مانده باشند، از این رو حرکت به سوی اتوبوس را آغاز کرد. او با آنکه تنها چند ثانیه‌ای بیشتر نبود که فن شنا را به صورت تصادفی فرا گرفته بود، اما نسبتاً سریع در آب حرکت می کرد. سرانجام در حالی که برای خودش زمانی که می گذشت بسیار آهسته می‌نمود، خود را به کیم و جولی رساند و آنگاه در حالی که نفس نفس می‌زد گفت: «خانم‌ها... آیا کمکی از دست من برمی‌آید..؟»

هدیه آسمانی

برای کیم و جولی حضور ناگهانی ریک همچون یک هدیه آسمانی بود. کیم طی چند ثانیه همه ماجرا را برای ریک شرح داد و مشکل اصلی را برای او تشریح کرد. ریک لختی اندیشید و سپس استراتژی را که به ذهنش خطور کرده بود را برای آنها بدینصورت توضیح داد که یکی از آنها نزد بچه‌ها باقی بماند و دو نفر دیگر طی هر حرکت خود دو کودک را به ساحل برسانند. او آنگاه کودکانی را که با فن شنا آشنایی داشتند، از دیگران جدا کرد و سپس به آنها گفت که اگر هر کدام از آنها مراقبت از کودک دیگری را که شنا

بقیه در صفحه ۴۶

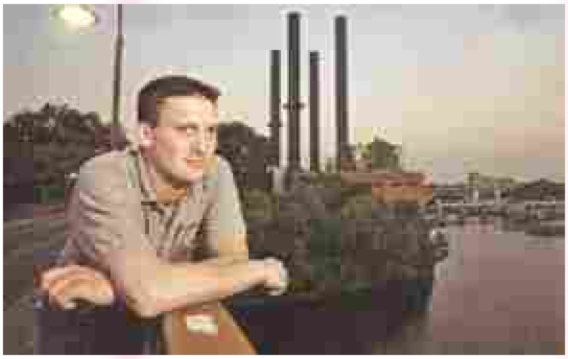
ریک

جولی

کیم

در هر لحظه که ما، ترس را به جای عشق انتخاب کنیم، خودمان را از تجربه کردن بهشت محروم می سازیم ●ویلیامسون

داستان زندگی

نه... من بازنده نیستم

براساس سرگذشت: ف - از تهران

تهیه و تنظیم: محسن طیب

از روزی که خودم را شناختم «مائده» را دوست داشتم؛ آن روزها که بچه و در حقیقت خردسال بودم به عنوان یک دختر دایی بازیگوش، بعد که بزرگتر شدم به عنوان همسایه‌ای که در همه بازی‌های کودکانه (در روزهای ده، دوازده سالگی) یار من می شد، و بعدها که پا به نوجوانی گذاشتم، او بود که نخستین بار طعم شیرین عشق را به من شناساند. آری، عشق من و مائده حاصل هیجده سال همسایگی، هم‌سفره بودن و صبح تا شب کنار هم زندگی کردن بود. در آن یکی، دو سال آخر که دانشجو بودم و در شهرستان درس می خواندم، حتی دوری از پدر و مادرم را می توانستم تحمل کنم، اما اگر فقط دو روز صدای او را از پشت تلفن نمی شنیدم، طوری بیمار می شدم که کارم به اورژانس و سرم زدن و چند روز بستری شدن می کشید. حالا با چنین عشقی که حتی تمام فامیل می دانستند به محض پایان تحصیلات من، عروسی ما دو نفر برگزار می شود، فکر می کنید چه اتفاقی می توانست ما را به هم نرساند؟ نه، بهتر است سوالم را طور دیگری مطرح کنم؛ چه کسی می توانست مانع رسیدن ما به یکدیگر شود؟ پاسخ این سوال، یعنی داستان زندگی من!

*

دایی منصور زنگ زد و طبق معمول پس از چند دقیقه شوخی و سر به سر گذاشتن، سرانجام گفت:

- پسر کی این درس بی‌صاحابت تموم میشه تا ما را از شر این زنگوله پای تابوت خلاص کنی...؟

صدای مائده را که کنار دایی منصور نشسته بود و می گفت: «آقاجون اینقدر از دستم خسته شدین» شنیدم و پاسخ دادم:

- خدا بخواد دو هفته دیگه کارم تمومه... اگر زنده باشم دو هفته دیگه میام تهران تا ببینیم خدا چی می خواد؟

دایی منصور که همچنان داشت سر به سر کوچکترین فرزندش می گذاشت، پاسخ حرفم را اینطوری داد:

- یعنی ما صبر کنیم تا بعد از آمدن «شاه داماد» تدارک جشن رو ببینیم؟

من که بیشتر از او و حتی بیشتر از خانواده خودم منتظر آن روز بودم، از حرف دایی بل گرفتم و بلافاصله گفتم:

- نه خان دایی... منظورم اینه که مگه قراره چیکار کنیم که اگه من نباشم شما و خود «مائده» نتونین انجام بدهید؟ اینطور که دیشب با مادر صحبت می کردم، منیژه و منیره (دو تا خواهرم که هر دو نیز ازدواج کرده بودند) قبلاً و در این سه، چهار ماه اخیر به اتفاق خود مائده تمام خریدهای او را انجام دادن و فقط یکی، دو دست لباس مونده که اونم می تونن خودشون سه تایی بخرند، پس می مونه فقط اجاره یک خونه و پیدا کردن سالن عروسی؛ در مورد خونه که خودتون بهتر می دونین دایی جان، حقوق من - اینطور که مهندس «دوست پدر» می گفت - حدود سیصد هزار تومان تعیین شده، با این حساب شما چیزی حدود نصف حقوق رو بگذار واسه اجاره و طبق این معادله و اینکه ۷ میلیون هم پول پیش دارم، هر خونه و آپارتمانی که مائده پسندید، از نظر من قابل قبوله، در مورد سالن عروسی هم خود شما بهتر از همه می دونین که ما چند تا مهمون داریم و به چه جور سالنی احتیاج داریم... غیر از این مگه کار دیگه‌ای هم می مونه؟!

دایی منصور که میان همه فامیل به بذله گویی و شوخ طبعی معروف بود، زد زیر خنده و گفت: «با این حساب «نه چک زدیم و نه چونه - اما این بار - داماد رو فرستادیم به خونه»! باشه پسر... چیکار کنیم، بچه خواهرمون هستی دیگه... اگر حریف آبجی مون هم بشیم، حریف این حلوای قند خودمون - که الان هم مدام داره غرولند می کنه که با نامزدش حرف بزنه - نمیشیم! بسیار خب، با این حساب من خونه‌رو برات اجاره و سالن‌رو هم ردیف می کنم و منتظر برگشتنت می شم.

*

روز برگشتنم به تهران را هرگز فراموش نمی کنم؛ دایی منصور همراه با اعضای فامیل و تعدادی از همسایه‌ها برایم گوسفند قربانی کردند و تاج گل به گردنم انداختند و... درست انگار که من از سفر دور دنیا برگشته‌ام! البته دایی منصور - که در آن محل صاحب برو و بیایی بود - از این کارها زیاد می کرد، یعنی آنقدر در محل اعتبار داشت که همسایه‌ها بخاطر او هم که شده بود برای من سنگ تمام بگذارند! اینطور که پدر می گفت؛ «دایی منصور از آن لوطی های محل بود که در جوانی برای خودش کلی نوچه داشت و هیچکس در محل بدون اجازه او حق خوردن آب هم نداشت. اما بعد از اینکه پدر من با خواهر دایی منصور ازدواج می کند، از آنجایی که پدرم مردی تحصیلکرده و صاحب موقعیت اجتماعی خوبی بود، توانست دایی منصور را نیز از آن حال و هوای جاهل بازی و پهلوان بازی دربیاورد و برایش زن بگیرد و سر و سامانش بدهد. بعد از آن بود که دایی منصور دیگر «گنده لات بازی» را کنار گذاشت و چسبید به کاسبی و زن و بچه، با این حال همان چند سالی که میخ‌اش را کوبیده بود کفایت می کرد تا بعدها نیز در محل صاحب اعتباری ویژه شود. مخصوصاً که کاسبی‌اش نیز روز به روز رونق بیشتری پیدا کرده و همین مساله باعث شد تا میان کسبه و بازاری های محل هم صاحب عزت شود، و اما از آنجایی که همه این اتفاقات مثبت را مدیون پدر من می دانست، درست مانند یک برادر بزرگ به او احترام می گذاشت.

این سالها، هر کاری از دستش برآمد برای ما - در حقیقت برای پدر - انجام داد، برای خریدن همین خونه که دیوار به دیوار خونه خودش بود، اگر خان داداش نبود ما مثل همان سالهای اول که توی این محل مستاجر بودیم، تا الان هم باید اجاره‌نشین می بودیم... خلاصه که می خوام بگم حتی اگر می بینی دایی منصورت اینقدر اشتیاق داره که تو دامادش بشی، بخاطر پدرته و بعد بخاطر خودت!

آری، به این ترتیب من در میان سلام و صلوات اهل محل وارد خانه شدم. تا شب در خانه ما غلغله‌ای برپا بود که انگار من از سفر دور دنیا برگشته‌ام!

از فردای آن روز نیز - با اینکه دایی منصور همه کارها را انجام داده بود - من و مائده مشغول انجام باقی مانده کارها، مانند ارسال کارت‌های عروسی، سفارش دادن گل برای ماشین عروس و... شدیم تا کم کم روز موعود نزدیک شد...

*

آن شب منوچهر - پسر دایی‌ام که فرزند ارشد خانواده بود - از همیشه بی تاب‌تر نشان می داد، لازم است ابتدا چند سطری در مورد این پسر دایی‌ام صحبت کنم؛ در میان فرزندان «دایی منصور» همین یکی بود که انگار نه انگار سر آن سفره بزرگ شده بود؛ دعوا می کرد، بعضی وقتها مشروب می خورد، مزاحم تمام دختران محل می شد، قمار بازی می کرد و... و در این میان خدا

می داند «دایی منصور» چند بار نصیحت‌اش کرد، دعوا کرد، کتکش زد، تحویل پلیس‌اش داد و... و خلاصه هر کاری که از دستش ساخته بود برای به راه آوردن پسر بزرگش انجام داد، اما منوچهر درست بشو نبود که نبود! پدر می گفت: «منوچهر کپی برابر با اصل دایی منصور، قبل از آشنایی با منه، با این تفاوت که دایی منصور فقط دعوا می کرد و اهل خلافهای دیگه نبود، اما منوچهر همه فن حریف است!

خود دایی منصور هم درباره این پسرش می گفت: «از قدیم و ندیم گفتن در هر خانه‌ای یک سطل زباله لازم است، در هر خانواده‌ای هم یک آشغال؛ آشغال خانواده ما هم این منوچهره...!

آری، منوچهر واقعاً آشغال خانواده «دایی منصور» بود، خدا می داند دو سال قبل (که من برای تعطیلات تابستانی به تهران آمده بودم) دایی منصور بیچاره از دست منوچهر چه کشید؛ از قرار معلوم ماموران پلیس از جیب منوچهر ۵۰ گرم تریاک درآوردند و او را بازداشت کردند. دایی منصور بیچاره یک هفته تمام دوید و تا توانست پول خرج کرد تا پسرش زندانی نشود، هر چند که در انتها نیز به زندان نرفت، اما نتوانست مانع از «سابقه‌دار» شدن پسرش بشود...

آن شب - یعنی ٦٧ ساعت قبل از موعد عروسی - منوچهر خیلی بی تاب نشان می داد. از حوالی بعد از ظهر که من چند مرتبه برای کارهای متفاوت به خانه‌شان می رفتم و می آمدم، او را می دیدم که مدام می رود تا وسط کوچه و برمی گردد. حتی یکبار حدود ساعت ۸ شب (بدون اینکه او متوجه شود) من که روی بالکن خانه و دور از چشم او نشسته بودم، منوچهر را دیدم که به یکی از پسربچه‌های هشت، نه ساله محل گفت: «عموجون برو سر کوچه ببین ماشین پلیس وایساده یا نه؟» و پسرک نیز مثل قرقی رفت سر کوچه و برگشت و گفت: «بله آقا منوچهر... یک ماشین پلیس وایساده و دو تا پلیس هم اونطرف خیابون پیاده دارند قدم می زنند» منوچهر دست داخل جیبش کرد و یک اسکناس گذاشت کف دست پسرک و گفت: «فقط یادت باشه به هیچکس نگی من چی گفتم و تو چیکار کردی؟»

پسرک نیز «چشم» گفت و رفت دنبال بازی خودش و منوچهر را با اضطراب و نگرانی مضاعف تنها گذاشت؛ حالا دیگر او مانند اسپند روی آتش مدام اینسو و آنسو می رفت و هر چند دقیقه یکبار تا کمرکش کوچه می رفت و نگاهی به آن اطراف می انداخت و با عجله برمی گشت. در طول یکساعت شاید نزدیک به ۱۰ نخ سیگار کشید و لحظه به لحظه نیز مضطرب‌تر و نگران‌تر می شد!

من اما... لعنت بر من... لعنت بر کنجکاوی احمقانه من! شاید باور نکنید اگر بگویم که من - اصولاً - آدم کنجکاو و فضولی نیستم و نبودم، یعنی از همان بچگی آموخته بودم که سرم توی کار خودم باشد و به کاری که ارتباط به من ندارد سرک نکشم! من نیز این درس را کاملاً آموخته بودم، تا جایی که در طول پنج سال حضورم در دانشگاه، حتی یک مورد هم - بی دلیل - خودم را دخیل نکردم!

آن شب اما، آن هم با یک دنیا کار و گرفتاری فکری که داشتم، بطور عجیبی رفتم توی نخ منوچهر؛ یکی دو بار هم از کار خودم پشیمان شده و خواستم از پناه تاریکی - در کنج بالکن که به چشم نمی آمد - خارج و راهی منزل دایی شوم، اما انگار چیزی وادارم می کرد که «سنت‌شکنی» کرده و فضولی‌ام را ادامه بدهم!

ساعت نزدیک ۹ شب بود که صدای قدمهایی را از سر کوچه شنیدم؛ مصطفی بود، پسر همسایه روبرویی ما که دانشجو بود و چون خانواده‌اش نیز وضع مالی خوبی نداشت صبحها درس می خواند و شبها کار می کرد.

و اما بعد؛ همانطور که مصطفی داشت از سر کوچه می آمد، یکمرتبه متوجه پسردایی‌ام شدم که انگار چیزی به فکرش رسید و قبل از اینکه به چشم مصطفی بیاید، با سرعت دوید داخل حیاط و از داخل ماشینش (که توی حیاط پارک بود) ساک کوچک ورزشی‌اش را برداشت و با همان سرعت نیز برگشت توی کوچه، اما موقعی که بطرف سر کوچه، یعنی بسوی مصطفی راه افتاد، چنان ناله‌کنان و لنگ‌زنان حرکت کرد که من یقین کردم در همین چند ثانیه یا به زمین خورده یا پایش با دیوار اصابت کرده. منوچهر همینطور «ناله‌کنان» جلو رفت تا موقعی که با مصطفی - که شش سال از منوچهر کوچکتر بود - روبرو شد، پسر همسایه نیز ابتدا سلام و بعد سوال کرد: «خدا بد نده آقامنوچهر... چی شده؟ کمکی از دست من ساخته است؟»

و منوچهر (که حالا باور کرده‌ام هنرپیشه‌ای بی‌نظیر است) ابتدا فقط نالید و سپس در پاسخ گفت: «قربونت مصطفی جون... بد نبینی... فکر کنم مچ پام دررفته... ولی چاره‌ای ندارم، این لوازم ورزشی یکی از رفیقامه که سر خیابون داخل یک ۲۰٦ طلایی رنگ منتظر منه و چاره‌ای ندارم جز اینکه ساک‌رو براش ببرم، چون راهی شهرستانه، ولی راضی به زحمت تو نیستم مصطفی جون...» پسر همسایه دوباره گفت: «آقامنوچهر اگر مچ پایت دررفته باشه که راه رفتن برات خطرناکه؟» اما منوچهر تشکر و خداحافظی کرد و راهش را ادامه داد، ولی هنوز ۳ متر از هم دور نشده بودند که مصطفی ناگهان به زمین غلتید و چنان «آخ» بلندی گفت که حتی من نیز خواستم به کمکش بروم (که ای کاش آن کار را کرده بودم تا این فاجعه رخ نمی داد!) مصطفی نیز به سرعت دوید و زیر بغل پسردایی‌ام را گرفت و بلندش کرد و گفت: «خب آقامنوچهر یکدقیقه وایسا من برم دم خونه تون به یکی از داداشهات بگم بیاد کمکت و...»

اما منوچهر ناله‌کنان گفت: «نه مصطفی جون... تا تو بری و بگی بیان، این رفیق ما میره و جلوش حسابی ضایع میشیم... عیبی نداره، خودمو کشان کشان می رسانم تا سر کوچه...!

اما مصطفی که گویی در عالم همسایگی احساس وظیفه می کرد، منوچهر را روی یکی از پله‌ها نشاند و ساک را گرفت و گفت: «ما که نمردیم آقامنوچهر... شما همین جا بنشین تا من برم و ساک‌رو به رفیقت بدم و برگردم.»

- مصطفی جون به خدا راضی به زحمتت نیستم... انشاا... جبران کنم...

منوچهر این جمله آخر را زمانی گفت که مصطفی با قدمهای تند «ساک به دوش» سوی پژو ۲۰٦ طلایی رنگ می رفت. بعد هم همین که فاصله مصطفی زیاد شد، منوچهر با موبایل‌اش شماره‌ای را گرفت و گفت: «آقاکورش الان یکی از رفیقام با کاپشن چرمی سورمه‌ای و شلوار آبی داره ساک‌رو برات میاره، فقط یادت باشه آقاکورش به این پسره گفتم داخل ساک «لوازم ورزشی» شمارو گذاشتم، شما هم (اگه انشاالله ماموها بهش گیر ندادن) وقتی ساک‌رو تحویل گرفتی همین‌رو بهش بگو... پولهارو هم شمردم، درست بود، الان دیگه می رسه، خداحافظ.»

منوچهر تماس را که قطع کرد دلشوره‌ای وجودم را پر کرد، دوست نداشتم باور کنم آنچه را متوجه شده بودم، اما حقیقت همان چیزی بود که شنیده و دیده بودم!

خدا می داند آن چند ثانیه - که برای من چند سال زجر داشت - در دل من چه گذشت؛ ثانیه‌ای برای مصطفی دعا می کردم و ثانیه‌ای بعد از منوچهر متنفر می شدم و... اما این لحظات خیلی زود تمام شد، یعنی همان موقعی که صدای فریاد چند مامور پلیس به گوش رسید: «ایست... ایست...»!

*

تمام شد... همه چیز تمام شد؛ زندگی من و مائده شروع نشده، تمام شد! رابطه فامیلی من و دایی منصور - پس از ۲۸ سال صمیمیت - تمام شد و... همه چیز تمام شد؛ آن هم فقط بخاطر شهادت من!

نمی دانم که آیا مائده کار درستی کرد که بخاطر برادرش از ازدواج با من چشم پوشی کرد یا نه؟ نمی دانم که آیا کار دایی منصور درست بود که پس از آن ماجرا و بعد از ٢٤ سال، پولی را که بابت ساختن خانه (به گفته مادرم) به پدر هدیه کرده بود پس گرفت یا نه؟ نمی دانم زن دایی‌ام حق داشت که توی صورت من تف بیندازد و بگوید: «این بود جواب محبتهای من و دایی‌ات؟»

و از همه مهمتر اینکه؛ نمی دانم مائده حق داشت که حلقه مرا پس بفرستد و دو هفته بعد به عقد پسرخاله‌اش دربیاید یا نه؟ و... نمی دانم و... نمی دانم و خیلی چیزهای دیگر را هم نمی دانم؟ اما یک چیز را خوب می دانم؛ همان شب و یکساعت بعد از اینکه ماموران کلانتری (که از غروب آن روز چشم انتظار کسی بودند که با یک ساک ورزشی از کوچه ما خارج می شود) مصطفی را به جرم حمل یک کیلو و نیم تریاک بازداشت کردند، من همه چیز را بی کم و کاست برای پدرم تعریف کردم. پدر نیز - که می توانم او را باشرف‌ترین انسان کره زمین معرفی کنم - بهم گفت: «انتخاب با خودته؛ این تویی که می تونی چشمهات‌رو ببندی و حجله عروس‌ات را روی سرنوشت یک جوان بیگناه بنا کنی... اگر فکر می کنی دختردایی‌ات (که قطعاً تورو نمی بخشه) ارزشش‌رو داره که یک جوان‌رو نابود کنی، هرچی‌رو دیدی فراموش کن و به هیچکس هم چیزی نگو، اما اگر فکر می کنی تا پایان عمر دچار عذاب وجدان میشی، همین الان بلند شو تا به اتفاق من بریم کلانتری و...

و من انتخاب خود را کردم...

*

امروز که ماهها از آن واقعه تلخ می گذرد، در حالی که منوچهر به ده سال زندان محکوم شده، من گاهی اوقات در غم از دست دادن «مائده» اشک هم می ریزم اما... اما خب، هر وقت که با مصطفی راهی محل کار می شویم (بعد از آن اتفاق «دایی منصور» شغلی را که برایم در نظر گرفته بود نیز «کن لم یکن» کرد و این مصطفی بود که با گفتن حقیقت به مدیر شرکتش، باعث شد که من نیز در آنجا مشغول به کار شوم) و در آن لحظاتی که تبسم صادقانه این جوان دانشجو را می بینم و دعای خیر پدر و مادرش را می شنوم، احساس می کنم که... نه! من بازنده نیستم!

■

صدای سبز بسیج

از: طاها

حرف های شگفت انگیز مادر شهید محمد رضا شفیعی

شهیدی که پس از شانزده سال پیکرش سالم بود

*** مختصری از خود تان بگویید؟ اهل کجا هستید؟ چند فرزند دارید و زند گی را چگونه شروع کردید؟**

بنام خدا، من مادر شهید محمدرضا شفیعی هستم، اهل قم و محله پامنار هستیم، از ابتدای زندگی با فقر و تنگدستی شروع کردم، شوهرم چرخ تافی داشت و در فصلهای تابستان بستنی فروش و در زمستانها لبو و شلغم فروش بود. چون صدای خوبی داشت به او حسین بلندگو هم می گفتند. اول زندگی چند تیکه طلا داشتم فروختم و ۱۰۰ مترزمین خریدیم، شروع کردیم با شوهرم به ساختن. من خشت می گذاشتم او گل می مالید، خانه را نیمه کاره سرپا کردیم و رفتیم مشغول زندگی شدیم. برای تابستان مشکلی نداشتیم، ولی زمستان به مشکل بر می خوردیم، خرجی شوهرم فقط خانه را کفایت می کرد. شروع کردم به قالی بافتن یک قالی بافتم، خانه را کاه گل کردیم. یکی بافتم، برق کشیدیم، یکی دیگر را بافتم و لوله کشی آب کردیم، بالاخره با هزار مشقت یک خشت و گل روی هم گذاشتیم تا اینکه خدا محمدرضا را به ما داد و به برکت قدمش وضع زندگی ما کمی بهتر شد و منزلمان را توانستیم در همان محل عوض کرده و تبدیل به احسن کنیم.

*** محمدرضا چه سالی به دنیا آمد و در میان فرزندانتان چه ویژگی داشت؟**

محمدرضا در سال ۱۳٤٦ به دنیا آمد و با آمدنش رزق و روزی پدرش خیلی رونق گرفت.

۱۱ ساله بود که پدرش از دنیا رفت. من وقتی گریه می کردم به من می گفت گریه نکن من هم گریه ام می گیرد. برای مرد هم خوب نیست گریه کند. بابا رفت من که هستم.

*** از دوران کودکی او چه صحنه هایی را در ذهن دارید؟**

در دوران کودکی شیطنت های کودکانه اش همه را با خود مشغول می کرد، در آن منزل قدیمی که بودیم ایوان کوچکی داشتیم که پله های آن به آب انبار منتهی می شد، محمدرضا می خواست سیم برق را داخل پریز کند که برق او را گرفت و با شدت هر چه تمامتر از بالای پله های ایوان به پایین پله های آب انبار پرت شد. من تنها بودم و پایم هم شکسته بود و در اتاق زمین گیر شده بودم. به هیچ وجه نمی توانستم از جایم بلند شوم. شروع کردم به یا زهراء(س) و یا حسین(ع) گفتن. همسایه ها را صدا می زدم که تصادفاً خواهرم وارد خانه شد. با گریه و التماس از او خواستم محمدرضا را از پله های آب انبار بالا بیاورد، وقتی بچه را آوردند چهره اش سیاه و کبود شده بود و به هیچ وجه حرکت و تنفس نداشت. او را بردند به سمت بیمارستان، یک بقال در محله داشتیم که خدا او را بیامرزد به نام سید عباس، در بین راه خواهرم را با بچه روی دست دیده بود بعد از شنیدن ماجرا بچه را بغل کرده بود، او سید باطن دار و اهل معرفتی بود، خواهرم می گفت: سید عباس انگشتش را در دهان محمدرضا گذاشت و شروع کرد چند سوره از قرآن را خواندن، به یکباره محمدرضا چشمانش را باز کرد و کاملاً حالش عوض شد سید گفته بود نیازی به دکتر نیست، طبیب اصلی او را شفاء داده است.

*** از چه زمانی تصمیم به رفتن به جبهه کرد و عکس العمل شما در مقابل خواسته او چه بود؟**

بعثی های متجاوز بعد از مشاهده جنازه محمد رضا برای از بین رفتن این بدن آن را ۳ ماه زیر آفتاب داغ قرار داده بودند

۱٤ سال داشت آمد و تقاضای جبهه کرد، ناراحت بود و می گفت مرا قبول نمی کنند و می گویند سن شما کم است، باید ۱۵ سال تمام داشته باشید. به او می گفتم صبر کن سال بعد انشاءالله قبولت می کنند. ولی صبر نداشت و می گفت آنقدر می روم و می آیم تا بالاخره دلشان به حالم بسوزد. بالاخره شناسنامه اش را گرفت و دستکاری کرد و یک سال به سن خود اضافه کرد، به من می گفت مادر هزار تا صلوات نذر امام زمان(عج) کردم تا قبولم کنند، با اصرار زیاد به مسئول اعزام، بالاخره برای اعزام به جبهه آماده شد.

*** از جبهه که بر می گشت چه تغییراتی در حالات و رفتار او می دیدید؟**

وقتی بر می گشت خیلی مهربان می شد، نمی گذاشت من یک تشک زیرش بیندازم، می گفت: «مادر اگر ببینی رزمندگان شبها کجا می خوابند! من چطور روی تشک بخوابم؟» اگر می گفتم آب می خواهم فوری تهیه می کرد. خرید می کرد مرا می برد حرم حضرت معصومه (س) می گفت نکند غصه بخورید، من دارم به اسلام خدمت می کنم، خدا عوضش را به شما می دهد. خدا یار بی کسان است. حدوداً از سال ٦۰ تا ٦۵ در جبهه حضور داشت هر بار که بر می گشت از قصه های خودش برایم تعریف می کرد. یکبار می گفت سوار قاطر بودم و داشتم از کمر تپه بالا می رفتم، قاطر را زدند، سرش جدا شد، ولی من یک ترکش ریز هم سراغم نیامد. می گفت یکبار دیگر داشتم با ماشین برای بچه ها غذا می بردم، محاصره شدیم هزار تا صلوات نذر امام زمان(عج) کردم، نجات پیدا کردیم.

بار دیگر موج او را گرفته بود و ناراحت بود که چرا فیض شهادت نصیبش نشده است. هر بار که مرخصی می آمد فقط به فکر مقابله با ضدانقلابها و اشرار بود، هر شب از خانه بیرون می رفت و قبل از نماز صبح می آمد.

*** اولین بار که مجروح شد را به یاد دارید؟**

ما تلفن نداشتیم محمدرضا به خانه همسایه زنگ می زد. یک روز عید بود دیدم تماس گرفته، وقتی رفتم پای تلفن دیدم صدایش خیلی نزدیک است. وقتی پرسیدم، گفت: «قم هستم» و از من خواست گوشی را به خواهرش بدهم، وقتی خواهرش تلفن را گرفت به خواهرش گفته بود من زخمی شده ام و در بیمارستان گلپایگانی هستم، مادر را با احتیاط برای دیدنم بیاورید. وقتی وارد بیمارستان و بخش مجروحین شدم، یک جوان نشسته روی یک ویلچر روبرویم سبز شد، دستپاچه بودم تا محمدرضا را زودتر ببینم، به آن جوان گفتم: «شما محمدرضا شفیعی را می شناسی؟» گفت: «شما اگر او را ببینید می شناسیدش»؟ گفتم: «او پسر من است چطور او را نشناسم»! گفت: « پس مادر چطور من را نشناختی»؟! یکدفعه گریه ام گرفت، بغلشٍ کردم، خیلی ضعیف شده بود و صورتش لاغر و ظاهراً خون زیادی از او رفته بود. سر و صورتش سیاه شده بود، گفتم: «مادر چی شده»؟ گفت چیزی نیست، یک تیغ کوچک به پایم فرو رفته. مهم نیست دکترها بیخودی شلوغش می کنند. که بعدها فهمیدم یک ترکش بزرگ از سر پوتین وارد شده پایش را شکافته و از انتهای پوتین خارج شده بود.

***از آخرین دیدار برایمان بگویید؟**

اوائل ماه ربیع بود ٦ جعبه شیرینی خریده بود، عطر و تسبیح و مهر و جانماز خلاصه خیلی آماده و مهیا بود، گفتم: «مادر تو که پول زیادی نداری، از این خرجها می کنی! فردا زن می خواهی»، خانه می خواهی، بعد با آرامش و لبخند شیرین جوابم را با این یک بیت شعر داد:

«شما با خانمان خود بمانید
که ما بی خانمان بودیم و رفتیم»

بعد گفت: «در منطقه قرار است جشن میلاد پیغمبر اکرم (ص) را داشته باشیم و به خاطر مراسم جشن این وسایل را خریده ام.

حالات عجیبی داشت، خلاصه خداحافظی کرد و حرف آخرش را به من زد که «مادر به خدا می سپارمت».

چند روزی طول نکشید که شب در عالم خواب دیدم محمدرضا از در خانه داخل آمد یک لباس سبز پر از نوشته بر تنش بود. از در که آمد یک شاخه گل سبز در دستش بود ولی جلوی من که آمد یک بقچه سبز کوچک شد. سه مرتبه گفت: مادر برایت هدیه آوردم، گفتم: «چطوری پسرم! این بار چرا! اینقدر زود آمدی» گفت: «مادر عجله دارم، فقط آمدم بگویم دیگر چشم به راه من نباشید»! صبح که بیدار شدم از خودم پرسیدم چه اتفاقی افتاده است؟ شاید دیشب حمله و عملیات بوده است. به دامادم تلفن زدم و

قصه را گفتم. دامادم خواب را خیلی تایید نکرد. دوباره شب بعد همین خواب را دیدم محمدرضا گفت: «دیگر چشم به راه من نباشید»! وقتی برای بار دوم به دامادم گفتم، رفت سپاه و پرس و جو کرد ولی خبری نبود از ما خواستند یک عکس و فتوکپی شناسنامه را پست کنیم برای صلیب سرخ، که ما همین کار را کردیم.

*** از اسارت و شهادتش چگونه مطلع شدید؟ آیا کسی او را در زمان شهادت دیده بود یا خیر؟**

هشت ماه از این قصه گذشت یک روز عصر در خانه به صدا درآمد، در را که باز کردم چند نفر ایستاده بودند، با لباس سپاه که یک آلبوم بزرگ به دستشان بود، گفتند شما از این تصاویر کسی را می شناسید، من ورق می زدم دیدم چشمها همه بسته، دستها هم از پشت بسته، بعضی ها اصلاً قابل شناسایی نبودند، داشتم ناامید می شدم که در صفحه آخر عکس محمدرضا را دیدم، با حالت عجیبی در عکس خواب بود و لبهایش از هم باز شده بود، گفتم: «مادر به قربان لب تشنه اربابت حسین (ع)، آیا کسی به تو آب داده یا تشنه شهید شدی»؟

برادر سپاهی گفت: شما مطمئن هستی این پسر شماست؟ گفتم: «بله مطمئنم این محمدرضای من است. گفت: «پس چرا در این عکس، محاسن ندارد ولی این عکس در اتاق صورتش پر از محاسن است»؟ راست می گفت او شب آخر محاسنش را کوتاه کرد و می گفت احتمالاً در این عملیات اسیر شوم می خواهم بگویم سرباز هستم نه پاسدار. خلاصه به ما اطلاع دادند که محمدرضا در اردوگاه شهر موصل، بعد از ۱۰ روز اسارت به شهادت می رسد و جنازه او را در قبرستان الکخ مابین دو شهر سامرا و کاظمین دفن کرده اند. بعدها دوستی داشت به نام محسن میرزایی از مشهد که با هم زخمی و اسیر شده بودند و او بعدها آزاد شد، او می گفت: «محمدرضا ترکش توی شکمش خورده بود، زخمی داخل کانال افتاده بودیم، قرار بود بعد از چند ساعت ما را به عقبه منتقل کنند ولی زودتر از نیروهای کمکی، عراقیها رسیدند و ما اسیر شدیم. ما را به اردوگاه اسرا در شهر موصل منتقل کردند هر دو حالمان وخیم بود، ولی محمدرضا به خاطر زخم عمیق شکمش خیلی اذیت می شد، در روزهای اول از او خواسته بودند، به امام خمینی (ره) و انقلاب فحش بدهد و ناسزا بگوید ولی محمدرضا در مقابل همه درجه داران و افسران عراقی به صدام فحش و ناسزا گفته بود. بعد زده بودند توی دهنش که یکی از دندانهایش شکسته بود. پزشکان دستور داده بودند به خاطر زخم عمیقی که داشت به هیچوجه آب به او ندهیم. روز آخر خیلی تشنه اش بود، به من می گفت: «محسن من مطمئنم شهید می شوم، انشاءالله ما پیروز می شویم و تو آزاد می شوی بر می گردی کنار خانواده ات، تو با این نام و نشان به خانه ما می روی و می گویی من خودم دیدم محمدرضا شهید شد، دیگر چشم به راهش نباشند، بعدها که برادر میرزایی بعد از ٤ سال آزاد شد، به منزل ما آمد و از لحظه شهادت محمدرضا برایمان تعریف کرد.

روز آخر خیلی تشنه اش بود، یک لگن آب لب تاقچه گذاشته بودند. خودش را روی زمین می کشید تا آب بنوشد در بین راه افتاد و به شهادت رسید به لطف خدا و عنایت اهل بیت در همان لحظه صلیب سرخ برای بازدید از اردوگاه آمده بودند. با این صحنه که مواجه شدند از جنازه عکس گرفتند و شماره زدند او را برای تدفین بردند. این برادر می گفت: لحظه های آخر خیلی دلم آتش گرفت محمدرضا داد می زد، فریاد می زد جگرم می سوزد ولی من نمی توانستم به او آب بدهم. آخرین جمله را گفت و رفت: «فدای لب تشنه ات یا اباعبدالله» حالا آمدم بگویم اگر در خواب او را دیدید به او بگویید حلالم کند و از من راضی باشد.

*** نحوه زیارت عتبات و دستیابی به شهید را برایمان توضیح دهید؟**

سه سال پیش توفیق شد که به زیارت عتبات مشرف شوم. عکس و شماره قبر محمدرضا را برداشتم و با توکل به خدا راهی شدم. وقتی رسیدم به هر کسی التماس کردم از مأمورین تا بگذارند حتی یک ساعت بر سر قبر محمدرضا بروم، قبول نمی کردند. مرا منع می کردند و می ترسیدند خبر به استخبارات برسد. پسر برادرم دنبالم بود، او کمی عربی بلد بود، با یکی از رانندگان صحبت کردیم و ۲۰ هزار تومان پول نقد به او دادیم، ما را به قبرستان الکخ رساند و رفت. عکسهای شهدا را نزده بودند ولی طبق آدرسی که داشتم قبر را پیدا کردم، ردیف ۱۸، شماره ۱۲۸. لحظه به یاد ماندنی بود، بی تاب بودم و خودم را بر روی مزارش انداختم. به محمدرضا گفتم شب اول خواب دیدم گلزار بودی، دلم می خواهد پیش من بیایی، خلاصه خیلی التماس کردم و بعد از آن در کربلا آقا سیدالشهداء را به جوان رعنایش علی اکبر قسم دادم تا فرزندم را به من برگرداند.

*** این جدایی تا کی طول کشید و از بازگشت شهیدتان به قم چه حرفهایی دارید؟**

حدود ۲ سال از این قصه گذشت، یک روز اخبار اعلام کرد ۵۷۰ شهید را به میهن باز گرداندند، به خودم گفتم یعنی می شود بچه من هم جزو اینها باشد. با پسر برادرم تماس گرفتم و گفتم: «ببینید محمدرضا بین این شهدا هست یا نه»؟ او هم گفت: «اگر شهدا را بیاورند خبر می دهند».

گوشی را گذاشتم دیدم زنگ خانه به صدا درآمد: «گفتم کیه» گفت: «منزل شهید محمدرضا شفیعی» گفتم: بله محمدرضای من را آوردید. گفت: «مگر به شما خبر دادند که منتظر او هستید». گفتم: «سه چهار شب قبل خواب دیدم پدرش آمد به دیدنم با یک قفس سبز و یک قناری سبز». گفت: «این مژده را می دهم بعد از ١٦ سال مسافر کربلا بر می گردد». آن برادر سپاهی می گفت: «الحق که مادران شهدا همیشه از ما جلوتر بودند، حالا من هم به شما مژده می دهم بعد ١٦ سال جنازه محمدرضا شفیعی را آوردند ولی پسر شما با بقیه فرق می کند». گفتم: «یعنی چه»، گفت: «بعد ١٦ سال جنازه محمدرضا صحیح و سالم است و هیچ تغییری نکرده است، الان هم در سردخانه بهشت معصومه است، اگر می خواهید او را ببینید فردا صبح بیایید تا قبل از تشییع جنازه او را ببینید.

*** هنگامی که با جسد سالم شهیدتان برخورد کردید چه احساسی داشتید؟**

وقتی وارد سردخانه شدم پاهایم سست شده بود، یاد آن روز اولی که مجروح شده بود افتادم، دلم می خواست دوباره خودش به استقبال بیاید. وارد اتاق شدیم، نفسم بند می آمد، اگر جای من بودید چه حالی پیدا می کردی؟ بعد از ١٦ سال جنازه ای را از زیر خروارها خاک بیرون آورده بودند، بالاخره او را دیدم نورانی و معطر بود، موهای سر و محاسنش تکان نخورده بود، چشمهایش هنوز با من حرف می زد، بعثی های متجاوز بعد از مشاهده جنازه محمدرضا برای از بین رفتن این بدن آن را ۳ ماه زیر آفتاب داغ قرار داده بودند باز هم چهره او به هم نخورده بود، فقط بدنش زیر آفتاب کبود شده بود، حتی می گفتند یک نوع پودری هم ریخته بودند ولی اثر نکرده بود. بعدها می گفتند لب مرز، هنگام مبادله شهداء سرباز عراقی با تحویل دادن جنازه محمدرضا گریه می کرد و صدام را لعن و نفرین می کرد که چه انسانهایی را به شهادت رسانده است. خلاصه دو رکعت نماز شکر خواندم و آماده تشییع جنازه شدم.

*** آیا هنوز که هنوز است حضور این شهید را حس می کنید و از این حضور چه خاطره ای دارید؟**

همیشه و در همه حال او را کنار خودم می بینم، در خواب با او خیلی حرفها می زنم این حضور برایم خیلی خاطره انگیز بوده است. در همان زمان جنگ یک عکس کوچکی انداخته بود که ما یک دانه از این عکس را در آلبوم داشتیم. دخترم می گفت: این عکس با همه عکسهای محمدرضا فرق دارد، انگار با ما حرف می زند، اگر می شد این عکس را بزرگ کنیم خیلی خوب بود. پشت عکس را نگاه کردیم، مخصوص یک عکاسی در دزفول بود. به یاد پسرخاله محمدرضا افتادم که در دزفول کار می کرد، با او تماس گرفتیم قبول کرد تا عکاسی را پیدا کرده و با صاحب آن صحبت کند. بعد از مدتها عکاسی را پیدا کرده بود ولی صاحب عکاسی راضی نمی شد این فیلم عکس را بعد از ١٦ سال به ما بدهد، یا از روی آن تکثیر کند. چندین بار رفته بود و پیشنهادهای زیادی هم داده بود ولی فایده ای نداشت، تا اینکه بار آخر صاحب مغازه با چشمانی پر از اشک گفته بود: «چرا به من نگفتید این شهید چه طور شهیدی است»؟ پسرخاله اش گفته بود: «خب این شهید هم مثل دیگران مگر فرقی هم می کند». صاحب مغازه گفته بود: «دیشب در عالم خواب دیدم این شهید به یک هیبتی آمد سراغم». گفت: «چرا فیلم من را به این قمی ها نمی دهی؟ مگر نمی دانی مادرم منتظر است»؟ می گفت: «من از جا پریدم، دیدم بدنم دارد می لرزد، دویدم داخل عکاسی، ٦ عکس بزرگ از این فیلم چاپ کردم». پسرخاله اش می گفت: «هر کاری کردم پول نگرفت»، یک عکس هم برای خودش یادگاری برداشت.

■

هنر است که بر قدرت بی کران اراده چیره می شود. ● آرتور شوپنهاور

باور کنید یا نه، می‌توان سرعت افزایش سن را کنترل کنید

پنج اکسیر جوانی

اثر: دکتر مایکل رویزن

برگردان: بهروز بهرامی

یک کتاب موفق

«اخیرا، کتابی با عنوان «تو: جوان بمان» توسط دکتر مایکل رویزن یکی از پژوهشگران سیستم D.N.A انتشار یافته که با استقبال فراوانی مواجه شده است. نویسنده در این کتاب راههای کاهش سرعت پروسه افزایش سن را به شکل جالبی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. در مطلب حاضر توجه خوانندگان گرامی را به فشرده‌ای از این کتاب موفق جلب می کنیم.»

حفظ جوانی و گامهای پنجگانه برای موفقیت در آن

باور کنید یا نه، حفظ جوانی و کاهش سرعت پروسیه افزایش سن امکان‌پذیر است. البته گفته مذکور بدین معنا نیست که انسان برای همیشه می تواند جوان باقی بماند، بلکه مقصود این است که انسان می تواند سیستم بدن خود را به گونه‌ای کنترل کند که چرخش این سیستم به سود او صورت گیرد. برای شروع در ایجاد چنین تغییراتی هیچوقت زود نیست. در حقیقت اگر انسان بتواند در دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ سن خود سیستم دفاعی بدنش را در برابر مشکلات مختلف طراحی و تنظیم کند، آنگاه در دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ زندگی خود، به جای کلنجار رفتن با مشکلات و نارسایی های مختلف، از یک زندگی سالم و شاداب برخوردار خواهد شد. البته انسان نیازی به تغییرات همه جانبه ندارد، چرا که بدن انسان خود یک ماشین معجزه‌آسا و نمایانگر معجزه‌ای به نام خلقت است، اما اگر شخص بتواند نقاط ضعف خود از نظر سلامتی و آنچه او را در برابر عوامل و نشانه‌های پیری زودرس بدون دفاع می‌سازد به نوعی پوشش دهد، آنگاه مجموع این کوشش‌ها روی زندگی او از نظر کیفیت و کمیت که همانا افزایش طول عمر است، تاثیرهای مثبت و غیرقابل انکاری خواهد گذاشت. برخی از این کوشش‌ها را ما به خوبی می‌شناسیم، مانند جلوگیری از افزایش وزن، آمادگی بدنی و خواب کافی و مناسب، اما برخی دیگر از عوامل را که تاکنون یا نمی‌دانستیم و یا اگر هم از آنها اطلاع داشتیم راه و روش انجام آنها را فرانگرفته‌ایم، اکنون در چارچوب گامهای پنجگانه، جهت جلوگیری از سرعت در پروسه افزایش عمر موارد پیش رو را مورد بررسی قرار می دهیم.

۱- ژنهای خود را تعمیر کنید

طول عمر به دو عامل وابسته است که عبارتند از: ۷۵ درصد، رفتارها و انتخابهای انسان در طرز زندگی و بیست و پنج درصد بقیه را هم ژن انسان دیکته می کند.

بر طبق پژوهش‌های به عمل آمده بر روی دوقلوهای مشابه، ژنها براساس آنچه هستند، مورد ارزیابی قرار نمی گیرند، بلکه اینکه انسان چگونه از ژنهای خود استفاده مطلوب می کند، اهمیت دارد. ژن به کمک پروتئین، کیفیت خود را پیدا می کند، اما اینکه یک ژن چگونه عمل می کند، تمام یا حداقل بخشی از آن در کنترل انسان است و حال پرسش این است که چگونه شما روی بهره‌وری از ژنهای خود اثر می گذارید؟ یک راه این است که شما کروموزوم خود را بازسازی کنید. هر زمان که یک سلول در بدن انسان بازسازی‌می شود، کروموزوم مربوطه کوتاهتر می‌شود تا اینکه بر اثر بازسازی سلولها که دوباره و دوباره صورت می گیرد، کروموزوم مصرف می‌شود و در نتیجه D.N.A مربوط به آن از کارایی خارج می گردد و چندان قابل استفاده نیست. اینجا است که سلول، پروسه بازسازی را متوقف می کند و آنگاه از میان رفتن سلولها است که پروسه گذران سالهای زندگی را باعث می‌شود. اما در بدن انسان پروتئینی وجود دارد که در زمان ساییده شدن کروموزومها، آن را تعمیر می کند و با سالم‌سازی کروموزوم، D.N.A و سلول هم کارایی خود را از دست نمی‌دهد و در نتیجه پیرتر شدن به کندی صورت گرفته و سرعت و ضرباهنگ خود را از دست می‌دهد. حال پرسش واقعی این است که چگونه می توانیم پروتئین مربوطه را تقویت کنیم؟ از پاسخ به این سوال تا همین چند سال پیش هم خبری نبود، اما پژوهش‌هایی که در دهه کنونی انجام گرفته، به یک نکته مهم که بیشتر از همه باعث تقویت پروتئین مربوطه می‌شود دست یافته و آن کاهش موارد استرس است، اگرچه این موضوع اکنون از نظر عملی کاملاً به اثبات رسیده که استرس و اضطراب، تحلیل برنده شرایط روحی و روانی و سپس وضعیت جسمانی انسان است، اما تاکنون ارتباط دقیق بین استرس و تحلیل رفتن و فرتوتی سلولهای انسان مشخص نشده بود که با کشف این ارتباط مهم اکنون کاملاً روشن شده که با کاهش موارد استرس، می توان از سرعت پروسه فرتوت شدن جلوگیری کرد.

۲- تقویت منابع انرژی بدن

تصور می کنید که بدن انسان انرژی خود را از کجا به دست می‌آورد؟ از خرما و کشمش؟ نه! بدن از صدها میتوکندریا درون سلولهای داخل بدن انرژی می گیرد. میتوکندریا نام پدیده‌ای است که مواد تقویت‌کننده و مفید را از داخل مواد غذایی جذب کرده و آنها را تبدیل به انرژی می کند. همین انرژی است که به بدن انسان کمک می کند تا تمام فعالیتهای خود را انجام دهد. درواقع این پدیده ضمن آنکه اساس متابولیسم را در بدن انسان تشکیل می دهد، استخوانبندی که یکی از تئوریهای اصلی پیرامون افزایش سن است، هم برمبنای آن بنا شده است. حال مشکل این است، زمانی که میتوکندریا، غذای انسان را به انرژی تبدیل می کند، به موازات آن ملکولهای بدون اکسیژن را هم ایجاد می‌نماید که به نوبه خود باعث متورم شدن همان میتوکندریاها می‌شود. ضمن آنکه پس از متورم شدن، میزان میتوکندریای اضافی باعث ایجاد تورم در سلولها هم می‌شود.

برای تشریح بهتر موضوع، کافی است که بدن خود را یک کارخانه قدیمی تصور کنید که مقدار زیادی از انرژی را به عنوان مازاد و مواد زاید در محیط زیست رها می کند. درواقع این تورم همه جانبه باعث تخریب سلولهای انسان و همچنین میتوکندریای در داخل آنها می‌شود و در نتیجه مشکلات عدیده باعث و بانی پیری زودرس می گردد. برای مثال در قلب، زمانی نارسایی پدیدار می‌شود که بدن انسان قادر به جذب اکسیژن و گلوکز نباشد و در مغز هم زمانی مشکل ظهور می کند که بدن توان جذب مواد قندی را ندارد.

از دیگر ناهنجاریهایی که تورم در میتوکندریا به وجود آورنده آنها است، باید از چند گونه سرطان نام برد چرا که مشکل فوق باعث از میان رفتن کارایی D.N.A می‌شود و می‌دانیم که تخریب مکرر D.N.A می‌تواند به سرطان تبدیل شود. حال باز هم پرسش اصلی این است که چگونه می توان از به وجود آمدن چنین قدرتی جلوگیری کرد؟

بهترین استراتژی برای مهار این مشکل، مصرف مواد غذایی شامل فلاونوید و کاروتنوید است که

پنج روش معجزه‌آسا برای اینکه بدن خود را جوان نگهدارید و گذران سالهای عمر خود را آهسته‌تر کنید.

آنتی اکسیدانهای قدرتمندی به شمار می روند. این گونه مواد را می توان در میان مواد غذایی که دارای مواد رنگی هستند پیدا کرد. برای مثال انگور قرمز، گوجه فرنگی، خرمالو، انار، پیاز و از این قبیل مواد باعث کاهش تورم سلولی و نجات آنها می شوند. همچنین مصرف کالری کمتر در این مقوله موثر است، چرا که متابولیسم بدن انسان را به سوی تغییر حرکت می دهد تا به سلولها آسیبی نرساند. و سرانجام آسپرین نیز در این بازسازی تاثیر به سزایی دارد و اگر شما مردی ۳۵ ساله و بالاتر و یا زنی ۴۰ ساله و بالاتر هستید، روزانه مصرف ۱۶۰ میلی گرم آسپرین می تواند به سلامت سلولهای شما کمک کند و از پیری و فرتوتی آنها جلوگیری نماید.

۳- تقویت سلولهای ترمیمی

سلولهای ترمیمی یا سلولهای پرچم در بدن انسان، جایگاه ارزشمندی را اشغال می کنند. درواقع این سلولها باعث می شوند که شما در برابر مشکلات جسمی و ناهنجاریهای مختلف روحی وروانی ایستادگی کنید. اما هرچه که سن بالاتر می رود، سلولهای ترمیم هم بیشتر به مصرف می رسند تا با مشکلات گوناگون مواجه شوند. درواقع باید سلولهای ترمیم را مانند مکانیکی تصور کنیم که در تمام طول زندگی نقایص پرشمار اتومبیل را که همانا بدن است، تعمیر می کند. برای مثال، وقتی که شما سیگار می کشید، قطعاً سلولهای ریه شما مورد هجومهای تخریب کننده قرار می گیرند و در نتیجه سلولهای ترمیم به کمک فراخوانده می شوند تا جایگزین سلولهای تخریب شده شوند. و یا زمانی که پوست بدن شما دچار آسیب سوختگی می شود، باز هم سلولهای ترمیم به یاری می شتابند. نتیجه آنکه، چنین سلولهای فداکاری به هنگام عارض شدن مشکلات گوناگون از چربی بیش از حد در بدن و خون تا مصرف الکل و سایر عوارض به کمک سلولهای بدن می شتابند، اما هرچه این کمک رسانی بیشتر صورت گیرد، به سلولهای ترمیم بیشتری نیاز پیدا می شود و هرچه این سلولها که به خودسازی هم می پردازند، بیشتر شوند، امکان تبدیل شدن آنها به تومور هم وجود دارد و سلولهای توموری امکان ایجاد سرطان را میسر می کنند، اما حال چگونه می توان از به کارگیری بی رویه آنها جلوگیری کرد؟ چرا که فراخواندن آنها برای جبران مشکلاتی نظیر آفتاب سوختگی و یا مصرف سیگار به معنای اتلاف آنها است. جالب اینکه حتی در هنگام وقوع استرس هم سلولهای ترمیم به کمک می شتابند که باز هم نوعی اتلاف به شمار می رود، اما یکی از تمرین هایی که باعث می شود تا سلولهای ترمیم ثبات پیدا کرده و بی جهت مورد استفاده قرار نگیرند، کشیدن نفس عمیق است که از بخش دیافراگم آغاز می شود.

علاوه بر نفس عمیق که عملی بسیار مناسب و سازنده به شمار می رود، یک حرکت تمرینی دیگر نیز مورد توجه قرار گرفته است و آن مرطوب ساختن لبها است. یعنی اینکه با تنفس عمیق هوا را به داخل سینه بکشید و آنگاه لبهای خود را با زبان مرطوب کنید و سپس همان هوا را از طریق لبان مرطوب به خارج بدهید، نوعی هوای خنک و آرامش دهنده باعث طراوت در شما می شود. حرکت دیگر باز کردن بطری با درچوب پنبه‌ای است، یعنی یک بطری را که با چوب پنبه سر آن را پوشش داده‌اند، در دست گرفته و سپس با دندانهای خود، چوب پنبه را به دهان گرفته و آن را با گاز زدن باز کنید. همین گاز زدن روی چوب، استرس و خشم را گرفته و به شما آرامش می دهد که خود نجات دهنده سلولهای ترمیمی است. از دیگر اعمال موثر صحبت با دوست است که خود تخلیه کننده و آرامش دهنده است. همچنین استفاده از حمام بخار و سونا و سرانجام شرکت در مراسم مذهبی و دسته جمعی که برای ایجاد آرامش اهمیت فراوانی دارد. کاستن از اندازه دور کمر نیز خود یک عمل موثر به شمار می رود. نگهداری و نجات سلولهای ترمیم، به طور قطع پروسه افزایش سن را آهسته تر می کند.

۴- تقویت سیستم مصونیت بدن

همگی آگاهیم که ویروسهای کامپیوتری چه مشکلات عدیده‌ای برای کامپیوتر مربوطه به وجود می آورند. و چنین است تاثیرات حضور ویروس در بدن انسان. اگر بدن انسان در برابر ویروسها مقاوم نباشد، آنگاه هرگونه مشکلی با قدرتی معادل چند برابر آنچه قبلاً تجربه کرده‌ایم بدن ما را عرصه تاخت و تاز خود قرار می دهد و بدن ما در برابر سرماخوردگی، عفونت و امراض جدی بدون دفاع می شود. حال هرچه کوشش انسان افزایش می یابد، سیستم مصونیت و مقاومت او هم دچار ضعف بیشتری می شود که خود مشکلات بیشتری را ایجاد می کند.

یکی از راههای کنترل سیستم مصونیت و افزایش آن عصب واگوس نام دارد. این عصب نوعی ارتباط سریع برای مغز برقرار می کند. درواقع اطلاعات و معلومات مختلف را با سرعت به مغز می رساند. به عبارتی هر نوع مبارزه‌ای که سیستم مصونیت در بخش های مختلف بدن انجام می دهد، اطلاعات مربوط به آن به سرعت به مغز منتقل می شود. درواقع عصب واگوس قدرت تفکر را نسبت به همه چیز در بدن به نمایش می گذارد. برای مثال در میان کشیشان تبتی که برای قبولی در امتحان پذیرفته شدن به عنوان کشیش، در آزمونی شرکت می کنند که طی آن باید در هوای بسیار سرد که در حد و اندازه‌های یخبندان در کوهستانهای تبت است، با انداختن یک پتوی مرطوب روی خود، آن را به درجه خشکی برسانند. آنها برای این کار از عصب واگوس کمک می گیرند. درواقع آنها به وسیله عصب واگوس به مغز و سایر اعضای بدن پیامی حاوی گرم بودن هوا و در نتیجه خشک شدن پتو را ارسال می کنند و بدینوسیله قدرت کشیش بودن خود را به ثبوت می رسانند. درواقع به وسیله همین عصب است که مغز از وضعیت بدن آگاه می شود. حال اگر انسان بتواند به جای ناراحتی و مشکلات، اخباری حاوی مصون بودن خود و آرامش را به مغز ارسال کند، آنگاه بدون تردید، پروسه جوانی در مغز طولانی تر و طولانی تر می شود.

بقیه در صفحه ۲۳

هنر حقیقی هم هنر را با شگفتی به هم می آمیزد ● رودن

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

با همسر عصبانی خود چه کنم؟

زنی ۲۸ ساله هستم و دو بچه کوچک دارم. یکی از آنها چهارساله و دیگری یکسال و نیمه است. در حال حاضر به دلیل شرایطی که دارم از کمیته امداد مساعدت مالی دریافت می کنم. به علاوه با انجام کار در خانه برای دو تن از دوستان سعی می کنم مایحتاج خود و دو بچه‌ام را تأمین کنم. هرگز باور نمی کردم که کارم به اینجا بکشد. اما... کودکیم در تنهایی سپری شد. مادرم هنگامی که چهارساله بودم، فوت کرد و پدرم سال بعد دوباره ازدواج کرد. نامادریم از همان ابتدا از من منزجر بود و همواره مرا مورد آزار و اذیت کلامی و جسمی قرار می داد. در دوران دبیرستان کمی با پسرها بیرون می‌رفتم و اعتماد به نفسم پایین بود. بیست‌ساله که بودم کار می کردم و پاره وقت درس می خواندم. در آن هنگام با مجید آشنا شدم. او چند سال از من بزرگتر و اولین مردی بود که تا آن زمان به من توجه کرده بود. من فکر می کردم که او واقعاً مرا دوست دارد. درباره زندگی مشترکم با او خیالبافی می کردم و این در حالی بود که ملاقات‌هایمان بیشتر شده بود. هرگز شبی که آن روی مجید را دیدم، فراموش نخواهم کرد وقتیٍ از سینما به خانه برگشتیم، مجید یک چهارراه را اشتباهاً رد کرد و من کمی به خاطر حواس پرتی و فراموشکار بودنش سربه‌سر او گذاشتم. او فوری ترمز کرد، از ماشین پیاده شد، مرا از ماشین بیرون کشید و سرم فریاد کشید: «نبینم دیگر این جوری به من تذکر بدهی، شنیدی چی گفتم!» شوکه شده بودم. نمی‌دانستم چه بگویم یا چه کار کنم. دوباره سوار ماشین شدیم و من تمام راه خانه را گریه کردم. روز بعد مجید تلفن کرد و از من معذرت خواست. گفت که چون خسته و عصبانی بوده از کوره در رفته است. با من خیلی خوب صحبت کرد و من از روی حماقت همه‌چیز را فراموش کردم.

هنگامی که از من خواست با او ازدواج کنم، حتی لحظه‌ای درنگ نکردم. چند ماه بعد ازدواج کردیم و در یک دعوای وحشتناک که شب قبل از عروسیمان اتفاق افتاد، مجید مرا به دیوار چسباند و توی صورتم به مدت ده دقیقه تمام فریاد کشید. تنها به این خاطر که به قول او، قدر از خودگذشتگی هایش را نمی‌دانستم. یکسال بعد اولین دخترمان متولد شد. آن زمان بود که از خواب غفلت بیدار شدم. دیگر این یک عادت همیشگی مجید شده بود که خشم خود را روی سر من خالی کند، اما هنگامی که این کار را با دخترمان کرد، وحشت کردم. دیگر به جایی رسیده بودم که صبح‌ها ثانیه‌شماری می کردم او به سر کار برود تا بتوانم دست کم ساعتی آرامش داشته باشم. همین که صدای ماشین او را می‌شنیدم، توی دلم از ترس خالی می‌شد. تنها چیزی که از او بریدن را برای من سخت می کرد، این بود که زمانی که مجید عصبانی نبود، مرد خوب و مهربانی بود. هشت ماه پیش دخترمان به من گفت، دعا می کند، پدر بمیرد تا بتوانیم با هم خوشبخت باشیم. همان شب بود که از مجید خواستم خانه را ترک کند و این بار او منفجر شد. بچه‌ها را برداشتم و به خانه یکی از همسایه‌ها فرار کردم و همانجا ماندم و درخواست طلاق کردم. مجید همچنان از اینکه از آن خانه برود، امتناع می کند و پولی هم به من نمی‌دهد و ادعا می کند که مادر لایقی نیستم و صلاحیت ندارم. ما همچنان از طریق قانون بر سر این موضوع می جنگیم.

همه این‌ها به خاطر این است که به مسائل زندگی و انتخاب او به همسری درست توجه نکردم و حالا بهای آن را می‌پردازم.

در کودکی یک یا هر دو والدین شما عصبانی بوده‌اند و به همین خاطر خشم و عشق برای شما با یکدیگر تداعی معانی دارند.

در پایان سؤال من از شما این است، چرا همسرم تا این حد تندخو است؟

چرا من او را برای ازدواج انتخاب کردم؟

دوست عزیز از نامه زیبا و با احساس و دقیق شما متشکرم، اما در خصوص این که، چرا همسرتان تا بدین حد عصبانی است، باید نکاتی را یادآوری کنم. اصولاً دلایل بسیاری برای تندخویی و عصبانی شدن وجود دارد. از جمله: اگر در کودکی از لحاظ جسمی، کلامی و یا جنسی با یک انسان بدرفتاری شده باشد، او خشم سرکوب شده زیادی را در خود انباشته می کند و این خشم را در بزرگسالی که از امنیتی نسبی برخوردار شد، به شکل عصبانیت و پرخاشگری بیرون می‌ریزد.

یا اگر کسی در کودکی به واسطه طلاق، عدم حضور پدر یا مادر یا مرگ یکی از والدین، احساس «غیرخوب» یا به عبارتی احساس «دوست داشته نشدن» و نیز طردشدگی داشته باشد، این خشم کودکی خود را در بزرگسالی به شکل عصبانیت با کسانی که آنها را دوست دارد، نشان خواهد داد.

مورد دیگر اینکه، اگر کسی در کودکی، احساس ناتوانی و ضعف داشت و نتوانست مثلاً والدین معتاد خود را نجات دهد و با بیچارگی شاهد آزار و اذیت آنها در حق یکدیگر بود و همچنین هرگز این اجازه را که احساسات خود را بیان کند، نداشت، در بزرگسالی عجز و درماندگی دوران کودکی خود را با بروز خشم و عصبانیت جبران می کند!

اگر کودکی یکی از حالاتی را که در بالا ذکر کردم، تجربه کند، طبیعتاً غم و اندوه عظیمی را تجربه خواهد کرد اگر او نتواند با اندوه به شکل درست برخورد کند، سالها بعد آن را به شکل خشم و عصبانیت سرریز کرده و بروز خواهد داد. با توجه به نکات ذکر شده، احتمالاً متوجه دلایل تندخویی همسرتان شده‌اید! اندوه سرکوب شده در دوران کودکی، به شکل تندخویی و عصبانیت در بزرگسالی نشان داده خواهد شد.

پاسخ دومین سؤال، هرگز کسی خودآگاه و دانسته، دنبال همسری تندخو و عصبانی نمی گردد. این برنامه‌ریزی ناخودآگاه شما بوده که در نهایت شما را به سوی انتخاب فردی عصبانی سوق داده است. برخی از دلایل این امر به قرار زیر است:

در کودکی یک یا هر دو والدین شما عصبانی بوده‌اند و به همین خاطر خشم و عشق برای شما با یکدیگر تداعی معانی دارند.

اگر با فردی فوق‌العاده تندخو و پرخاشگر بزرگ شده‌اید این امکان وجود دارد که ظرفیت فوق‌العاده بالایی برای تحمل رفتار عصبی و پرخاشگری کسب کرده باشید، چراکه در خانواده و زندگی شما طبیعی به حساب می آمده است. در این گونه موارد، برنامه‌ریزی احساسی‌تان به شما می گوید، «کسانی که مرا دوست دارند، از من عصبانی می‌شوند!» به عبارتی، این همان تصمیم ناخودآگاهی است که در کودکی گرفته‌اید، سپس شما کسی را ملاقات می کنید که زیاد داد می‌زند و به کرات نیز کنترل خود را از دست داده و از کوره در می‌رود. اگرچه ممکن است که خودآگاه، چنین رفتاری را زیاد نپسندید، اما چندان هم معتقد نیستید که مسئله او جدی باشد! موضوع غم‌انگیز این است، کسانی که در کودکی مورد آزار و اذیت جسمی و یا کلامی قرار گرفته‌اند، در بزرگسالی مستعدند تا همسرانی «کتک خور» شوند!!

ـ سطح اعتماد به نفس و خودباوری شما پایین است و قربانی سهل‌الوصولی برای یک همسر تندخو هستید اگر خودتان را قبول ندارید و با احساس ضعف زیادی زندگی می کنید، برای یک فرد «تندخو» همسری ایده‌آل خواهید بود! چراکه معمولاً و احتمالاً وحشت‌زده و ناراحت می‌شوید و به راحتی نمی‌توانید خشم و عصبانیت خود را ابراز کنید.

زنی که نمی‌تواند عصبانیت و یا هرگونه احساسات منفی خود را بروز دهد ممکن است مردی را به خود جذب کند که کمی بیش از حد عصبانی می‌شود. این امکان وجود دارد، احساساتی را که شما در خود سرکوب می کنید، همسرتان از خود نشان دهد. وقتی عصبانیت خود را سرکوب و یا انکار می کنید، همسرتان آنها را به طور فزاینده‌ای از خود بروز می‌دهد.

امیدوارم این توضیحات، به شما در حل مشکلاتتان کمک کند.

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

انتقاد سازنده چگونه باید انجام شود؟

* مردی ۳۳ ساله هستم و دو سال است که ازدواج کرده‌ام. من و همسرم که هر دو دانش آموخته یک دانشگاه، ولی در دو رشته متفاوت هستیم، با آنکه با علاقه و اشتیاق همدیگر را به عنوان شریک زندگی انتخاب کرده‌ایم، اما با مسائل و مشکلات فراوانی مواجه‌ایم. طی دو سال گذشته جر و بحث و مشاجرات زیادی داشتیم، گاهی کار به زد و خورد و قهر و ترک منزل و... هم می کشید. در کل باید بگویم در حال حاضر دلخوری زیادی از یکدیگر داریم. من با توجه به اینکه اهل مطالعه هستم و با آگاهیهایی که از مطالعه و گفتگو با افراد و دوستان باتجربه به دست آورده و می آورم می خواهم برای بهبود رابطه‌مان که با علاقه و دوستی شروع شد، اقدام کنم. به همین دلیل از همسرم خواهش کرده‌ام که ساعاتی در کنار هم بنشینیم و گفتگو کنیم تا به راه‌حل معقولی برسیم، چرا که من نمی خواهم او را از دست بدهم، اما همسرم پیشنهادم را رد کرده و می گوید که من قصد ایراد و انتقاد از او را دارم و می خواهم تمام تقصیرات را به گردن وی بیندازم، به همین خاطر او حاضر نمی شود تا برای بهبود روابطمان اقدام کند. خوشبختانه والدین همسرم بسیار منطقی و منصف هستند و به من توصیه می کنند که بهتر است مدتی از او فاصله بگیرم تا آنها بتوانند او را ترغیب کنند که همه چیز را از نو شروع کند. همسرم اکنون در منزل پدرش بسر می برد. البته آنها عقیده دارند که دخترشان بسیار زودرنج است و من هم با انتقادات غیرسازنده و نابجا، خاطرش را مکدر کرده‌ام. درست است که ایرادهای او را به رخش می کشیدم ولی قصدم این بود که تغییرات مثبتی در او ایجاد بکنم و... اصولاً انتقاد سازنده چگونه باید باشد؟

** مهم این است که شما به این نتیجه رسیده‌اید، لازم است در روابطتان تغییراتی بدهید. در این راه لازم است

هر دو تلاش کنید تا عملاً بتوانید ازدواج‌تان را از بحرانی که دچار شده نجات بدهید. آنچه مسلم است گفتگوهای منطقی و دوستانه نقش مهمی در بهبود رابطه شما با همسرتان دارد. با توجه به آزردگی کنونی همسرتان، بهتر است کمی به او وقت بدهید و به کمک والدین خوب و شایسته‌ای که دارد، باب گفتگو با هم را باز کنید. برای این مهم بایستی هدف مشخصی را دنبال کنید و ببینید مساله اصلی تان چیست و چه انتظاراتی از یکدیگر دارید که برآورده نشده است. فراموش نکنید که شما نباید فکر کنید که لازم است همسرتان را تغییر بدهید، بلکه لازم است رابطه ناخوشایند بوجود آمده را تغییر بدهید.

در انتقاد سازنده، هدف اصلاح روابط زناشویی است نه عیب‌جویی و به زیر سوال بردن شخصیت طرف مقابل؛ یعنی باید جنبه‌های مثبت همسرتان را در نظر بگیرید و در کنار آن بسیار صمیمی و دوستانه به جنبه‌های منفی اش هم اشاره کنید.

مثلاً اگر ۱۰ خصوصیت مثبت همسرتان را نادیده بگیرید و تنها روی دو خصوصیت منفی او تمرکز کنید و دائماً او را مورد سرزنش و بازخواست قرار بدهید، انتقاد شما هر چند قصد خوبی هم داشته باشید، مخرب و غیرسازنده است و باعث تیرگی روابط می شود، چنانچه اکنون با آن مواجه‌اید. مشکل دیگر این نوع انتقادات این است که شما آرام آرام به آن عادت می کنید، بدون اینکه به خودشناسی و خودسازی و ایجاد تغییرات مثبت در خودتان بپردازید. به علاوه با ایراد و عیب‌جویی از همسرتان، خودتان را از مسوولیت ایجاد رفتاری مثبت و تغییرات خوشایند در خودتان مبرا می کنید. به یاد داشته باشید قبل از اصلاح همسرتان، باید خودتان را اصلاح کنید.

* متشکرم که راهنمایی‌ام می کنید. آیا فکر می کنید که همسرم هم باید مشاوره‌ای با شما داشته باشد؟

** در این موقعیت، مشاوره حضوری را برای شما و همسرتان مهم و ضروری می‌دانم. منتهی لازم است اندکی همسرتان را به حال خود بگذارید تا به کمک والدین خود، خودش به این نتیجه برسد که بایستی برای بهبود روابط زناشویی‌اش اقدام بکند. در آن صورت در خدمت‌تان هستم.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

عاشق دخترعمویم هستم!

پرسش:

جوانی ۱۹ ساله هستم و مدت دو سال است که عاشق دخترعمویم شده‌ام. از این موضوع هیچ کس خبر ندارد! حتی دخترعمویم که ۱۷ ساله است. من دانشجو هستم. تنها مشکلم این است که رویم نمی‌شود به او بگویم که دوستش دارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه احساسم را به او بیان دارم؟

فرامرز – ش از ارومیه

پاسخ:

برادر عزیز، عاشق شدن در این سن بسیار زیبا است! اما به شرطی که از روی احساس گذرا، سطحی، موقت و آنی نباشد. نباید واژه عشق و عاشقی را به همین سادگی به کار برد! اگر واقعاً به او علاقه‌مند شده‌اید، سعی کنید که از طریق پدر و مادرتان این موضوع را به اطلاع او برسانید. لطفاً احساساتی تصمیم نگیرید و خودتان این موضوع را عنوان نکنید. سعی کنید در زمان مناسب این اتفاق روی دهد و عجولانه اقدام نکنید. ابتدا باید اطمینان حاصل کنید که آیا او نیز به شما علاقه دارد یا نه. اگر پاسخ ایشان مثبت بود، آنگاه می توانید تصمیمی جدی در مورد آینده‌تان بگیرید. البته توصیه می کنم که در درجه نخست به ادامه تحصیل و درس خواندن خود و ایشان بیشتر فکر کنید، چرا که در آینده می توانید انسان‌های موفق و نمونه‌ای باشید. اما اگر جواب دخترعمویتان منفی بود، تصور نکنید که دنیا به آخر رسیده است! زندگی سرشار از فراز و نشیب است. باید با ناملایمات زندگی مبارزه کرد. به قول مرحوم دکتر شریعتی: دوست داشتن از عشق برتر است! به خداوند توکل کنید. اوست که برای ما می نویسد که چه کار باید کنیم. به قول سهراب: اندکی صبر، سحر نزدیک است! موفق باشید.

مشاوره دندانپزشکی

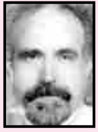

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

فقط هنگامی یک نویسنده می تواند اثری مهم به وجود آورد که کاملاً منزوی شود.
● گوته

مستر سباستین

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

– یعنی چی...؟ یعنی هرچی خانم‌ها در مورد مسایل مالی بگن – فقط برای اینکه باور کنند ما بهشون اعتماد داریم – قبول کنیم؟

این را سرگرد صادقی در جواب محسن گفت که بحثی را مطرح کرده بود؛ می گفت که همسرش «افسانه» از او اجازه خواسته که می تواند در یک «صندوق قرض‌الحسنه محلی» پول سرمایه گذاری کند یا نه؟» و در مورد این ماجرا اینطور توضیح می‌داد:

– در محلی که ما زندگی می‌کنیم، تعدادی خانم هستند که مثل افسانه «تحصیلکرده» و باسواد و اجتماعی هستند، این خانم‌ها که تعدادشون نزدیک به ده نفره، در طول این چند سال و بعد از اینکه تک به تک، یا دوتا و سه تا با هم دوست و صمیمی شدن، الان نزدیک به هفت، هشت ماهه که یکسری دوره‌های دوستانه برگزار می‌کنند، به این صورت که هر دو هفته یکبار و بین ساعت ٤ تا ۷ بعد از ظهر دور هم جمع میشن و از حال هم باخبر میشن و مشکلاتشون را با هم مطرح می کنند و...، تا اینکه در یکی از آخرین جلساتشون، خانم کمالی – که کارمند عالیرتبه یکی از بانکهاست – اشاره می کنه به یکی از کسبه محل که به اسم «وام دادن به زنهای خانه‌دار» – عملاً نزول‌خواری می کنه، منتهی به روش جالبی این کار را انجام میده که اکثر خانم‌های عامی و بیسواد متوجه نمیشن که عملاً دارند هزار تومن می گیرند و هزار و هشتاد تومان پس میدن! در حقیقت اگر هم متوجه بشن چاره‌ای ندارن، چون گاهی اوقات شرایط مالی طوری گرفتارشون میکنه که به هر قیمتی حاضرند نیازشون‌رو حل کنند! علی‌ایحال، خانم کمالی به خانم‌های دیگه پیشنهاد میده که «بیایید ما یک صندوق قرض‌الحسنه واقعی راه بیندازیم که این خانم‌های بیچاره مجبور به پرداخت نزول نشن!» همه خانم‌ها قبول می‌کنند و چون اکثرشان شوهران پولدار دارند، پیشنهاد می‌کنند که به عنوان سرمایه اولیه هر کسی مقداری پول – که دو برابر حقوق من باشه – در صندوق بگذاره، طفلک افسانه هم با اینکه می‌دانست برای من پرداخت این پول سخته، اما چون روش نشده بود بگه شوهرش یک کارمند گنجشک روزی است!! پذیرفته بود. موقعی هم که داشت به من توضیح می‌داد خیلی معذب بود، اما من برای اینکه اعتماد به نفس‌اش‌رو از دست نده، بهش قول دادم اون پول‌رو براش جور کنم و الان هم خودم دارم از یک صندوق قرض‌الحسنه وام می گیرم تا به اون بدم...

اینجا بود که فربد پرسید: «بهتر نبود جناب سروان بدون دردسر بهش می گفتی ندارم؟» و محسن پاسخ داد: «اتفاقاً من به شما هم توصیه می کنم در اینطور موارد، حتی اگر دچار مشکل مالی هستین، به خانمهاتون «نه» نگین!

تا اینکه سرگرد صادقی گفت: «یعنی هرچی اونها میگن قبول کنیم؟»

هنوز محسن پاسخ نداده بود که استوار دست بلند کرد تا نظرش را بیان کند؛ طبق معمول منتظر بودم که او – حتی در مورد رنگ ماست – با محسن مخالفت کند و نظر او را نپذیرد! اما در کمال حسرت و تعجب، کریمی طرف محسن را گرفت و رو به سرگرد گفت: «به نظر من محسن درست میگه... همه‌مون می‌دونیم که زندگی اقتصادی همه ما – با توجه به گرفتاری شغلی‌مون – توسط زنامون اداره میشه، حالا چه اشکالی داره که (حتی اگر کمی هم ضرر کنیم) به زنمان اعتماد کنیم و اجازه بدهیم آنها در کاری که شاید سودآور هم نباشه و ضرر هم بکنیم، سرمایه‌گذاری کنند؟ ناسلامتی شریک زندگیمون محسوب میشن... من که کاملاً با نظر محسن موافقم...

هنگامی که همه سکوت کردند و فقط به کریمی زل زده بودند، متوجه شدم که بقیه پرسنل نیز مانند من دچار تعجب شده‌اند که چرا استوار – برخلاف همیشه – نظری مخالف با محسن ندارد...؟ استوار از تعجب بقیه متعجب شد و گفت: «اتفاقی افتاده؟» و من دلیل اتفاق را برایش تشریح کردم: «بچه‌ها دارند با خودشون فکر می کنند که خدا به خیر بگذرونه وقتی که استوار، با محسن موافقه!» بچه‌ها خندیدند ولی استوار گفت: «اختیار دارین، من همه نظریات محسن‌رو قبول دارم، غیر از اینه جناب سروان؟» و محسن که خودش نیز ذوق زده شده بود تایید کرد: «کاملاً همینه... من و سرکار استوار با هم مشکلی نداریم...؟»

بحث همچنان میان استوار و سرگرد – بصورت مناظره رخ به رخ – ادامه داشت، اما محسن راهی اتاقش شد تا به کار خانم جوانی که برای شکایت آمده بود رسیدگی کند.

من نیز مشغول لیست کردن آماری بودم که فرماندهی کل پلیس خواسته بود؛ «بررسی میان خلاف‌هایی که در کلانتری‌های مختلف، در مناطق متفاوت رخ می‌داد» برای اینکه مشخص شود نوع تخلفات با منطقه زندگی افراد – شمال شهر با جنوب شهر – چقدر مرتبط است؟ در همین زمان بود که محسن از اتاقش بیرون و به سراغ من آمد و چون کلاه بر سر نداشت، به عنوان احترام فقط پا کوبید و سپس با خوشحالی گفت:

– مشتلق می‌گیرم یک خبر خوش میدم...

پرونده بعدی را گذاشتم روی میز و به شوخی گفتم: «حالا که قرار شده به افسانه بنده خدا «اعتماد به نفس» بدی، می‌خوای گوش مارو ببری؟» پرصدا خندید و به چارچوب در تکیه داد و گفت: نه کلانتر... به خدا شوخی نمی‌کنم... در مورد یک سوژه که خودتون گفته بودین خیلی نگرانتون کرده، یک خبر خیلی خوش دارم... بگم یا نه؟

هنگامی که به واژه «خیلی نگرانم کرده» فکر کردم چیزی در ذهنم تداعی شد که با خوشحالی از جا برخاستم و همانطور که بطرفش می‌رفتم گفتم: «اگر اون چیزی که من فکر می‌کنم باشه، هر مشتلقی خواستی بهت میدم... «مرد خارجی»؟

منظورم از جمله «مرد خارجی» پرونده‌ای بود که چند ماه می شد حسابی اعصابم را به هم ریخته بود. ماجرا از این قرار بود که؛ یکی از سفارتخانه‌هایی که در حوزه استحفاظی کلانتری ما قرار داشت، ظرف سه ماه گذشته با ده، دوازده مورد شکایت روبرو شده بود، شاکیان نیز مراجعه‌کنندگان به سفارتخانه بودند که (البته به تصور خودشان) از سوی یکی از پرسنل آنجا، فریب خورده و مقدار قابل توجهی پول به وی داده بودند تا برایشان ویزا صادر شود، اما پس از مدتی از آن مرد دیگر خبری نمی‌شد!

*

با پیگیری پرونده در همان زمان، مشخص شد که موضوع یک کلاهبرداری در میان است. روال کار مرد کلاهبردار – به گفته مالباختگان – کاملاً به یک شکل بود، به این شرح که؛ معمولاً دختران جوان و البته ۳ مورد نیز مردان جوان، پس از اینکه تقاضای ویزا می‌کردند و به آنها گفته می‌شد که مثلاً ۱۰ روز دیگر جوابتان می‌آید، هنگامی که روز موعود فرا می‌رسید و مشخص می‌شد که کشور مذکور به آنها ویزا نمی‌دهد، متوجه حضور مردی خارجی می‌شدند که ابتدا توسط یک مترجم از آنها می‌پرسید: «مشکلتان چه بود که به شما ویزا ندادند؟» پاسخ اکثر افراد این بود که: «خودم هم نمی‌دانم؟» در این لحظه مرد خارجی چیزی به مترجم ایرانی‌اش می گفت و سپس به سراغ یکی از پرسنل سفارتخانه می‌رفت (که بعد از بررسی و پیگیری مشخص شد که مرد کلاهبردار هرگز دوبار به سراغ یکی از پرسنل سفارتخانه نمی‌رفت) و در حضور شخص متقاضی ویزا چیزی به زبان آن کشور به پرسنل سفارتخانه می گفت، مامور سفارتخانه نیز معمولاً می‌خندید و ضمن اینکه به فرد مراجعه کننده اشاره می‌کرد، پاسخ مرد کلاهبردار را می‌داد و می‌رفت و مرد خارجی نیز در پی کارمند سفارت می‌رفت. سپس مترجم او به شخص متقاضی ویزا می گفت: «به نظر میاد که شانس باهاته، چون آقای «سباستین» رفت دنبال کارت» و بعد از نیمساعت یا چهل دقیقه وقتی آقای «سباستین» برمی‌گشت توسط مترجم‌اش به متقاضی ویزا می گفت:

«با خود کنسول صحبت کردم و چون بهش گفتم شما از آشنایان من هستین، و از اونجایی که طبق قانون ما، پرسنل سفارتخانه (که من هم یکی از اونها هستم) حق دارند در سال برای یکی از آشنایانشان از رابطه جهت صدور ویزا استفاده کنند، جناب کنسول هم درخواست مرا پذیرفت و جلوی خودم با نماینده وزارت خارجه کشورمان تماس گرفت و مشخص شد که علت عدم صدور ویزا برای شما، نداشتن ساپورت مالی است، آیا شما می‌توانید صد هزار دلار به حساب یک بانک در کشور ما پول واریز کنید؟»

طبیعی بود که تهیه این مبلغ برای متقاضی ایرانی غیرممکن بود و پاسخ منفی می‌داد، در این لحظه «مستر سباستین» از جا برمی‌خاست و ضمن خداحافظی کردن از شخص متقاضی، توسط مترجمش می‌گفت: « خیلی دوست داشتم کاری براتون انجام بدهم، متاسفم که نمیشه» و سپس از او جدا می‌شد و به مترجمش می‌گفت: «من میرم از کنسول خداحافظی کنم» و بعد از رفتنش، نوبت مترجم بود که بازارگرمی کند و بگوید: «مگه زبونت‌رو موش خورده؟ وقتی گفت صد هزار دلار، به جای اینکه محکم بگی نه، شروع می‌کردی خواهش و تمنا و ازش خواهش می‌کردی که برات تخفیف بگیره... مستر سباستین خیلی «دلرحم» و مهربونه و اگر دلش برای کسی بسوزه، حتی با ده درصد اون مبلغ هم می‌تونه مشکل رو حل کنه... افسوس که دیگه دیر شد...»

در این لحظه، همین که شخص مترجم نیز می‌خواست از متقاضی ایرانی خداحافظی کند، طبیعی بود که فرد مراجعه‌کننده به دست و پای شخص مترجم بیفتد و: «تورو خدا برو سراغش و بگو برگرده تا بهش بگم... خواهش می‌کنم.»

به این ترتیب آقای مترجم سری تکان می‌داد و می‌گفت: «امیدوارم دیر نشده باشه» و بعد از ۲ دقیقه برمی‌گشت و با خوشحالی می‌گفت: «گفتم که خوش شانسی.... خوشبختانه قبل از اینکه مستر سباستین وارد اتاق کنسول بشه، خانمش به تلفن سفارتخانه زنگ زد و «مستر» نیز که خیلی زنش را دوست داره، مشغول صحبت شد و من موفق شدم قبل از اینکه به دیدن سرکنسول بره، مشکل شمارو مطرح کنم... حالا دیگه خودت باید راضی‌اش کنی.»

سپس با حضور دوباره «مستر سباستین» فرد ایرانی شروع به گفتن بدبختی‌هایش می‌کرد: «مادرم مریضه... / در ایران بیکارم... /و... و سناریو با گریه مستر سباستین که دلش برای او سوخته بود به مرحله بعدی می‌رسید؛ «پاسپورتتون را بدهید و منتظر باشید» و یکساعت بعد مترجم مستر سباستین با خوشحالی برمی‌گشت و می‌گفت: «مستر سباستین با استفاده از اعتبار خودش ۱۰ هزار دلار به حسابتون ریخت... ولی مهر سفارتخانه موقعی پای این پاسپورت می‌خوره که پول را بیاری» اگر شخص ایرانی همان لحظه پول را می‌داد (که معمولاً این اتفاق نمی‌افتاد) هیچ، در غیر اینصورت ظرف ٤٨ساعت آینده که پول را می‌آورد، مستر سباستین دوباره پاسپورت را می‌گرفت و می‌برد و چند دقیقه بعد یک فرم چاپی به زبان آن کشور را (که حقیقتاً چیزی از اصل آن کم نداشت) داخل پاسپورت شخص می‌زد و پول را می‌گرفت و می‌گفت: «۱۲ روز دیگه بیاین تا ویزایی که براتون صادر شده توی پاسپورتتون بخوره» و به این ترتیب مراجعه‌کننده ایرانی با خوشحالی می‌رفت و ۱۲ روز بعد برمی‌گشت و... بقیه قضیه هم معلوم بود؛ از مستر سباستین خبری نبود که نبود! به همین خاطر افراد از سفارتخانه شکایت می‌کردند و...، بعد از پیگیری موضوع توسط محسن، مشخص شد که اصلاً شخصی به نام «سباستین» در آن سفارتخانه وجود ندارد، و موقعی که فرد به برخورد آن روز مستر سباستین با کارمند سفارتخانه اشاره می‌کرد، معلوم شد که مرد کلاهبردار از شخص کارمند سوال کرده که: «تو باور می‌کنی که این خانم عمه من باشه؟» و کارمند سفارتخانه هم که برایش جالب بود که «عمه خانم» دست کم ۲۰ سال از برادرزاده‌اش جوانتر باشد، جمله‌ای را با خنده بیان می‌کرد. مثلاً: «خیلی جالبه... /یا؛ مورد عجیبیه... یا ...»

نکته حیرت‌آور این بود که مستر سباستین!! در طول فقط ۱۲ روز، عین این نقشه را در مورد یازده نفر اعمال کرد (سوای کسانی که پول نداده بودند) در حقیقت او از آخرین کسی که پول را گرفت، یکروز قبل از حضور اولین نفری در سفارتخانه بود که قرار بود برای گرفتن ویزایش بیاید!

به این ترتیب ما تحقیقات مفصلی را انجام دادیم، اما از آنجایی که طبیعتاً مستر سباستین قلابی و مترجم قلابی تراش دیگر در سفارتخانه مذکور آفتابی نمی‌شدند، هیچ سرنخی از آنها به دست نیامده بود تا... تا آن روز که محسن برای گفتن خبر مشتلق خواست! و موقعی که من قول دادم «مشتلق خوبی می‌دهم» گفت: «خانمی که الان توی اتاق منه یکی از مالباخته‌هاست که یکساعت قبل «مستر سباستین» را در لباس یک خلبان در فرودگاه دیده و او را پنهانی تعقیب کرده و خوشبختانه منزلش را هم پیدا کرده...»

معطل نکردم و بلافاصله همراه محسن و استوار و آن خانم مالباخته بطرف منزل مستر سباستین راه افتادیم...

*

نکته جالب این بود که مستر سباستین (که اسم واقعی‌اش بهمن کف‌زن بود) حتی دیپلم نداشت، اما بخاطر تسلط‌اش به ٤ زبان خارجی، موفق شده بود ظرف ۲ سال گذشته در قالب کارمند سفارت، خلبان خارجی، جهانگردی که دنبال عتیقه‌های زیرخاکی است و...» مبلغ هنگفتی بالغ بر (به قدرت خرید امروز) ۳۰۰میلیون تومان پول از مردم ساده‌دل اخاذی کند...

هنگامی که ما وارد خانه «مستر سباستین»!! شدیم، «بهمن کف‌زن» داشت به پسر ١٤ ساله‌اش نصیحت می‌کرد که: «پسرجون اگر درس نمی‌خوانی، لااقل زبان خارجی یاد بگیر که در آینده بتوانی گلیم خودت را از آب بیرون بکشی!»

با درخواست و تمنای عاجزانه «بهمن کف‌زن» ما جلوی فرزندان او بهش دستبند نزدیم و خیلی دوستانه بازداشتش کردیم، اما هنگامی که داشت از خانه بیرون می‌رفت به پسرش گفت: «پسرجون من بخاطر چهار زبان که بلدم، الان به مدت چند سال به ماموریت خارج از کشور میرم... یادت نره تا روزی که برمی‌گردم باید لااقل به ۲ زبان خارجی مسلط شده باشی!»

■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

حال چگونه می‌توان عصب واگوس را به ارسال چنین پیامهایی تشویق کنیم؟ درواقع یکی از بهترین راههایی که می‌توان عصب واگوس را به کار سازنده تشویق کرد، همانی است که کشیش‌های تبتی انجام می‌دهند. این عالمان عرصه تفکر و تعمق که اگر روزی یکبار برای ٤٥ دقیقه تا یکساعت آن را انجام بدهند، عصب واگوس را به یک رابط سالم میان بدن و مغز خود تبدیل می‌کنند که مصونیت بدن را افزایش داده و از پیری جلوگیری می‌کند. علاوه بر بهره‌گیری از قدرت تخیل و تامل، استفاده از مواد غذایی ویژه‌ای چون آووکادو، گردو، روغن زیتون، روغن ماهی و پسته و بادام به صورت خام و نمک نزده نیز در پروسه تقویت عصب واگوس تاثیر فراوانی دارند.

۵- کاهش مصرف قند

تاکنون ما ریزش مو، خستگی و عدم کارایی عضلات و سر و صداهایی که مفاصل بدن ایجاد می‌کنند را نشانه‌های بالا رفتن سن می‌دانستیم، اما آیا می‌دانستید که همه این علائم با مصرف قند آن هم خارج از رویه به وجود می‌آیند؟ درواقع زمانی که مولکولهای قند که گلوکز نام دارند، در خون انسان جاری می‌شوند، با مولکولهای پروتئین ارتباط برقرار کرده و تاثیر و کارایی آنها را کاهش می‌دهند و سرانجام تورم سلولی را به وجود می‌آورند و آنگاه بدن مقاومتی موسوم به مقاومت انسولین در خود ایجاد می‌کند که در نتیجه آن گلوکز و خون باقی می‌ماند و پروتئین سلولها را به هدر می‌دهد. آنگاه همین حالت است که در بدن چین و چروک را که نشانه‌های پیری است به وجود می‌آورد. برای مبارزه با چنین حالتی در درجه اول میزان مصرف قند خود را کنترل کرده و آن را کاهش دهید و سپس با مصرف مواد غذایی چون میوه و سبزی، نان جو و اجتناب از مواد غذایی مانند غذای آماده و غذای پروسه شده، وضعیت تغذیه خود را بهتر کنید. در ضمن مصرف قهوه، چای و دارچین نیز کمک شایانی تلقی می‌شود. مصرف سس یا آب گوجه فرنگی به میزان ده قاشق غذاخوری در هفته نیز تاثیر بسزایی در کاهش قند خون خواهد داشت. و سرانجام قدم زدن و راهپیمایی به میزان ۳۰ذقیقه در روز نیز برای مبارزه عضلات در برابر مواد قندی، بسیار موثر است.

پنج گامی که ذکر شد، درواقع تازه‌ترین ابزار مبارزه با پیری زودرس‌اند که قبلاً سابقه‌ای از آنها وجود نداشته است، اما تحقیقات و پژوهش‌های اخیر و بویژه تکمیل شدن نقشه بدن از نظر شکل‌گیری D.N.A و سلولها، پژوهشگران را به معلوماتی تازه درباره بدن انسان رهنمون کرده است و با به کارگیری فاکتورها و اندازه‌های ذکر شده که اجرای آن تقریباً آسان و بدون زحمت امکان‌پذیر می‌شود، انسان قادر است تا هرچه بیشتر و بهتر از بروز مشکلات جسمی و روانی اجتناب کرده و جوانی را چه در جسم و چه در روح تا آنجا که امکان دارد، طولانی‌تر کند.

هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ عزی بزرگوارتر از دانش

●سقراط

از محفل شیطان پرستان گریخته ام!

از: کیانا نصرت زاده

با شبنم که آشنا شدم، فکر کردم زندگی‌ام متحول شده. به واسطه او با انسان‌هایی رابطه پیدا کردم که هرگز نمی‌شناختم. کم‌کم وارد جلسات و محافلشان شدم و چقدر ذوق زده بودم.

۲۸ سال داشتم و عملاً زندگی‌ام روتین شده بود. درسم را تمام کرده بودم، سرکار می‌رفتم و عملاً منتظر بودم یک خواستگار خوب بیاید و شوهر کنم.

دوستان دوران دانشکده، یکی یکی ازدواج کرده بودند و پراکنده شده بودیم. خیلی تنها بودم تا اینکه با شبنم در کلاس زبان آشنا شدم. دختری سرزبان‌دار و بشاش بود. از هر دری که حرف می‌زدیم، اطلاعات جامع و کاملی داشت. کم‌کم با دوستانش آشنا شدم و حتی چند بار به خانه‌شان رفتم. خانواده‌ام خوشحال بودند که من بالاخره یک دوست خوب پیدا کرده و از تنهایی درآمده‌ام. شبنم چند سالی از من بزرگتر بود و به من گفته بود که هیچ وقت تصمیم به ازدواج نداشته و ندارد. خیلی مستقل عمل می‌کرد و روحیه‌ای شاد داشت. یک روز از من پرسید:

–تو به نیروهای متافیزیک اعتقاد داری؟

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم:

–انکارش نمی‌کنم، ولی چیز زیادی هم در موردش نمی‌دانم.

گفت:

–می‌خواهی با آن بیشتر آشنا شوی؟

کاش هیچ وقت حس کنجکاوی وادارم نمی‌کرد به این درخواستش جواب مثبت بدهم. این شد که مرا همراه خودش به کلاسهای مثلاً تقویت نیروی روح برد. هر هفته توی یک خانه برگزار می‌شد. خانمی هم به عنوان معلم و مربی تکنیک‌هایی به آنها یاد می‌داد. ابتدا فکر می‌کردم دارم تکنیک‌های تمرکز ذهن را یاد می‌گیرم. آن خانم به من گفته بود، با این کار هم انرژی بیشتری برای کارهایم پیدا خواهم کرد و هم از نظر روحی قدرتمند می‌شوم.

مثل یوگا بود... یا شاید من اینطور فکر می‌کردم. روی نفسهایم تمرکز می‌کردم و کم کم حس کردم از شر این میگرن لعنتی دارم خلاص می‌شوم. احساس خیلی خوبی بود. روزبه‌روز بیشتر به این جمع وابسته می‌شدم. طوری که هر اتفاقی که می‌افتاد، جلسات را از دست نمی‌دادم. بعد از چند ماه شبنم به من گفت:

–ما جلسات خصوصی‌تری در روزهای دوشنبه داریم!

با اشتیاق همراه او رفتم. برخلاف تصورم، فضای آنجا با آنچه من تصور می‌کردم فرق داشت. مرد نسبتاً مسنی بالای مجلس می‌نشست و برای آنها سخنرانی می‌کرد. شاگردانش در مورد زندگی عادی‌شان از او سوال می‌کردند و او هم جواب می‌داد. شبنم به من گفت:

–توصیه‌هایش همیشه کارساز است. زندگی همه ما با صحبت‌های او متحول شده است.

یکی در مورد مشکلات تحصیلی بچه‌اش از او سوال می‌کرد، دیگری در مورد انتخاب کار و کسبش و خلاصه حتی به خصوصی‌ترین مسائل زندگی آنها هم رسیدگی می‌شد. بعد از تمام شدن جلسه مرا به استاد! معرفی کردند و قرار شد هر هفته نیم ساعتی زودتر بروم و با استاد صحبت کنم.

استاد به من گفته بود شبنم مغلوب شیاطین شده و باید از او دوری کنم. اما مرا در عمل انجام شده قرار داده بود

هفته‌های بعد با اشتیاق به آنجا می‌رفتم. استاد که ظاهراً بسیار مهربان بود با خوشبینی به سوالهای من جواب می‌داد. حس می‌کردم از وقتی وارد این جمع شده‌ام خیلی احساس رضایت دارم... کم کم آنقدر به این جمع‌ها عادت کرده بودم که هر چه استاد می‌گفت، بی‌چون و چرا قبول می‌کردم. تا اینکه یک روز باخبر شدم شبنم مریض شده. وقتی به خانه‌شان رفتم دیدم حالش بدتر از آن است که تصور می‌کردم. سخت افسرده بود و خانواده‌اش خیلی نگران بودند. موضوع را به استاد خبر دادم، ولی او همه چیز را می‌دانست و در جواب به من گفت:

–این سزای عدم اطاعت از دستورات جمع است...

معنی حرفش را نفهمیدم... استاد از من خواست مدتی شبنم را به حال خودش بگذارم و سراغش نروم. من هم بی‌چون و چرا قبول کردم. شش ماه نگذشت که واقعاً مطیع و مرید استاد شده بودم. عملاً در مورد همه مسائل زندگی‌ام اظهارنظر می‌کرد و من دیگر در هیچ موردی خودم به تنهایی فکر نمی‌کردم. خواستگار که برایم می‌آمد، به او می‌گفتم و هرچه او می‌گفت می‌پذیرفتم.

کار به جایی رسیده بود که همه عقلم را از دست داده بودم. خانواده‌ام سخت نگران من بودند و من بی‌اهمیت به هشدارهایشان چشمم به دهان استاد بود.

در جمع ما مدام افراد جدید می‌آمدند و قدیمی‌ترها به دلایل مختلف و البته عجیب از جمع خارج می‌شدند. تا اینکه یک روز شبنم به خانه‌مان آمد. بدون قرار قبلی بود. نمی‌خواستم او را ببینم. استاد به من گفته بود شبنم مغلوب شیاطین شده و باید از او دوری کنم. اما مرا در عمل انجام شده قرار داده بود. ملتمسانه از من می‌خواست که به حرفهایش گوش بدهم. برایم تعریف کرد که قبلاً شوهر داشته و به اصرار استاد از او جدا شده، چون شوهرش سخت با این گروه مخالف بوده و حتی می‌خواسته آنها را به دادگاه معرفی کند.

شبنم گفت:

–به اصرار آنها زندگی‌ام را بهم زدم. در عوض استاد کار بسیار خوبی برایم پیدا کرد. از هر نظر به من رسیدند تا احساس تنهایی نکنم و کم کم من یکی از مریدان پروپاقرص آنها شدم. هرچه می‌گفتند عمل می‌کردم، اما کم کم حس کردم زندگی‌ام را دارم از دست می‌دهم. همه دوستان قدیمی‌ام را به دستور استاد از دست دادم و وقتی شوهرم دوباره آمد سراغم و من حس کردم دلم می‌خواهد دوباره با او زندگی کنم، استاد سخت مخالفت کرد. دیگر از تنهایی خسته شده بودم. دلم می‌خواست صاحب فرزند شوم، ولی استاد سخت مخالفت کرد. خواستم سرپیچی کنم و استاد به من غضب کرد و گفت:

–موجهای منفی می‌فرستم تا همه بدنت مریض شود.

باورم نمی‌شد اینقدر خشونت علنی داشته باشد. از گروه آمدم بیرون. مدتی حالم خیلی بد بود، ولی به کمک خانواده‌ام و یک روان‌پزشک به واقعیت این گروه پی بردم. حالا آمده‌ام که...

سرم گیج می‌رفت. دلم نمی‌خواست حرفهایش را باور کنم، ولی حق با او بود. خودم هم متوجه اعمال زور آنها شده بودم. به هر بهانه‌ای مانع ازدواج من می‌شدند و مدام مرا از این کار می‌ترساندند. درحالی که خواستگارهای خوبی داشتم و می‌توانستم با آنها زندگی خوبی را شروع کنم...

شک به جانم افتاد. موضوع را با استاد که درمیان گذاشتم، از من خواست مدتی با هیچ کس حرف نزنم. به من گفت نباید از دستوراتش سرپیچی کنم، والا مورد غضب واقع می‌شوم.

درونم را پر از احساس گناه کرد. ناسزاهای بدی پشت سر شبنم گفت و من انگار تازه پرده از چشمهایم داشت کنار می‌رفت و پی به واقعیت شوم این گروه می‌بردم.

یک روز تصمیم گرفتم برای همیشه از آنها دوری کنم...

از این واقعه یک سال می‌گذرد و خدا را شکر می‌کنم که نجات پیدا کردم. حالا شبنم دوست واقعی من است و هر دو خوشحالیم که از چنگ این گروه درآمدیم. امیدوارم هیچ کس گول این گروه‌ها و محافل را نخورد...

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمـن بهروزی (روان پزشـک)
چهارشـنبه ها از سـاعت ۹ الی ۱۱ پنج شـنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه: وسواس آزاردهنده

سرکار خانم م - م از تبریز نوشته‌اند:

زنی ۳۸ساله هستم، ۱۸ سال است که ازدواج کرده‌ام و شوهرم هم ده سال با من تفاوت سنی دارد. سه سال پیش ناگهان شوهرم در خانه حالش به هم خورد و ما با آمبولانس او را روانه بخش اورژانس در بیمارستان کردیم. در آنجا شوهرم چند بار حالش به هم خورد و هر بار خون برگرداند که یکبار هم روی لباس من این عمل انجام شد. از آن روز به بعد من شدیداً دچار وسواس شده‌ام و همه چیز و همه کس را نجس و کثیف تصور می کنم و این مساله زندگی را برایم تلخ کرده‌است. هر ظرف و یا شیء دیگری را چند بار می شویم و می سایم، طوری که حتی صدای شوهر و دو فرزندم هم درآمده و آنها کلافه شده‌اند. نزد پزشک هم رفته‌ام و دارو هم برایم تجویز شده، اما کوچکترین اثری روی من نداشته است. من از نشستن و غذا خوردن با خانواده‌ام گریزانم، چراکه جویدن غذا توسط آنها را عملی ناپاک احساس می کنم، بخصوص صدای جویدن غذا مرا به شدت آزار می دهد و احساس می کنم که آن را چند برابر بلندتر می شنوم. خلاصه همه از دست من شاکی شده‌اند و شوهرم از ترسش حتی میهمان هم به خانه دعوت نمی کند. لطفاً به من کمک کنید و راهی را به من معرفی کنید که بتوانم از مهلکه‌ای که برای خودم درست کرده‌ام فرار کنم.

پاسخ ویژه: مبارزه با وسواس

سرکار خانم م - م از تبریز:

یک شوک

در ابتدا برایتان این موضوع را توضیح دهم که آنچه شما سه سال پیش شاهد آن بوده و شوهرتان را در آن شرایط مشاهده کردید، یک تجربه معمولی نیست. درواقع هر کس دیگری هم به جای شما بود و آن تجربه را داشت به احتمال قوی مشکل گریبانش را می گرفت. توجه داشته باشید که این یک شوک همه‌جانبه بوده که بر شما وارد شده. درواقع شما سخت نگران همسرتان و سرنوشت او بودید و آن شرایط آشفته ناگهان او را در اوج حال برهم خوردگی مشاهده کردید که این خود یک شوک مضاعف ایجاد می کند، اما علاوه بر آن حالت تهوع او و خون روی لباس شما باز هم مزید بر علت شده است. توجه داشته باشید که یک انسان تحمل محدودی دارد و شما بسیار بیشتر و بالاتر از ظرفیت خود با شوکهای مختلف مواجه شدید، بنابراین پس از همه آن مشکلات، روح و جسم شما به فکر واکنش افتاده و حداکثر واکنشی که از آن برمی آمده، همانا ایجاد وسواس در شما بوده‌است که درواقع به عنوان یک واکنش تدافعی در برابر آن همه شوکهای پیاپی، در شما ظهور کرده‌است. تا اینجای کار به شما حق می دهم اما اکنون مشکل این است که پس از بازگشت همه چیز به شرایط عادی، ذهن شما همچنان به آن واکنش ادامه می دهد. درواقع با از میان رفتن بستر مربوط به آن واکنش‌ها قاعدتاً، باید آن واکنش هم حذف می شد، اما ذهن و بدن شما نه تنها به آن ادامه داد، بلکه بنا به گفته شما، آن را شدیدتر هم کرده است و اینجا است که مشکل به وجود می آید و باید در اسرع وقت چنین واکنشی را از خودتان بزدایید.

بهترین راه

همانگونه که قبلاً هم اشاره کردید، دارو و انواع و اقسام درمانها برای وسواس اغلب نه تنها کارساز نبوده، بلکه به دلیل عوارض جانبی و ایجاد خواب‌آلودگی، مشکلات مضاعفی را برای شخص به وجود آورده است. بنابراین به نظر من باید یکباره عزم خود را جزم کرده و مستقیماً به قلب مشکل حمله کنید. توجه داشته باشید که واکنش وسواس گونه واکنشی است که از جانب مغز به سیستم اعصاب شما دستور داده می شود. حال شما باید دقیقاً در مقابل فرمان مغز، عمل عکس را انجام دهید. البته این نوع مبارزه در ابتدا مشکل به نظر می رسد، اما کمی مقاومت آن را تبدیل به عادت می کند و زمانی که عادت شد، آنگاه کار آسان می شود. درواقع شما به هیچکدام از فرمانهای وسواس گونه از جانب مغز عمل نکنید. منظور از وسواس گونه اعمالی است که خودتان آنها را افراطی و زائد می شناسید ،وگرنه شستشوی عادی، مشکلی نیست. اما شما با عزمی راسخ در برابر هرگونه دستور به شستشوی زائد و غیرعادی ایستادگی کنید و دقیقاً عمل معکوس را انجام دهید. یعنی در همان لحظه که مغز از شما می خواهد تا دستهای خود را تمیز کنید، دقیقاً در همان لحظه، دستهای خود را به داخل خاک گلدان و یا شبیه به آن که در دسترس دارید، فرو کنید. فراموش نکنید که این عمل باید بدون استثناء در هر مورد وسواس گونه انجام شود. به غیر از آن قدری هم مسوولیت فکری برای خودتان ایجاد کنید و با کارهایی نظیر حل کردن جدول و یا بافندگی، ذهن خود را مشغول کنید تا مرتباً به سوی تفکر وسواس گونه حرکت نکنید.

عکس تزیینی است

سعی کنید که این اعمال هدفمند باشند. برای مثال بافتن خود یک عمل هدفمند است، چراکه به خلق یک دستکش یا کلاه و یا پیراهن منتهی می شود و یا حل کردن جدول نیز یک عمل هدفمند است. اینگونه اعمال هدفمند، علاوه بر آنکه ذهن شما را مشغول می کند، پس از نیل به هدف نوعی رضایت از خودتان در شما به وجود می آورند که این خود برای اعتماد به نفس شما و مبارزه بهتر و بیشتر با تفکرات وسواس گونه بسیار موثر خواهد بود. من تردیدی ندارم که با به کار بستن آنچه گفته شد و با توجه به ذهن خلاق و پویای شما، در زمان کمی به این تفکرات وسواس گونه پایان می دهید و زندگی سالم و خلاق خود را از سر می گیرید و به غیر از این هم از شما انتظاری نیست.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ کوتاه

با آنچه هست بهترین را بسازید

سرکار خانم ژ - ع از خراسان:

توجه داشته باشید که بنا به گفته خودتان، شوهرتان اکنون ٤٠ سال دارد و این سن در مردان اوج شکل گیری شخصیت تلقی می شود. من صریح و بی پرده به شما می گویم که نمی توانید و نباید در انتظار ایجاد تغییرات در شخصیت او، آنهم عاداتی که ناهنجار نیستند، بلکه تنها شما آنها را نمی پسندید، باشید. در حقیقت هرچه که نسبت به اعمال او در ذهن خود ابراز انزجار کنید، بیشتر خودتان را آزار می دهید. اینکه او به فلان اشعار علاقه‌مند است و یا محاوره و گفتگوهای طنزگونه را می پسندد و یا چنان رفتار اجتماعی دارد، نه جنایت است و نه اعمال غیرقانونی و صرف اینکه شما آنها را نمی پسندید، به معنای آن نیست که ایشان انسان ناهنجاری است. بنابراین آنچه را که برای خود صلاح می دانید مانند ادامه تحصیل و غیره انجام دهید و درواقع بهترین راه برای شما این است که در انتظار تغییر کردن شخصیت در ایشان نباشید، چراکه این انتظار شما را آزار می دهد و تحت فشار می گذارد.

سعی کنید تا با آنچه دارید و آنچه در حد و حدود شما وجود دارد، بهترین را بسازید. درواقع اگر بتوانید از همین شخصیت کنونی شوهرتان بدون تغییر، بهترین و دلخواه‌ترین رفتار ممکن را استخراج کنید، آنگاه کار مهمی انجام داده‌اید. خودتان را کلافه نکنید و به انزوا نکشانید، طوری که نتوانید از آن خارج شوید. سعی کنید انعطاف داشته باشید و از راه کنار آمدن با او به نتیجه برسید. به او بگویید که روش انتخابی او بسیار خوب است، اما اگر این و آن قسمت را هم به آن اضافه کند، بهتر می شود. زبان تشویق به مراتب بیشتر روی شوهرتان کارساز است، بخصوص با توجه به خصوصیاتی که از او نام برده‌اید و او را با رفتاری کودکانه معرفی کرده‌اید. بنابراین تشویق و تقدیر روی چنین شخصیت‌هایی به مراتب تاثیر بیشتری می گذارد و به جای تحت فشار قرار دادن خودتان، سعی کنید فضای برخوردهای خودتان را با او دوستانه‌تر کنید و من تصور می کنم که از این راه به مراتب بیشتر و بهتر به اهداف خود نزدیک خواهید شد.

موفق و پیروز باشید

بدترین الفاظ برای من، اینها هستند: نمی توانم، نمی دانم و نمی شود. ●ناپلئون

گزارش اقتصادی روز

فریاد از دست گرانی و تورم!

داوود غرانوش

عکس از: محمد ذبیحیان

گزارش رئیس جمهور به مردم درباره گرانی و تورم، واکنش مردم، رسانه‌ها و نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی و دست اندرکاران علم اقتصاد کشور را در پی داشت.

وقتی ریاست جمهوری یعنی رئیس قوه مجریه، گزارش می‌دهد که گرانی و تورم معلول افزایش قیمت نفت و دلار است، طبیعی است که ناگهان اجناس و کالاهای اساسی و ضروری مردم دوباره افزایش یابد! صرف اینکه رئیس محترم قوه مجریه کشور، مردم را در جریان امور - خصوصاً کارهای بازدارنده در مقابل گرانی و تورم - قرار دهد، آلام و ظلمی را که بر اثر گرانی و تورم بر مردم خصوصاً قشر آسیب پذیر وارد می‌شود، کم نمی‌کند، مردم چشم انتظار اقدامات عملی و تاثیرگذار اقتصادی و اجتماعی‌اند و به راستی از وعده و وعیدها خسته شده‌اند. باید چاره‌ای عاجل اندیشید.

گرانی در بازار تره‌بار

سه‌شنبه - اتوبوس تهران پارس - آزادی

اتوبوس در ایستگاه خاقانی به سوی میدان امام حسین(ع) توقف کرد. تنی چند از شهروندان از اتوبوس پیاده شدند و عده‌ای هم سوار - به خاطر ازدحام جمعیت در داخل اتوبوس - سر و صدا و اعتراض همه‌گیر شد - در میان سوارشدگان خانمی حدوداً ۴۵ ساله به زحمت چرخ تره بار میوه خود را می‌خواهد بالا بکشد و سوار اتوبوس شود، اما نمی‌تواند. بار سنگین است. به او در بالا آوردن چرخ میوه‌اش کمک می‌کنم.

- پیر بشی آقا.

با تعجب می‌گویم، من که پیرم!

لبخند می‌زند و می‌گوید، هنوز که قدرت داری! می‌گویم خانم این بار سنگین...

زن: قرار است همه فامیل منزل جمع شوند. چون شوهرم بزرگ خانواده است و بازنشسته با ماهی دویست و پنجاه هزار تومان حقوق مستمری. به میدان میوه تره‌بار آمده ام تا میوه‌های بهتری خریداری کنم.

- بهتر؟! اینها که درجه سه است! کیفیت میوه‌ها خوب نیست!

زن: همه چیز را در میدان تره‌بار درهم می‌دهند؛ پرتقال، نارنگی، انار، سیب و... اما در فاکتور آن نوشته شده درجه یک! نارنگی اندازه گردو است، انارها نیز کوچک!

- خانم قیمت‌ها... (نمی گذارد حرفم تمام شود و ادامه می‌دهد)

همه چیز گران شده با حقوق اندک شوهرم، قدرت خرید ما نصف شده است. گاهی حتی پول نداریم گوشت و مرغ بخریم. جلوی عروس و داماد شرمنده هستیم. همه چیز نسبت به سال گذشته دو برابر شده، اما حقوق شوهر من فقط ده درصد اضافه شده، آخر این انصافه؟ مگر قرار نبود تورم و گرانی اول سال ۸۶ مهار شود؟ چرا دولت به شعارهایش عمل نمی‌کند؟

نظر وزیر بازرگانی درباره گرانی

این در حالی است که وزیر بازرگانی کشور، گرانی را توجیه کرده و می‌گوید، گرانی‌ها ریشه در ساختار اقتصادی کشور دارند و علل فراوان را در آنها یافته‌ایم تا بتوانیم این معضل را مورد بررسی بیشتر قرار دهیم. سیاست ما این است که شرایط روانی حاکم بر بازار و مصرف کننده را کنترل کنیم تا به افزایش قیمت‌ها دامن زده نشود.

وی البته دلایل گرانی را، رشد دستمزدها دانسته و گفته است: باید با اصلاحات جدی نسبت به رفع آن اقدام کرد.

از سوی دیگر معاون وزیر بازرگانی، برخلاف وزیر نظر داده و اظهار داشته که قیمت‌ها کنترل شده و اگر سیاست‌های ما اجرا نمی‌شد، فولاد و سیمان در شرایط بحرانی قرار داشت، اما افزایش قیمت روغن نباتی ناشی از افزایش قیمت جهانی آن است!

گشتی در بازار مولوی

چهارشنبه

ابتدا از چند فروشگاه دور و بر چهار راه مولوی جویای حال و احوال روغن - که این روزها دستکمی از قیمت طلا ندارد شدیم. به موردی در این رابطه توجه کنید.

صاحب یک فروشگاه درباره قیمت روغن هفده کیلویی لادن می‌گفت: الان قیمت آن بیست و پنج تا بیست و شش هزار تومان است. یعنی کیلویی یک هزار و پانصد تومان. قبل از موج گرانی‌ها، همین روغن هفده کیلویی را بیست هزار تومان می‌فروختیم.

با نگاهی به قیمت روغن‌های گوناگون در فروشگاههای بازار مولوی، می‌شود با اطمینان گفت که حداقل قیمت روغن سی تا پنجاه درصد افزایش یافته، روغن پنج کیلویی لادن تا ۹ هزار تومان و روغن چهار و نیم کیلویی سهمیه‌ای - که قاچاق محسوب می‌شود - تا شش هزار تومان قیمت دارد.

البته طبق شنیده‌ها تولید کارخانجات روغن در ایران زیاد است، اما براساس خبرهای واصله، واسطه‌ها و دلالان آنها را در انبارها احتکار می‌کنند تا با افزایش قیمت‌ها، سود بیشتری عایدشان شود!

گوشت و تخم مرغ هم گران شده

از صاحب یک فروشگاه قصابی که عده‌ای خانم درحال خرید گوشت از او هستند، می‌پرسم: آیا گوشت گران شده؟ جواب می‌دهد: یک کمی!

مثلاً چقدر؟

در انواع گوشت حدوداً پانصد تومان.

خانمی که در حال خرید گوشت است می‌گوید: بازم این جا نسبت به برخی قصابی خیابان‌های دیگر، گوشت ارزانتر است. این روزها بعضی مسئولان دائماً از بهبود وضع مردم می‌گویند، اما با گران شدن اجناس و کالاهای اساسی نه تنها وضع ما قشرهای آسیب‌پذیر بهبود نیافته بلکه روز به روز بیشتر درحال زوال هستیم.

جایتان خالی تا بدانید چه دستاورد خوبی از بازار مولوی نصیبمان شد. تخم مرغی که دو هفته قبل، شانه‌ای دو هزار و سیصد تومان قیمت داشت، در بازار روز مولوی بین دوهزار و پانصد تا دو هزار هشتصد تومان یافت می‌شد! یعنی دانه‌ای یکصد و بیست تومان. البته در برخی از فروشگاههای سطح شهر به سه هزار و پانصد تومان و هفتصد تومان نیز رسیده است.

تعطیل مرغ فروشی ها در مولوی

دیوار کشیدن جلوی مغازه‌های مرغ فروشی بازار مولوی - حتی گذاشتن بلوک‌های سیمانی - نشان دهنده معضل فروش و عرضه مرغ‌های بیمار و یا غیربهداشتی در این بازار بوده است.

اگر اکنون مسوولان بگویند، به خاطر بیماری آنفولانزای مرغی و غیربهداشتی بودن محیط این مغازه‌ها، درهای آنها را «تخته» کرده‌ایم، پر بیراه

□نمایندگان و اقتصاددانان: دولت می‌تواند جلوی گرانی‌ها را بگیرد، اما...

□گزارش رئیس جمهور از فشار کمرشکن گرانی‌ها بر مردم کم نکرد

□مردم: دولت نباید شعار دهد، اقدام اساسی لازم است

نگفته‌اند. هر چند می‌بایست ماه و شاید سالها قبل این حرکت انجام می‌شد، اما مساله مهمتر از این حرفها است.

حتی برخی از شهروندان خریدار کالا و مرغ در بازار مولوی می گفتند، برخی از صاحبان این فروشگاهها، نه تنها مرغ های غیربهداشتی عرضه می کردند بلکه مرغ ها را با آب روان جلوی خیابان می شسته‌اند!

یک خانم خانه‌دار که درون سبد چرخ دستی‌اش کالاهای خریداری شده بود، وقتی کنجکاوی مرا دید، با اظهار ناراحتی از گرانی روزافزون اجناس و کالاهای ضروری اظهار داشت: همین چند روز قبل، برای خرید چند کیلو مرغ به بازار روبرو - مغازه‌های تعطیل شده مرغ فروشی ها را نشانم داد - آمدم، مرغ نداشتند، اما یک دست فروش از انبارهای پشت آن مغازه‌ها چند عدد مرغ آورد و به من گفت: این مرغ ها را ارزان به شما می‌فروشم، کیلویی هزار و سیصد تومان! با تعجب گفتم« چرا اینقدر ارزان؟ گفت: چون مرغها دیرپز است!! اما من نخریدم.

خانم خانه‌دار ادامه داد: مشخص است که برخی واسطه‌ها نمی گذارند مرغ سالم و خوب دست مردم برسد. این دلالان و واسطه‌ها فرصت طلب هستند که باعث گران شدن مرغ و عرضه مرغهای بیمار و غیربهداشتی به شهروندان می‌شوند. چرا دولت و مسوولان نظارت کننده در این باره اقدامی نمی کنند و...

نظر یک نماینده مجلس

گشتیم و گشتیم تا بالاخره حاج احمد ناطق نوری، نماینده مردم را در مجلس شورای اسلامی پیدا کردیم. نظر او را در مورد گرانی‌ها و تورم حاکم بر جامعه جویا شدیم. ایشان با صراحت اظهار داشتند:

متاسفانه گرانی روز به روز فریاد قشر آسیب‌پذیر جامعه را در سراسر کشور بلند کرده و آنها خواستار قاطعیت دولت و شخص رئیس جمهور در این مورد هستند. هرچند رئیس جمهور در گزارش خود مسائلی را عنوان کردند، اما باید بگویم وجود برخی مشکلات سر راه دولت نباید سدی در راه قاطعیت در برابر این گرانی‌ها و عاملان پدیدآورنده آن باشد.

ناَطق نوری افزود: اگر دستگاههای کنترل‌کننده نتوانند روی قیمت‌ها دست بگذارند و عوامل گرانی‌ها را به مردم بشناسانند، وزارت بازرگانی باید در سیستم کنترلی خود تجدید نظر کند تا... اصولاً مگر می‌شود هر ماه قیمت اجناس و کالاها افزایش یابد، اما دریافتی حقوق‌بگیران و قشر آسیب‌پذیر تغییری نکند؟

وظیفه دولت و وزارت بازرگانی ایجاب می کند تا سیستم کنترلی آنها روی قیمت‌های ارزاق ضروری مردم چون گوشت، مرغ، تخم مرغ، روغن، میوه‌جات، حبوبات و ... زوم شده و کنترل قاطع داشته باشند.

نظر یک اقتصاددان

یک اقتصاددان در مورد سخنان رئیس جمهور که گفته بود، افزایش قیمت برخی کالاها و خدمات از حیطه اختیارات خارج است و برخی جریان‌ها با ایجاد جنگ روانی سازمان یافته با هر تصمیم دولت مخالفت کرده و به تورم دامن می‌زنند، اظهار داشت: دولت همه چیز در دستش است، هر کاری بخواهد می کند، حال اگر هم یک اتفاقی می‌افتد و مثلاً سیمان گران می‌شود و نایاب، باید بگردند و یقه آن کسانی را که بانفوذ خود سیمان‌های صددرصد خالص ما را به خارج صادر می‌کنند و در مقابل سیمان‌های ناخالص وارد کشور می‌کنند ، بگیرند و مجازات کنند.

این اقتصاددان افزود: همین گران شدن روغن، تخم مرغ، میوه‌جات ، سبزیجات،خشکبار و سایر کالاها و اجناس ضروری مردم، مگر در دست آن جریانها و باندهایی است که رئیس جمهور آنها را معلول گران شدنشان می داند؟ آقایان باید برنامه داشته باشند که ندارند. همین مساله سیب زمینی ، پیاز و گوجه فرنگی چرا باید هر سال تکرار شود، ناگهان نایاب شود و گران، آن وقت دولت خود وارد شود و... چرا چند ماه قبل از سرد شدن هوا، روی آن برنامه‌ریزی نمی کنند و دست واسطه‌ها و دلالان را - که همه شناخته شده هستند و از این راه روز به روز به ثروتشان اضافه و گردنشان فربه‌تر می‌شود - قطع نمی‌کنند؟

آجیل شب یلدا؟!

شب یلدا سال ۸۶ نیز گذشت،اما چه شب طولانی بود این شب برای شهروندانی که در خانه بودند، اما نتوانستند لااقل یک کیلو تخمه، پسته، فندق، کشمش، بادام، آجیل و میوه ارزان خریداری و برای خانواده‌هایشان به ارمغان ببرند طولانی تر بود. هر چند وزارت بازرگانی اعلام کرد خشکبار فراوان و با قیمت مناسب را به بازار تزریق کرده، اما ما در بازار سبزه میدان و آهنگرها چنین خشکباری را ندیدیم و همه قیمت‌ها نسبت به سال گذشته افزایش یافته بود.

گشتی در سبزه میدان و پرسیدن قیمت خشکبار و یا آجیل شب یلدا، به ما ثابت کرد قیمت‌ها گران است کاش به دیگران هم ثابت کند! البته قیمت گردوی مغز کرده اگر سال ۸۵، پنج هزار تومان بوده، امسال کیلویی ده هزار تومان شده است. حتی این میوه مغذی در برخی از فروشگاههای شمال شهر قیمتش کیلویی پانزده هزار تومان نیز رسیده است.

با نگاهی به قیمت‌های نصب شده به بالای هر کدام از خشکبار می‌شود اینگونه عنوان کرد که کالاها و اجناس ارائه شده اتیکت قیمت دارد، اما نظارت کننده قیمت از سوی دولت و... ندارد و هر کدام از صاحبان فروشگاههای خشکبار بازار هر چقدر دلشان بخواهد قیمت گذاری می کنند. البته اگر پای صحبت صاحبان فروشگاههای خشکبار بنشینی آنها نیز از گرانی و افزایش قیمت کالاهای خریداری خود از واسطه‌ها و دلالان سخن می گویند و... این وسط می ماند جیب بی‌پول کشاورزان بیچاره که باید پسته، بادام، گردو، تخمه و کشمش و... خود را ارزان به واسطه‌ها و دلال‌ها بفروشند و سود بسیارش را همین واسطه‌ها و دلالان و صاحبان فروشگاه می‌برند و بازنده این بده و بستان، مردم و کشاورزان هستند.

راستی چه کسی باید گرانی و تورم را مهار کند؟ چون هر وقت طی سالهای گذشته - یا ماههای گذشته - گرانی و تورم حاکم بر جامعه ایران شده، مسوولان فوری شعار داده‌اند: «مهار گرانی و تورم در دستور کار ماست. ما فکرها و ایده‌های خوبی داریم که با اجرای آنها، جلوی گرانی و تورم را مهار می‌کنیم»، اما فقط در این میان مشکلاتی داریم که امیدواریم حل شود...!

■

از تنها چیزی که می‌ترسم، زن بد است ● آبراهام لینکلن

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

همسایه‌های عاشق به خانه بخت رفتند

ما زندگی خوبی داریم و همیشه از پدرهایمان یاد می کنیم که چه کار خوبی کردند رک و روراست حرف دل ما جوانها را با هم درمیان گذاشتند

دو تا خانه دوقلو در یک بن بست بود که پدرم و حاج عباس با هم ساخته بودند و سالیان سال در آن زندگی می کردند. من در همان خانه به دنیا آمدم. خانه‌ای دو طبقه با ایوانی رو به جنوب و حیاطی که درخت مو بر آن سایه انداخته بود.

من و جواد با هم بزرگ شده بودیم. همه بچه‌های آن دو خانه، مثل یک خانواده کنار هم کودکی را سپری کرده بودند. دیوار کوتاه بین دو خانه هرگز مانع جدایی این دو خانواده نمی شد. یک چهارپایه این طرف دیوار و یک چهارپایه آن طرف گذاشته بودند و به راحتی از این حیاط به آن حیاط می رفتیم.

تا اینکه بچه‌ها بزرگ شدند و یکی یکی ازدواج کردند و خانه خلوت شد. من و جواد که بچه‌های آخر خانواده‌ها بودیم از قضا یک دل نه صد دل عاشق هم شدیم. نمی دانم از کی شروع شد، ولی یادم است که از بچگی رابطه من و جواد مثل بقیه بچه‌ها نبود. هرچه بزرگتر شدیم، شرم و حیا مانع این می شد که ما مثل بقیه آسوده کنار هم بنشینیم و حرف بزنیم.

اما بزرگترها غافل از این ارتباط عاشقانه بودند و فکر می کردند ما هم مثل بقیه بچه‌ها مثل یک خواهر و برادر هستیم و هیچ چیز بیشتری وجود ندارد.

جواد چند سالی از من بزرگتر بود و تا دیپلمش را گرفت به سربازی رفت و من هم قاعدتاً باید شوهر می کردم و به خانه بخت می رفتم. مثل همیشه خواستگارها آمدند و رفتند. چون بچه آخر بودم، پدرم علاقه خاصی به من داشت و انگار دلش نمی آمد شوهرم بدهد. مدام از خواستگارها بهانه می گرفت و مادر غرغر می کرد که با این بهانه گیری‌ها من هیچ وقت شوهر نخواهم کرد...

می دانستم این کشمکش دیر یا زود تمام می شود، اما دل تو دلم نبود تا سربازی جواد تمام شود و پا پیش بگذارد، هر چند که هرگز مستقیماً حرفی بین ما رد و بدل نشده بود و هیچ قول و قراری هم نگذاشته بودیم.

روزهای سختی بود. هر خواستگاری که می آمد، دلم هری می ریخت که مبادا پدرم از او خوشش بیاید. این سربازی جواد هم انگار صد قرن طول می کشید. آن دو سال تمامی نداشت. هر وقت جواد مرخصی می گرفت و به خانه می آمد از او می پرسیدم: «چقدر از سربازی‌ات مانده؟»

و او سرخ می شد و می گفت: «هنوز مانده...»

این جواب مثل زهری بود که همه تنم را تلخ می کرد. عصبانی می شدم، یک وقتهایی هم غمگین... دلم می خواست جواد حرفی بزند، چیزی بگوید... اما او هیچ چیز نمی گفت.

چند ماه به تمام شدن سربازی‌اش مانده بود که پدرم بالاخره یکی از خواستگارها را پسندید و از من پرسید: «نظرت چیست؟»

پدر هر وقت این سوال را می کرد، معنی‌اش این بود که از نظر خودش همه چیز خوب بوده و عملاً من باید جواب بله را می دادم، اما این بار من برخلاف رسم خانوادگی گفتم: «شکمش گنده است... دوست ندارم.»

پدرم که خودش هم یک شکم گنده داشت، هاج و واج نگاهم کرد. از ترس به خودم می لرزیدم، هر چند نگاه پدر پر از خنده بود و هیچ خشمی در آن نبود.

بالاخره به آن خواستگار هم جواب رد دادیم. هنوز چند ماه نگذشته بود که خواستگار بعدی آمد. انگار همه شهر پشت در خانه ما صف بسته بودند...

به خواستگاری بعدی هم به خاطر سر کم مویش جواب رد دادم. این بهانه‌های ساده‌لوحانه توجه همه را جلب کرد تا اینکه مادر بهم اصرار کرد، واقعیت را به او بگویم و من بعد از کلی من و من کردن گفتم: «من منتظر جوادم!»

بعد مادر سیر تا پیاز ماجرا را خواست بداند، ولی وقتی متوجه شد هیچ حرف و حدیثی بینمان رد و بدل نشده و من فقط در قلب خودم این عشق را پرورانده‌ام، دلش برایم خیلی سوخت. ماجرا را به پدرم گفت، او هم کلی بازخواستم کرد. قسم خدا و پیغمبر خوردم که هیچ حرفی بین من و جواد رد و بدل نشده، ولی من از بچگی به او علاقه‌مند بودم و حس می کنم او هم مرا دوست دارد.

پدرم چند روزی در فکر فرو رفت، اما بعد از آن دیگر هیچ خواستگاری به خانه ما نیامد. حالا هر سه در سکوت بسر می بردیم. چند ماه بعد، جواد از سربازی برگشت. همه منتظر بودیم از طرف او حرفی زده شود، اما هیچ خبری

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

پایان دو سال دعوا

انتظار داشت من همان آدم سابق باشم ولی نمی‌توانستم. دیگر هیچ اهمیتی به زندگی و شوهر و بچه نمی‌دادم

...همه زندگی‌ام به یک مویی بند بود و خودم خبر نداشتم. فکر می کردم همه چیز آنقدر مستحکم و ابدی است که هرگز تغییر نمی کند... یازده سال از ازدواجمان می گذشت. دخترمان هشت ساله بود و صبح تا غروب من و مهرداد کار می کردیم و خسته به خانه برمی گشتیم. پگاه، دخترم از مدرسه می رفت خانه مادرم و هر شب پدرم او را می آورد خانه ما... یک زندگی ساده و بی دردسر... گاهی از این یکنواختی خسته می شدیم و به سفر می رفتیم. گاهی هم میهمانی‌های خانوادگی فرصتی می داد تا بگوییم و بخندیم...

کدورتهایی هم بین من و مهرداد پیش می آمد که انگار عادی بود! چند روزی با هم قهر می کردیم و بعد دوباره آشتی و زندگی روالش را ادامه می داد.

نمی گویم خیلی با هم تفاهم داشتیم، اما فرصت جنگ و جدال بیش از چند روز را هم نداشتیم. من مدیر یک شرکت بازرگانی بودم و کلی مسوولیت و کار روی سرم می ریخت. مهرداد هم رئیس یکی از شعبه‌های بانک بود و هر دو در شغلمان پیشرفت خوبی کرده بودیم.

تا اینکه پدرم به طور ناگهانی فوت کرد. شاید برای ما ناگهانی بود! ۷۸ سالگی، خبر مرگ را همیشه همراه خودش دارد ولی آنقدر سرحال بود که اصلاً احساس نمی کردم او در آستانه مرگ باشد. یک سکته قلبی ساده او را از ما گرفت. اتفاق بزرگتر از آن بود که بشود تصورش را کرد. انگار نظم جهان به هم ریخته بود و زمین دیگر نمی توانست مثل قبل منظم و دقیق دور خودش بچرخد... افسردگی دوران سوگواری از یک طرف و بهم ریختن برنامه زندگی‌ام از طرف دیگر، حسابی مهرداد را کلافه کرده بود. دیگر هر شب باید خودمان پگاه را می آوردیم خانه...

مادرم تنها بود و هفته‌ای چند شب می رفتم پیش او می ماندم و تا صبح از پدر حرف می زدیم و اشک می ریختیم...

ماههای اول مهرداد هیچ اعتراضی نداشت ولی کم کم غرغرهایش شروع شد. انتظار داشت من همان آدم سابق باشم ولی نمی توانستم. دیگر هیچ اهمیتی به زندگی و شوهر و بچه نمی دادم. به توصیه یکی از دوستانم رفتم پیش روانپزشک و داروهای مفیدی بهم داد. هفته‌ای یک جلسه هم باید می رفتم مشاوره... روند کند بود ولی مفید... اما مهرداد بی طاقت‌تر از همیشه حوصله نمی کرد و کم کم داد و فریادهایش بلند شد.

بهش گفتم: مدتی مرا به حال خودم بگذار.

گفت: زندگی اینجور نیست که بخواهی یک روز تعطیلش کنی و یک روز از نو شروع کنی.

کدورتهایمان زیاد شد. گاهی مسخره‌ام می کرد. ردیف قرصها را که می دید بهم می گفت، روانی شده‌ای... یک وقتهایی مثل گذشته‌ها از پدر و مادرم ایراد می گرفت و حتی آنها را مسخره می کرد. این کار را شاید قبلاً هم انجام می داد ولی حالا که پدرم فوت کرده بود نمی توانستم طاقت بیاورم. من هم به خانواده‌اش بد و بیراه می گفتم...

یکی او و یکی من و در انتها جنگ و دعواهایی که پایان خوبی نداشت. تا اینکه صحبت از تقسیم ارث شد. من به این پول احتیاجی نداشتم برای همین سهم خودم را به

نبود. یک بار جواد از من پرسید: «چرا به خواستگارهایت جواب رد می‌دادی؟»

من سرم را پایین انداختم و سرخ شدم. این کل حرفی بود که بین ما رد و بدل می‌شد. مادر منتظر بود که جواد رسماً به من ابراز علاقه کند، اما او پسری بسیار خجالتی بود. چند ماه که گذشت حسابی پدر و مادرم کلافه شده بودند. آنها هم از رفتار جواد متوجه شده بودند که به من علاقه خاصی دارد، ولی پا پیش نمی‌گذاشت. بالاخره یک روز پدرم در عین ناباوری پا پیش گذاشت و رفت سراغ پدر جواد و به او گفت: «مرد حسابی، تو چرا این پسرت را سر و سامان نمی‌دهی؟»

پدر جواد آهی کشید و گفت: «خیلی دلم می‌خواهد، ولی از شما چه پنهان هر دختری را که به او پیشنهاد می‌دهیم، جواب رد می‌دهد...»

پدرم خندیده بود و آرام راز عشق پنهان من و جواد را به او گفته بود. هر دو زده بودند زیر خنده و پدر جواد گفت: «آب در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم...»

چند روز بعد آمدند خواستگاری من. همان روز خواستگاری، پدر جواد از من پرسید: «خب دخترم جوابت بله است یا نه؟»

سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم.

و صدای مبارکه... مبارکه بلند شد...

مراسم عقد و عروسی خیلی زود برگزار شد و در همان خانه زندگی‌مان را شروع کردیم. در واقع دو تا از اتاقهای خانه‌شان را به ما دادند... وقتی بچه‌دار شدیم، پدرم یکی از اتاقها را خالی کرد و وسایل بچه را در آن چیدیم. در واقع ما داشتیم در هر دو خانه زندگی می‌کردیم. نصف دیوار را کامل برداشتیم تا رفت و آمد آسان شود... با گذشت سالها، حالا فقط مادرهایمان در قید حیات هستند و ما صاحب سه فرزند شده‌ایم. دیوار هر دو خانه کاملاً برداشته شده و تبدیل به یک خانه شده...

ما زندگی خوبی داریم و همیشه از پدرهایمان یاد می‌کنیم که چه کار خوبی کردند که رک و روراست حرف دل ما جوانها را با هم درمیان گذاشتند. والا هیچ وقت جواد دم نمی‌زد و من هم به هیچ خواستگاری جواب مثبت نمی‌دادم...

خواهر و برادرهایم که در تنگنا بودند، دادم و این موضوع اوج درگیری‌های من و مهرداد بود. کار به جایی کشید که از همه چیز ایراد می‌گرفت. حتی تهمت‌های بدی به من می‌زد که بسیار زشت و وقیحانه بود. من هم جیغ و فریاد می‌کردم. همسایه‌ها جمع می‌شدند. پگاه هم دیگر خوب درس نمی‌خواند. مهرداد هر کجا می‌نشست از روانی بودن من حرف می‌زد. می‌گفت تا قرصهایش را می‌خورد خوب است ولی به محض اینکه قرصها را قطع می‌کند روانش به هم می‌ریزد... همه این حرفها روز به روز رابطه ما را خراب و خراب‌تر می‌کرد. گاهی حتی کتک‌کاری هم می‌کردیم. پگاه دلش نمی‌خواست توی خانه بماند. می‌رفت خانه مادرم و چند روز یک بار برمی‌گشت. سر کارم مدام اشتباه می‌کردم و ضررهای غیرقابل جبرانی به شرکت وارد می‌شد.

اختلافاتمان به محیط کارهایمان هم کشیده شد. مهرداد و من انگار آدمهای دیگری شده بودیم. نفرت غریبی از هم داشتیم و در این جنگ و جدال همه پرده‌های شرم و حیا دریده شده بود.

دو سال تمام کارمان فقط دعوا و مرافعه بود. بالاخره تصمیم گرفتم طلاق بگیرم. چاره‌ای نداشتم. باید این داستان تمام می‌شد. دخترمان روز به روز بیشتر افت تحصیلی پیدا می‌کرد. پرخاشگر شده بود و دست به کارهای خطرناک می‌زد. همین شد که امروز به دادگاه آمدیم تا همه چیز را تمام کنیم...

---

۱۷ گام به سوی کتاب

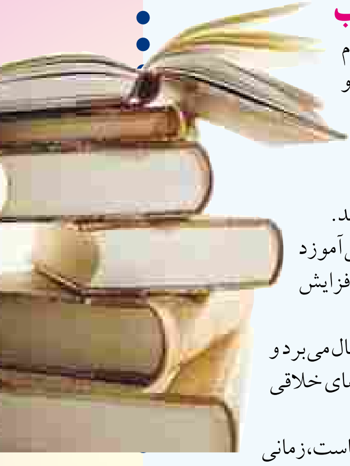

۱) کتاب ما را سرگرم و هیجان‌زده می‌کند و باعث گریه و خنده‌مان می‌شود. کتاب به ما آرامش می‌بخشد و راههای جدیدی را به ما نشان می‌دهد.

۲) کتاب به ما زبان می‌آموزد و گنجینه لغات‌مان را افزایش می‌دهد.

۳) کتاب ما را به دنیای خیال می‌برد و به ما کمک می‌کند تا تصویرهای خلاقی در ذهن بسازیم.

۴) کتاب پلی میان نسل‌هاست، زمانی که یک کتاب خوب با صدای بلند خوانده شود هم کودک و هم بزرگسال از آن لذت می‌برند.

۵) هر کتاب پر از سوال‌های تازه‌ای است که ما را سرگرم می‌کند و به سوی فکرهای نو می‌برد.

۶) کتاب به ما ایدههای نو می‌دهد و دانش ما را نسبت به جهان پیرامون‌مان افزایش می‌دهد.

۷) کتاب دانش و آگاهی ما را در مورد سایر کشورها، آداب و رسوم، تاریخ طبیعت و هر آنچه میان آسمان و زمین است بالا می‌برد.

۸) کتاب به ما نوعدوستی می‌آموزد تا بتوانیم خودمان را جای دیگران بگذاریم و آنها را درک کنیم.

۹) کتاب به ما فرصتی می‌دهد تا به مفهوم «خوب و بد» و «درست و غلط» بیشتر بیندیشیم.

۱۰) کتاب حقایقی را بازگو می‌کند که ما باید به تمام آنها بیندیشیم.

۱۱) کتاب به ما می‌آموزد تا همواره برای یافتن پاسخ یک سوال راههای متعددی را بررسی کنیم.

۱۲) کتاب به ما کمک می‌کند تا خودمان را بهتر بشناسیم و بدانیم که دیگران نیز احساساتی شبیه به ما دارند.

۱۳) کتاب به ما کمک می‌کند تا با خواندن آثار سایر نویسندگان، با فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف، قضاوت‌های نادرست و پیش داوری‌ها را از میان برداریم و تفاوت‌ها را میان انسانها درک کنیم.

۱۴) کتاب دوست انسان به هنگام تنهایی است، همیشه و همه جا همراه انسان است و در کتابخانه‌ها به رایگان به امانت داده می‌شود.

۱۵) کتاب بخشی از میراث فرهنگی هر ملت است که با مراجعه به آن می‌توان تجربیات تازه‌ای پیدا کرد.

۱۶) تهیه کتاب برای کودکان پدیده‌ای اشتغال‌زاست چرا که نویسنده، تصویرگر، طراح، متصدی چاپ، ویراستار، عکاس، ناشر، کتابدار، کتابفروش و بسیاری از افراد دیگر برای ارائه این محصول فرهنگی تلاش می‌کنند. تلاش این مجموعه به غنای فرهنگی جامعه کمک می‌کند و حضور این محصول در سایر کشورهای جهان نشان‌دهنده فرهنگ کشور تهیه‌کننده کتاب است و برای اقتصاد آن کشور سودآوری می‌کند.

۱۷) اولین رویارویی با ادبیات در کتاب کودک رخ می‌دهد. آشنایی با دنیایی بی‌انتها برای تمام زندگی.

اگر ترس را کنار بگذاری خواهی توانست خود را از تغییرات سرنوشت برهانی

● دیوژن

حباب روشن روی آب

○رخشنده حلاج - تهران

«رخشنده حلاج» معنایی عمیق و چندسویه را با لحنی سنجیده، در ساختاری ساده و جذاب و تازه به قالب یک داستان تفکربرانگیز، به گونه‌ای هنرمندانه و ریشه‌دار پرورانده است.

«حباب روشن روی آب» داستانی است با پایان باز و گشوده که می‌تواند در حسی از دغدغه و رهایی در ذهن خواننده ادامه پیدا کند. این زندگی است که باز آفریده شده است، بدون «اتفاق»های به ظاهر عجیب، بدون به‌اصطلاح به هوا فرستادن فیل یا پرواز دادن کبوتر از درون کلاه شعبده. هنر همین است!

«رخشنده حلاج» دانش آموخته کارشناسی روانشناسی و دبیر دبیرستان در تهران است.

حالا دیگر برایش چه ارزش و اهمیتی داشت که آقای دکتر «فلان و بهمان» -با یک ردیف عنوان و القاب مربوط یا نامربوط به درجه‌های جهانی تخصص و تجربه‌های پزشکی - چه‌طور و با چه لحنی، از او پوزش خواسته بود؟ بالاخره آنچه شاید مهم بود و شاید از این به بعد مفهوم روشن‌تری برای او پیدا می‌کرد، «زندگی» بود و باز هم زنده بودن و ماندن...

از پله‌های مطب که پایین می‌آمد، نه‌چندان سبکبار و خوشحال بود و نه غمگین. راستش این که در آن لحظه‌ها احساس خاص و مشخصی نداشت. شاید - به هر دلیل و علت - نمی‌توانست از کیفیت روحی خود درآن لحظه‌ها سر دربیاورد و با تمرکز بر مفهوم حرفهای پزشک معروف که برخلاف همیشه لحن و حالت سرد و تا حدی متکبرانه‌اش را از دست داده بود، و حتی به لکنت افتاده بود، تناقض دو روی سکه شادی و اندوه و شیرینی و تلخی هستی و نیستی را در جسم و جان خود حس کند. شاید این هم یک اتفاق ساده بود، مثل سلسله‌ای از اتفاقهای بی‌پایان و تودرتوی بشری.

از مطب دکتر و از ساختمان بلند پزشکان بیرون آمده بود و در پیاده‌رو شامگاه خیابان که نه‌چندان شلوغ بود و نه خلوت، برخلاف همیشه احساس می‌کرد که هیچ شوق و شتابی برای رفتن به خانه یا هر مکان و جای دیگری ندارد. آخرین جمله دکتر هم که در حالتی منفعل و تا حدی شرم‌زده به او گفته بود و اطمینان خاطر داده بود که هیچ نوع بیماری خطرناکی ندارد و تندرست است، مثل حباب در ذهن او ترکیده و انگار پوچ شده بود. پزشک تا کنار در مطب و اتاق انتظار که پر از زنان و مردان لابد بیمار و همراهان ساکت‌شان به گوشه‌ای از عرشه یک کشتی ساکن در کنار اسکله می‌مانست،او را بدرقه کرده، خیلی آهسته و لکنت زده و خوشحال گفته بود: «خیالتان... خیال... شما... آ... آسوده باشد؛ خوش... خوشبختانه اشتباه شده بود...» این جمله هم انگار در بادی که میان سرمای ملایم پاییزی خیابان بالای شهر شاخه‌های خزان زده درخت‌ها را به ملایمت تکان می‌داد، از ذهن و خاطر او می‌گریخت. نه، هیچ شتابی برای برگشتن به خانه نداشت...

از دو سه ماه پیش، به دنبال دردهای مبهمی که گاه و بیگاه در کتف‌ها، سینه و پهلوهایش می‌پیچید، چند پزشک -بعد از آزمایش‌هایی گیج کننده -او را به دکتری نامدار و دارای فوق تخصص معرفی کرده بودند. آقای دکتر بزرگ هم ابتدا با اشاره‌هایی گنگ از یک بیماری صعب‌العلاج سخن به میان آورده بود و بعد هم به تدریج و بفهمی نفهمی از مرض خطرناک و لاعلاجی که سریع پیش می‌رفت تا هرچه زودتر او را نابود کند، صحبت کرده بود. حالا می‌توانست ساعت به ساعت روزها و شبهای گذشته را به یاد بیاورد. زمان رنج و اضطراب را آرام آرام تاب آورده بود، با فکرهایی عجیب و غریب و این آخری‌ها فقط به این پرسش آویخته بود که با طرح چه نقشه دقیقی می‌تواند چند صباح لرزان و باقیمانده را با حفظ عزت نفس و متانت و شکیبایی بگذراند، با این امید مرتعش که شاید تا حدودی از معنا و مفهوم اصلی زندگی سر دربیاورد و با راز مرگ مأنوس شود... البته، در آن اوایل گاهی خشمی عنان گسیخته بر او هجوم می‌آورد که: چرا در میان میلیون‌ها آدم، فقط من؟ در میان این همه زن و مرد تهی از مغز که اصلاً نمی‌دانند برای چی زنده‌اند، و با ریاکاری و دغل‌بازی و ابتذال روزمره گند می‌زنند به زندگی خودشان و دیگران و عمرشان را مفت و پوچ هدر می‌دهند، چرا فقط من باید گرفتار این فلاکت بشوم؟ کوتاه زمانی بعد، خشم جای خود را به اندوه و افسردگی نیمه پنهان سپرد. و بعد؟ عجبا که نوعی بی‌اعتنایی درونی شده و خودبه‌خودی، مثل یک موهبت آسمانی او را دربر گرفت. در آن حالت -مثل همیشه -مهربانی ذاتی و حس نیرومند گذشت و ترحم قدرت تحمل و توانایی برای شکیبایی رنج درونی و رسوب کرده جسم و جان را به او بخشید. از سوی دیگر نوعی بلندنظری و چشم‌پوشی برای نادیده انگاشتن اشاره‌ها و حالت‌های چشم و نگاه خویشاوندان و دوستان، که خواسته و ناخواسته، انگار خوشحالی خود را از این که «او» مریض و رو به موت چاره‌ناپذیر است و نه آنها، باعث آرامش عمیق و ناگفتنی روح حساس او می‌شد.

چند قدمی به آرامی و آهستگی در پیاده‌رو برداشت و بی‌اختیار راهش را به سمت بوستان کوچکی که پر از درختان سرو و صنوبر بود، کج کرد. رفت و روی یک نیمکت، کنار بید مجنون که چراغ روشن بالای میله نزدیک آن بر شاخه‌های آویخته و بی‌آزارش نوری ملایم و حزن‌آور می‌پاشید نشست. کیفش را که موجودیت آن را گویا تازه به یاد آورده بود، کنار دستش گذاشت. هیچ هراسی نداشت که آدم ولگرد یا شروری پیدا شود و کیف را بقاپد و بگریزد. پلک‌هایش را برهم گذاشت و به خود مجال داد تا سرتاسر زندگی گذشته‌اش، صحنه به صحنه در ذهنش جان بگیرد و یکباره از خاطرش بگذرد. کودکی، مدرسه، دبیرستان، دلواپسی‌های پدر و مادر و دلشوره‌های خودش در جوانی، سالهای دانشکده. بعد؟ مثل هزاران هزار دختر دیگر، آرزومندی برای عشقی سالم و به سامان؛ و بالاخره ازدواج. تولد اولین فرزند که دختری ملوس و شیرین بود و باهوش؛ و بعد؟ پسرکش که از ابتدا مریض احوال و ضعیف بود و لبخندهایش همیشه معصومانه بود؛ لبخندی که همین حالا هم او را خلع سلاح می‌کرد. اخم‌ها، رنج‌ها، دوندگی‌ها و کار و تدریس طی سالیانی که به مثابه دقیقه‌هایی می‌گذشت و عمر و جوانی که مثل آبی بود که بخواهی در دو کف برهم فشرده دستها و میان انگشت‌های برهم چسبیده نگه داری... به یاد روزی افتاد که شوهرش، از پای درآمده بر اثر خطاها، بلندپروازی‌های بی‌حساب و زیاده‌خواهی، ورشکسته شده بود و او، بدون ذره‌ای تردید و تأمل، تمام ارثیه‌ای را که از پدر و مادر درگذشته‌اش به او رسیده بود، در اختیار شوهرش گذاشت؛ در حالی که از سالیان سال پیش این آرزو را در دل پرورانده بود که با ارثیه‌اش تکه زمینی در گوشه‌ای از طبیعت پاک دور از شهر بخرد و در آن به پرورش گل و گیاه بپردازد. در صحنه دیگر دخترش را می‌دید که با یکی از همکلاسی‌های دانشکده‌اش نامزدی عاشقانه‌ای داشت و هر دو برای شروع زندگی عاشقانه و ازدواج سرپناهی نداشتند، و دختر و پسر معطل مانده بودند و غصه می‌خوردند و حتی دیده بود که مثل بچه‌ها می‌گریستند. او که نمی‌توانست غم و رنج آنها را حتی برای یک روز تحمل کند، تمام پس‌اندازش را -که حاصل عمری کار و زندگی و اضافه‌کاری - بی‌درنگ برای خریدن خانه‌ای کوچک به آنها بخشید. و برای همیشه از خیر سیر و سفر و به‌اصطلاح نفس تازه کردن و دنیا

را دیدن که آرزوی بر زبان نیامدنی‌اش بود، گذاشت. و باز صحنه‌ای دیگر: پسرکش را می‌دید که در شبهای دراز، هنگامی که دلبندش با ضعف و بیماری دست به گریبان بود، تا صبح کنارش می‌نشست و بیدار می‌ماند و گریه‌هایش را پنهان می‌کرد و برای او کتاب می‌خواند، جرعه‌هایی از آب و دارو به گلوی او می‌ریخت...

برای لحظه‌هایی به خود آمد. به صفحه ساعتش نگاه کرد. دو ساعت و چند دقیقه به همین زودی سپری شده بود. به یاد تلفن همراهش افتاد که خاموش نگهش داشته بود. دست به درون کیفش برد تا آن را روشن کند و زنگی به شوهر و فرزندانش بزند، اما خویشتنداری کرد. می‌دانست که لابد حالا نگرانش شده‌اند. در یکی دو هفته گذشته، هر بار که یکی از آنها خواسته بود همراهی‌اش کند، با لحنی مهربان اما قاطع به آنها اطمینان داده بود که هیچ مشکلی یا احساس ضعفی ندارد. به آنها فهمانده بود که به اندازه کافی قوی و بر نفس خود متکی است. چقدر درآن حال و هوا، با توانایی توانسته بود تا حد ممکن و حتی فراتر از ممکن، رنج و اندوهش را در درون برای خود پنهان نگه دارد و اجازه ندهد که بهداشت روحی آنها مخدوش شود. حالا، اساساً خودش هم به تدریج دریافته بود که به اندازه کافی دارای روحیه‌ای مستحکم است و می‌تواند در همه موارد روی پای خود بایستد. با احساسی خوش اما بدون غرور، یکباره چراغ فروزان در ذهنش درخشش گرفت: « در تمام زندگی، یک تنه با دشواری‌ها جنگیده بود و به خود اجازه نداده بود که جا خالی کند و سر سوزنی سربار دیگری شود. در چند ماه گذشته که گفته شده بود چندان فرصتی برای زندگی نخواهد داشت، شوهر و فرزندانش نهایت کوشش را به کار می‌بردند تا محبت و مهرشان را بیش از پیش به او نشان دهند. و شگفتا که او – تا همین چند ساعت پیش – با درنظر گرفتن فرصت کوتاهی که بیماری کذایی برایش گذاشته بود، به فهرستی فکر می‌کرد که از مدتی پیش و پس از آن که دکتر به او فهمانده بود عمرش بسیار کوتاهتر از آن است که بشود تصورش را کرد، برای خود تهیه کرده بود. حالا با لبخندی بسته، دفتر کوچکی را از کیفش بیرون آورد و ورق زد. نگاهی به فهرستی کرد که با نوعی امید غمبار برای خود نوشته بود، بالای فهرست با خط خوش نوشته بود: آرزوهای کوچک. و بعد یک به یک، در مقابل آرزوهایی که در طول عمر به دل پرورانده بود، این جمله‌های کوتاه را از نظر گذراند: ۱–رفتن به سفر و دیدن آثار باستانی و تاریخی. ۲–دیدن یک دوست قدیمی و همکلاسی دوران دانشکده که از سالها پیش درپی یک سوءتفاهم ابلهانه، با هم قهر کرده بودند. ۳–خریدن چند دست لباس مناسب و چند قطعه زیورآلات که هرگز در عمرش نداشته و همیشه به عنوان یک زن روشنفکر از خرید این گونه لباس‌ها و اشیاء زینتی شخصی طفره رفته بود، اما حالا، صادقانه وسوسه خریدن‌شان رهایش نمی‌کرد. ٤– راندن اتومبیل در جاده‌ای جنگلی و گوش سپردن به موسیقی و آهنگ‌های دلخواهش که به خاطر بچه‌ها که آن نوع موسیقی را قدیمی می‌دانستند و نمی‌پسندید و او اجازه نداشت نوارهای آنها را در ضبط ماشین بگذارد. و الباقی؛ رها شدن از کارهای یکنواخت و تکراری خانه‌داری، رفتن به آرایشگاه و آراستن موهایش به مدلی که دلخواهش بود و کوتاه کردن موهایش که در تمام عمر آرزویش را داشت و همیشه شوهرش او را از آن بازمی‌داشت و یا دخترش می گفت: «اه! مامان، چرا می خواهی با این سن و سال (کدام سن وسال؟!) ادای «تین ایجر»ها را درآوری؟ و دهها کار و آرزوی دیگر، مثل بازگشت به کودکی و نوجوانی؛ خوردن بستنی و سوار شدن بر روی تاب در پارک و بچه بازی‌هایی از این دست...

و فکر کرده بود حالا در سایه بیماری‌اش، در چند قدمی مرگ، همه آن آرزوها دست یافتنی شده و شوهر و فرزندانش او را مسخره نخواهند کرد، چون عجالتاً عزیز شده است، عزیزی که به زودی برای همیشه می‌رود و هرگز بازنمی گردد...

آه کوچکی کشید و زیر لبی گفت: «چه آرزوهای بزرگی!» و با خود اندیشید که شوهر و فرزندانش کارها و زحمات او را – چه در کل و تمامیت تمام و چه جزء به جزء – در تمام عمر فقط و فقط «وظیفه»ی او می‌دانسته‌اند، ولی حالا، ناگهان چقدر عزیز شده است و نازنین!

حالا نمی‌دانست باید از وضع جدیدش راضی و خوشنود باشد یا از وضع گذشته. حالا که دانسته بود بیماری و مشکلی ندارد و اگر خدا بخواهد باز هم سالهای سال می تواند زنده باشد و زندگی کند، چه وضع تازه‌ای پیش خواهد آمد؟ باز هم آه کشید و چند قدمی را که آرزوهای کوچکش را بر آنها نوشته بود، از لای برگ‌های دفترچه‌اش جدا کرد و کند و ریز ریز شده آن را به دست باد شب سپرد. تلفن همراهش را روشن کرد. شماره خانه را گرفت. شوهرش گوشی را برداشت: «الو، عزیزم، تویی؟ کجایی؟ چرا اینقدر دیر کرده‌ای؟ چی شده؟» نفس تازه کرد و ادامه داد: «تو که ما را نصف العمر کردی!» و او آرام جواب داد: «خوبم! خوب و تندرست و قبراق... دکتر گفت که تشخیص شان اشتباه بوده، همه‌اش توهم بوده و نمی‌دانم به خاطر آشفته و مخدوش بودن آزمایش ها، فکر می کرده‌اند که به زودی می میرم... تقاضا کرد به خاطر این دو سه ماهی که درد و رنج کشیده‌ام و همه‌اش بیهوده بوده، او را ببخشم... هزار بار عذرخواست و طلب بخشش کرد...» شوهرش هیجان‌زده تقریباً فریاد کشید: «خدا را شکر، خدا را شکر! چه مژده‌ای... چقدر دل من و بچه‌ها را شاد کردی! زود راه بیفت و بیا، زود بیا خانه که می‌خواهیم جشن بگیریم، جشن سلامتی تو، عزیزم! بگو که کی می‌آیی؟» او زیرلبی و کم و بیش آهسته و نامفهوم گفت: «عجله‌ای ندارم... فرصت زیادی خواهیم داشت تا مثل سابق و با همان روال با شما باشم...» شوهرش داد زد: «الو، الو! عزیزم، چرا حرف نمی زنی؟» او تلفن را خاموش کرد. سالم بود و با مرگ فاصله گرفته بود. فکر می کرد که باز هم زندگی، باز هم تیک تاک روزمرگی، باز هم مثل همیشه...»

از روی نیمکت و از کنار بید بی‌آزار مجنون بلند شد. هیچ شتابی نداشت. کیفش را برداشت و به آرامی راه افتاد و از بوستان کوچک خارج شد. به طرف سینمایی در همان نزدیکی ها رفت. اتفاقاً فیلمی را می توانست در آن سینما ببیند که می‌پسندید. دلش می‌خواست حالا که مجال پیش آمده به زودی از دست می‌رود یک فیلم دیدنی و جذاب و مورد پسندش را به تنهایی ببیند، با دل فارغ و حواس جمع و آسوده. بلیتی خرید و وارد سالن سینما شد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

○خانم الهام میناب شوشتری ـ تهران

با تکیه و تأمل بر سطر به سطر سه قطعهٔ ادبی ـ یا به تعبیری دیگر ـ سه «انشاء» آشفته‌ای که نوشته‌اید، صریح و بدون تعارف، باید برایتان بگویم که تا رسیدن به گام‌های نخست در آن چه در ایران و جهان به عنوان «داستان نویسی» شناخته شده است، راهی دراز و نه چندان هموار و آسان را در پیش‌رو دارید. درک انگیزه یا انگیزه‌هایی که شما را به نوشتن سه «نوشته»ی مورد اشاره برانگیخته، فی‌الواقع بسیار دشوار است. به اختصار می‌توانم بنویسم که برای بازآفرینی و حتی بازتولید واقعیت‌های عینی و ذهنی زندگی و هستی در قالب «داستان»، چند شرط لازم ـ نه کافی! ـ را باید احراز کنید. نخستین و بی‌تردید، مهم‌ترین و اساسی‌ترین شرط در این عرصه رسیدن به حدی قابل قبول در توانایی و تسلط برای «نوشتن» و روایت کردن است. قبول کنید که وقتی نمی‌توانید زبان نوشتاری را در حداقلی از «اندازه»های لازم به کار ببرید، سیاه کردن کاغذ جز قلمفرسایی هیچ بازخورد و حاصلی ندارد. تا وقتی که نتوانید یک «متن» ساده و عادی و به اصطلاح متعارف را با زبانی پاکیزه، سرراست و بدون لغزش‌ها و کج تابی‌های املایی و انشایی بنویسید، درآویختن با موضوع‌ها و مضمون‌های شبه فلسفی و پناه بردن به تصنع در مبهم‌گویی و مبهم‌نویسی ـ ولو به بهانهٔ مثلاً «نوآوری»! ـ نه تنها کمکی به شما و دوستانی از سنخ شما نخواهد کرد، بلکه مانع از آن خواهد شد که به عنوان یک شهروند عادی جهان معاصر، از کار، تلاش و زندگی طبیعی بهره بستانید و نتیجه بگیرید و لذت ببرید. برایتان شادی و نشاط و تندرستی آرزو می کنم.

○خانم نازنین آریافرد –اصفهان

با سلامی گرم به شما نویسنده جوان و پرشکیب، از ابراز لطف و اظهار محبت صمیمانه‌تان بسیار سپاسگزارم. چه خوب و به درستی دریافته‌اید که «اطلاعات هفتگی»، این قدیمی ترین هفته‌نامه ریشه‌دار خانوادگی به همه ایرانیان از هر نسل و در ایران و سراسر جهان تعلق دارد.

داستانی را که با نام «حدیث جنگ» نوشته‌اید با اشتیاق خوانده‌ام و اگر موافق باشید، با اندکی تغییر در ساختار آن – که ضرورتش بازمی گردد به مجموع شرایط و اقتضاهای این مسابقه و موازین مجله و غیره – در آینده‌ای نزدیک به دست چاپ سپرده خواهد شد. دخترم! شکیبایی، بردباری و فروتنی واقع گرایانه شما را تحسین می کنم و یقین دارم که با تکیه بر هوش و درایت هنرمندانه و قریحه نیرومندتان در کار داستان‌نویسی می توانید هر بار و همواره با نگاهی سرشار از امید به افق دور و نزدیک آینده نظر داشته باشید.

پشتکار و پیگیری شما و اعتماد به نفس و انگیزه روشنی که دارید به نوبه خود مثال زدنی است و به مثابه پایه‌های محکم، سازنده شخصیت هنری شما داستان‌نویس جوان و نوقلم به حساب می‌آید. در انتظار خواندن داستان‌ها و نوشته‌های جدیدتان برای شما آرزوی تندرستی و شادمانی و موفقیت‌های همه جانبه دارم.

باید هنر را از بند قوانین آزاد کرد و به صورت زیبا و طبیعی خودش جلوه‌گر ساخت. ●بیژه

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

گشتی در خاطره‌ها

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود. یک عده از مردمی که در یک شهر درندشت زندگی می کردند، هر چهل، پنجاه روز یکبار مجبور بودند که برای خرید شکر در سرما و گرما از صبح تا ظهر توی صف بایستند و... سطوری که مطالعه فرمودید مربوط به قصه‌ای قدیمی به نام شکر کوپنی! است که البته در حال حاضر با گذشت زمان و عزیمت کوپن (ببخشید کالا برگ!) به دنیای رویاها، دیگر فقط به درد تعریف کردن برای خردسالان نسل جدید می خورد، اما نگارنده به عنوان کسی که در خردسالی زندگی کوپنی را درک کرده و حتی سوابق زیادی در عرصه ایستادن در صف روغن و برنج کوپنی دارد، با دیدن تصاویر فوق و کیسه های شکری که شمردن تعداد آنها از توانش خارج است، خدا را شکر می کند که زندگی کوپنی به خاطره‌ها پیوسته است و هم‌اکنون شکر آزاد به قیمت کیلویی ۶۰۰ تومان در دسترس ملت قرار دارد و افراد توانمند با رو کردن اسکناس به میزان لازم، می توانند هر اندازه که دلشان خواست شکر بخرند. باز بگویید پول بد چیزی است!

دردی است غیر مردن

حتماً حکایت آن فردی که از ترس خودکشی کرد را شنیده اید! حالا شده است حکایت این بندگان خدا که از ترس زلزله و یا احیاناً پس لرزه به خیابان پناه برده و نشستن بر جدول کنار خیابان و لرزیدن از سرمای استخوان سوز آذرماه را بر خواب ناز در رختخواب خویش ترجیح داده‌اند!

درست است که زلزله ترسناک است و سقف خانه پایین می آید و آوار روی سر آدم خراب می شود، اما این حُسن را دارد که مغز آدم داغان می شود و کار یکسره! اما اگر قرار باشد که از ترس زلزله نیامده، این چنین خود و زن و بچه را آماج سوز و سرما قرار دهیم، مطمئناً سرماخوردگی و سینه پهلو روی شاخش است، تازه اگر کلیه هایمان سرما بخورد و مجبور شویم که دفترچه به دست و پول در جیب از این مطب به آن مطب و از این بیمارستان به آن بیمارستان سرگردان شویم که صد برابر از مردن بر اثر زلزله بدتر است!

غیر از این اگر برای یافتن این قرص و آن کپسول، کل داروخانه های تهران و حومه را زیر پا نگذاریم که تازه اگر هم پیدا کنیم، احتمالاً سرطان مچ پا هم خواهیم گرفت! پس همان بهتر که در خانه‌ها بمانیم و از جایمان جم نخوریم و آن زلزله را به این زلزله ترجیح دهیم!

مظلوم نمایی ممنوع

اصولاً ایستادن در صف نانوایی، خصوصاً از سنین کودکی بچه‌ها را با صبر و استقامت آشنا می سازد و به آنها یاد می دهد که چگونه در اجتماع زندگی کنند! ولی امان از موقعی که برخی والدین زرنگ با توسل به نیرنگ برای فرار از صف ایستادن خود، بچه‌ها را به نانوایی می فرستند که خلق‌الله دلشان به حال بچه‌ها سوخته و بگذارند بدون نوبت نان بگیرند!

تصویری که ملاحظه می فرمایید حاکی از این نکته است که آمار پدر و مادرهایی که حال ایستادن در صف نانوانی را ندارند، روز به روز در حال افزایش بود و پسر بچه‌ها به زور هم که شده باید با صبر و استقامت آشنا شوند! غیر از این، کار موقعی برای این بچه‌های بینوا سخت می شود که با موجودات سنگدلی مثل نگارنده روبرو شوند که به هیچ وجه من الوجوه اجازه بی نوبت نان گرفتن را بهشان نمی دهد. پس نتیجه می گیریم، از آنجا که خردسالان عزیز باید از همین حالا صبر و استقامت را بیاموزند تا بتوانند در این جامعه پر از گرانی و فقر و تبعیض زندگی کنند، لذا از زیرآبی رفتن خودداری کرده و مثل بقیه در صف بایستند تا نوبتشان شود. آفرین بچه‌های خوب!

درختان مزاحم

تا آنجایی که نگارنده یادش می آید، فضای سبز جز مزاحمت برای زندگی بشریت هیچ نفع و فایده‌ای نداشته و هر جا که تصورش را بکنید، در راه پیشرفت و ترقی اخلال ایجاد کرده است(!) نمونه‌اش همین درخت معلق حاضر در تصویر است که جانش را باید فدای عریض شدن اتوبان بکند و اجازه بدهد که رانندگان عزیز با فراغ بال بیشتری به روی پدال گاز فشار بدهند و زودتر به کار و زندگی شان برسند! مثال دم دستی اش همین خیابان آزادی خودمان است که جمع کثیری از درختان قطور سی و چند ساله فدای تاسیس خط اتوبوس BRT شدند و قامتشان به قیمت زودتر رسیدن شهروندان به محل کار، طعم اره برقی را چشید و اینگونه توسط جرثقیل به دار کشیده شدند! پس نتیجه می گیریم که شعار نگهداری از فضای سبز فقط به درد روز سیزده بدر و اواخر تعطیلات تابستانی می خورد و به محض گذشت زمان‌های فوق‌الاشاره، تاریخ مصرف شعار حمایت از فضای سبز نیز منتفی می شود!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

در فضیلت هندوانه شب یلدا

کسرالله قیمته!

هندوانه در طول تاریخ بشری، بخصوص از ۷ هزار سال پیش که نیاکان ما به علم گاه شماری دست پیدا کردند و متوجه طولانی بودن شب یلدا شدند، از دو رویکرد و کارکرد عمده و مشخص برخوردار بوده:

کارکرد یلدایی: از هندوانه عموماً در شب چله استفاده می‌شده تا لرز و سوز و سرما بر تن مردم فهیم جامعه اثر نگذارد. لازم به ذکر است که در اعصار گذشته، هنوز جامعه‌های مدنی بشریت گازکشی نشده بود.

کارکرد زیربغلی: در عرصه ارتباطات جهانی و تعارفات آن چنانی (چنان که افتد و دانی!) بعضاً زمانی که می خواهند اوج ارادت خود را به شخصی نشان دهند، در یک اقدام نمادین (سمبولیک سابق!)، بسته به تنگی و گشادی بغل افراد – علی قدر مراتبهم – یکی دو هندوانه رسیده به زیر بغل شخص یا اشخاص مورد نظر می دهند.

و اما در فضیلت هندوانه خوری شب یلدا سخن‌ها گفته‌اند که به علت تنگی جا از بازگویی گوشه‌ای از آن معذوریم.

نظم فلسفی: شب یلدا، هر آن کس هندوانه
خریده، پاره‌اش سازد شبانه
به طور قطع، تا یلدای بعدی
نگیرد مشکلی او را نشانه
به طور سال در زیر بغل هاش
دهد هی هندوانه این زمانه

انواع فلسفی هندوانه: هندوانه از روزی که آفریده شد، با عنایت به اقشار جامعه، دو جور آفریده شد:

هندوانه ساده: برای استفاده افراد مجرد یا فاقد اولاد (اعم از ذکور و اناث) که دعوایی بر سر تقسیم عادلانه آن ندارند.

هندوانه خط‌دار: برای استفاده خانواده‌های عیالوار که فرزند زیادی دارند در نظر گرفته شده است. این خانواده‌ها می توانند برای رعایت عدالت اجتماعی بیشتر، هندوانه خود را از محل خطوط منحنی آن به برش های متساوی القاچین تقسیم نمایند.

نکته: گل هندوانه (قسمت شیرین وسط آن) مخصوص سرپرست خانواده می باشد. خصوصاً در شب یلدا که بزرگ خانه، گل سرسبد مجلس است.

فروش کلیه خود

این درست که «کلیه» عضوی از بدن است؛ اما از آنجا که زندگی خرج دارد – حتی اگر هیچ تورمی هم در کشور نباشد؛ مثل همین الان – گاهی چنان مشکلات مالی و غیرقابل ماستمالی به تمام اعضای آدم، بخصوص عضو شریف مغز و اعصاب، فشار وارد می آورد که ممکن است انسان را در شرایط اضطراری و اورژانسی مجبور به فروش یکی از اعضای قابل واگذاری خود کند.

بیت فروشی:

«چو عضوی به درد آورد روزگار»
یکی را ز اعضای خود واگذار!

الان ظاهراً برخلاف چیزهایی مثل سکه و کارت سوخت و تخم مرغ و.... غیره که از بازاری سفید و سالم برخوردارند؛ متاسفانه در زمینه خرید و فروش «کلیه»، بازار سیاه به وجود آمده است. این حرف را ما (یا امثال ما) نمی گوییم که بگویید شایعه است و شدیداً تکذیب شود.

مدیر عامل انجمن خیریه حمایت از بیماران کلیوی کشور: نیازهای مالی و مشکلات اقتصادی مردم، عامل تشدید بازار سیاه خرید و فروش کلیه است.

ملاحظه فرمودید؟ ما هیچ چیزی را از خودمان درنمی آوریم. قوطی عطار اگر مجهز به سیستم رایانه‌ای و اینترنتی هم بشود، باز در راستای کار ما نیست. کار ما اسطقس دار است. کم الکی نیست.

این مدیر محترم فوق‌الذکر، اشکال کار را از مصوبه سال ۷۵ دولت مبنی بر اهدای مبلغ یک میلیون تومان به اهداکنندگان کلیه می داند و اگر از همان ابتدا این مبلغ به خود بیمار نیازمند پیوند داده می شد تا او نیز با افزودن مبلغی به آن، به نوعی هزینه‌های فرد اهداکننده را بپردازد، الان با چنین بازار سیاه شده‌ای مواجه نبودیم.

نظر یک خریدار کلیه: سیاهی من تورو نخوام! (که اشاره‌ای فشرده به بازار سیاه کلیه دارد).

پیش بینی: اگر اوضاع بر همین منوال پیش می رود و قیمت مسکن و تخم مرغ هم پایین نکشد، هیچ استبعادی ندارد که گرفتاران و نیازمندان مالی، به فروش دیگر اعضای خود هم روی بیاورند و به عوض عضو کلیه، کم کم کلیه عضوهای خود را در معرض فروش و یا رهن و اجاره قرار دهند. (مثل همین موضوع «رحم اجاره‌ای» که بعید نیست مدل رهنی و سرقفلی اش هم باب شود. با توجه به اینکه سر ۹ ماه و ۹ روز، حکم تخلیه صادر می گردد!)

جلوگیری از بازار سیاه کلیه: به نظر می رسد که در این خصوص، ۲ راهکار اساسی – و فوقش غیراساسی – موجود و زنده باشد.

۱- افزایش تصادفات: به گفته مدیرعامل انجمن خیریه حمایت از بیماران کلیوی کشور، با توجه به اینکه آمار حوادث رانندگی منجر به مرگ مغزی افراد در کشور بالاست، می توان از این طریق به جلوگیری از سیاه‌تر شدن بازار سیاه خرید و فروش کلیه کمک نمود.

۲- کاهش شکر: چون دیابت (این مرض شیرین) از عوامل موثر در بروز بیماری کلیه است و شیرینی جات هم باعث و بانی اصلی این مرض؛ فلذا با کاهش عرضه شکر می توان از ازدیاد بیماری قند جلوگیری کرد و در نتیجه هوای کلیه افراد را داشت تا دچار مشکل و سپس درگیر بازار سیاه کلیه نشوند.

تبصره: در شرایط اقتصاد فعلی، افزایش نرخ شکر، طبیعی‌تر و پذیرفته شده‌تر است. این طوری دیگر کسی شکر زیادی نخواهد خورد.

وقتی نامزدها جوگیر می‌شوند!

معلوم نیست چرا عده‌ای به محض این که وارد مراحل نامزدی و نامزدگی می شوند، کمی تا قسمتی دچار جو و به اصطلاح «جوگیر» می شوند؟ وای به وقتی که «نمک گیر» شوند!

هشدار هوایی: ما هم اکنون در ارتفاع چند هزار پا و در حال خارج شدن از جو می باشیم. لطفاً کمربندهای سیاسی خود را محکم ببندید و در صورت بروز حالت تهوع از کیسه زیر صندلی تان کمال استفاده را به عمل آورید.

با داغ شدن تنور انتخابات مجلس هشتم، از گوشه و کنار کشور خبر می رسد که ظاهراً عده‌ای از برخی نامزدها جوگیر شدند. به نحوی که در تبلیغات انتخاباتی و در سخنان گهربار خود، اگر لازم بدانند زمین را هم به آسمان می دوزند.

هشدار زمینی:

گر زمین را به آسمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی

روزی سیاسی هر نامزد انتخاباتی، میزان رأیی است که می آورد. منتهی بعضی ها همیشه در تلاش مضاعف هستند که اگر مردم به زبان خوش به آنها رأی ندادند، از قبل، به زبان خوش و چرب و نرم از آنها رأی بگیرند. به زبان خوش نشد، به زبان زور. به ضرب و زور وعده و وعیدهای الکی و قول و قرارهای کشکی و کتره‌ای. تا حدی که بعضی ها فیل و فیلم هم هوا می کنند. هوا شدیداً پس می باشد.

خبری در همین راستا: در اخبار اعلام شده که اخیراً برخی از نامزدهای احتمالی مجلس در روستاها و شهرهای این استان (پرگل و بلبل) وعده‌هایی مانند ایجاد پاسگاه و کلانتری داده‌اند؛ در حالی که این وعده‌ها عملی نیست.

خوب است که اینها هنوز نامزد «احتمالی» انتخابات می باشند. اگر «مانکن سیاسی» بودند، چی ها که نمی گفتند. شایان ذکر است که مانکن های سیاسی به اعتقاد یکی از نمایندگان مستندساز مجلس (سعید ابوطالب) که نخواستیم نامش فاش‌تر شود؛ به فسیل هایی سیاسی و افرادی گفته می شود که همیشه در عرصه سیاست حضور دلخواه دارند و اگرچه در همه انتخابات، وزن و تکلیف شان معین می شود اما باز هم چون تریبون دارند، صدا ایشان بلند است.

توضیح جامعه‌شناختی: داشتن تریبون بی تاثیر نیست؛ اما داشتن رویی خوب، چیز دیگری است. البته مال بعضی ها رو که نیست، سنگ پایی معروف است.

توضیح یک نامزد احتمالی: شنونده باید عاقل باشد. ■

اغلب آنهایی پیروز و موفق می شوند که کمتر تعریف و تمجید شنیده باشند ● امیل زولا

از گوشه و کنار جهان

اتومبیل شبح!

و این هم مدل تازه‌ای از کونیگسگ اتومبیل اسپورت آلمانی است که به غیر از چند کشور انگشت شمار، نمی توان آن را در جایی دیگر پیدا کرد.

این مدل که نام شبح برای آن انتخاب شده، تنها در مدت ۲/۹ ثانیه سرعت خود را از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت می رساند. ضمن آنکه سرعتی که برای آن در نظر گرفته شده حداکثر ٤٥٠ کیلومتر در ساعت است. تنها چهارده مدل از شبح ساخته شده که شش اتومبیل از این تعداد را قبلاً سفارش داده بودند.

نکته جالب در این اتومبیل آلمانی این است که می تواند از خود وجهه‌ای ارائه دهد و از دید خارج شود که البته این ویژگی در بسیاری از کشورها غیر قانونی است و استفاده از آن به جریمه‌های هنگفت منجر می گردد. اما از همه جالبتر هزینه این اتومبیل است که تنها با ۱/۵ میلیون یورو می توانید آن را خریداری کنید! لاستیک‌های این اتومبیل قابلیت تحرک به صورت افقی را دارد و برای پارک کردن در فضای کم، بسیار موثر است.

قصرِی از شن و ماسه

دیر زمانی در کره زمین اصلاً شن و ماسه وجود نداشت و تنها صخره‌ها در اندازه‌های مختلف بر روی آن دیده می شدند، اما طی سالها بر اثر فرسایش صخره‌ها از طرفی و همچنین بر اثر خرد و ریز شدن صدفها و یا به اصطلاح گوش ماهی‌ها و بقایای سایر موجودات دریایی، آهسته آهسته شن و ماسه در سواحل پدیدار شد. بسیاری شن و ماسه را فاقد استحکام لازم برای به کارگیری آن در ساختمان می دانستند که این باورها با پیشرفت‌های تکنولوژی و ظهور تئوریهای مربوط به سفت و سخت کردن شن و ماسه به کمک حرارت دادن، جای خود را به تکنیک‌های تازه برای به کارگیری شن و ماسه داده است. از همه جالبتر مسابقه‌ای است که یک شرکت ساختمانی به صورت بین المللی همه ساله برگزار می کند که طی آن به بهترین ماکتی که در ساحل و تماماً از ماسه ساخته می شود، جایزه نقدی قابل ملاحظه‌ای تعلق می گیرد.

قصری که در تصویر مشاهده می کنید و درواقع براساس قصرهای دوران جنگهای صلیبی ساخته شده، در این مسابقه جایزه یکصد هزار دلاری را به دست آورده است. نکته جالب اینکه سازنده قصر ماسه‌ای آن را در مدت کمتر از دوازده ساعت به پایان رسانده است.

خانه‌های واقعی برای کودکان

همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، دیگر نمی توانیم کودکان را با خانه‌هایی که به کل اسباب‌بازی ساخته می شوند، گول بزنیم، بلکه اکنون سازندگان خانه‌ها در زمینی که خانه اصلی قرار دارد، جایی هم برای کودکان دست و پا می کنند که درواقع از سن کم برای آنها ایجاد شخصیت می کند.

این خانه‌ها به دو گونه معمولی که تقلیدی از خانه‌های پدر و مادر است و یا برگرفته از افسانه‌ای است که نمونه آن را به شکل کشتی ساخته شده در تصویر مشاهده می کنید، ساخته می شوند. فضاسازی و رنگ آمیزی در این خانه‌ها به گونه‌ای انجام شده که مورد پسند کودکان قرار می گیرد، ضمن آنکه وسایل رفاهی، ابزار بازی و همچنین وسایل کمک آموزشی در آنها، جای داده شده است. البته خانه‌هایی که به صورت فانتزی ساخته می شوند، هزینه بیشتری را در بر می گیرند، اما آنها در میان کودکان محبوبیت فراوانی دارند. ساخت خانه‌های واقعی کودکان اکنون در اروپا و آمریکا، به یک مقوله جدی تبدیل شده است و حتی در برخی از موارد گزارش‌های رسیده، حاکی است که بزرگترها نسبت به آنچه کودکان به دست آورده‌اند، حسادت کرده‌اند!

دو خانه‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید، در حومه شهر واشنگتن قرار دارند و خانه سفید که دو طبقه و دارای بالکن است. ۵۲ هزار دلار و خانه‌ای که به صورت کشتی ساخته شده **۷۵ هزار دلار** هزینه داشته‌اند.

اتومبیل بدون راننده تکمیل می‌شود

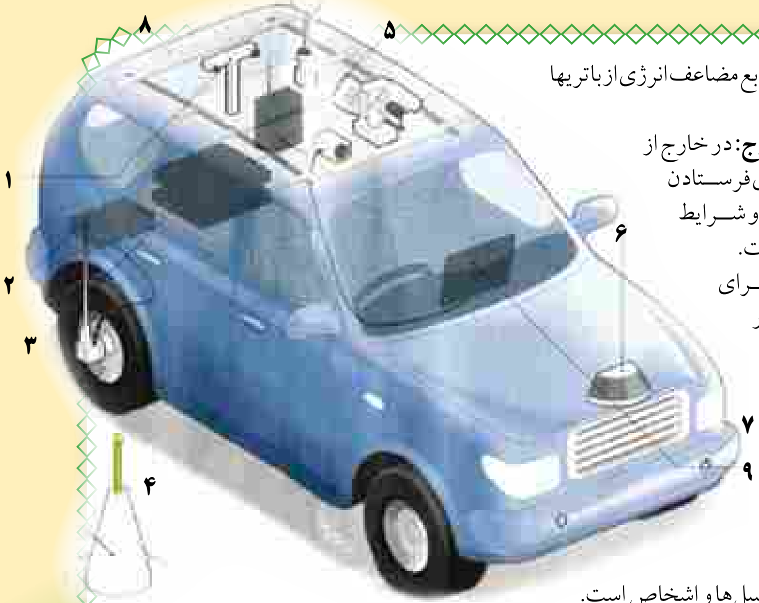

این موضوع همیشه مطرح بوده که چرا با این همه پیشرفتی که علم را بخصوص در مقوله‌های فیزیک مکانیک متحول کرده، چرا هنوز بشر نتوانسته تا ایده اتومبیل بدون راننده را از تئوری به عمل تبدیل کند؟ پاسخ زمانی در مساله‌ای به نام ایمنی برای مردم و راننده‌های دیگر نهفته بود و درواقع واهمه از به مخاطره انداختن جان انسانها، جرأت نزدیک شدن به ساخت اتومبیل بدون راننده را از پژوهشگران می گرفت تا اینکه همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، چند پژوهشگر نخستین اتومبیل بدون راننده را در لس آنجلس تکمیل کردند. البته این اتومبیل تفاوتهایی با اتومبیل های معمولی دارد که مهمترین این تفاوتها عبارت‌اند از:

۱-دوربین‌ها: در بخش های مختلف اتومبیل دوربین هایی با حساسیت فوق العاده قرار دارد تا فضای ۳۶۰ درجه پیرامون اتومبیل را مورد بررسی قرار دهد.

۲-کامپیوتر: مرکز ثقل اتومبیل کامپیوتری است که تمام اطلاعات دریافتی را تجزیه و تحلیل می کند.

۳-انرژی مضاعف: در اتومبیل به غیر از سوخت و الکتریسیته، منابع مضاعف انرژی از باتریها گرفته می شود.

۴-علائم از خارج: در خارج از اتومبیل هم مرکزی برای فرستادن اطلاعات درباره ترافیک و شرایط راه و جاده تعبیه شده است.

۵-اسکنر لیزر: برای اسکن کردن هر آنچه در اطراف اتومبیل اتفاق می افتد نیز از اشعه لیزر استفاده می شود.

۶-رادار:
در جلوی اتومبیل یک رادار اصلی قرار دارد که وظیفه آن بررسی فاصله‌ها از اتومبیل ها و اشخاص است.

۷-گیرنده تماس: روی سپر اتومبیل هم گیرنده حساسی کار گذاشته شده که به محض تماس سپر اتومبیل با هرگونه شیء و یا انسانی هشدار داده می شود.

۸-یک ربات هم در سقف اتومبیل قرار داده شده تا با دید وسیع، ضمن کنترل اتومبیل تصمیمات لازم را نیز اتخاذ می کند.

۹-سیستم کنترل: این سیستم بیشتر برای تشخیص اشتباه و حذف آن در اتومبیل قرار دارد.

آینده سفرهای فضایی

همه ما کنجکاو بودیم که در قرن بیست و یکم چه وسیله‌ای برای سفرهای فضایی جانشین شاتل های فضایی خواهد شد و سرانجام همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، سفینه‌ای که نام آن را اوریون گذاشته‌اند به عنوان جانشین شاتل برای سفرهای فضایی معرفی شد.

اوریون ضمن آنکه نقاط ضعف شاتل ها را نداشته و از نظر ایمنی هم از شاتل ها ایمن تر و با استحکام بیشتری طراحی می شود، از نظر سرعت، ظرفیت و قابلیت نشست و برخاست نیز سریع تر و قدرتمندتر از شاتل ها عمل می کند.

اوریون بویژه برای سفرهای طولانی که با سرنشین صورت می گیرد، مانند سفر به مریخ و یا قمرهای کیوان و مشتری ساخته شده و قادر است تا سالها به سفر و یا گردش در مدار ستاره‌ها ادامه دهد بدون آنکه نیاز به کمک از خارج از سفینه باشد، اما نکته مهم قابلیت اتصال با سفینه دیگر یا با ایستگاههای فضایی است که اوریون را بدون تردید به آینده سفرهای فضایی امیدوار می کند.

اضافات و مواد سمی و زائد در نزدیکی مکان زندگی

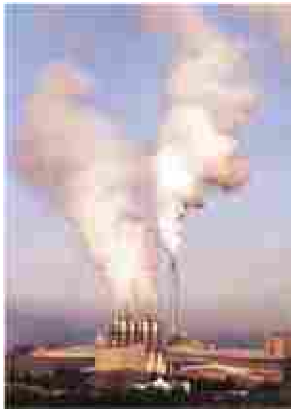

در این دو تصویری که مشاهده می کنید، بخصوص تصویر یک کودک که در نزدیکی مکانی که مواد سمی و زائد کارخانه‌ای را از خود استخراج می کند، مشغول بازی است، باعث شده تا مردم انگلستان اعتراض های شدیدی نسبت به دولت داشته باشند.

کارخانه‌هایی را که مشاهده می کنید در منطقه‌ای کاملاً مسکونی که مملو از خانواده‌های جوان و کودکان آنها است، واقع شده و همه ساله تعداد بسیاری از کودکان را با مشکلات ریوی، تنفسی، گوارشی و خونی روانه بیمارستانها کرده است. البته تاکنون صدای اعتراض ساکنان این مناطق در برابر نفوذی که سرمایه‌داران در پارلمان و دولت انگلستان دارند، نتیجه‌ای دربر نداشته است، اما کار به جایی رسیده که ساکنان منطقه مذکور، موضوع را به پارلمان اروپا ارجاع داده‌اند که تصمیمات آنها برای دولت انگلستان لازم‌الاجرا است. شاید پارلمان اروپا که معمولاً در اینگونه موارد و درخصوص محیط زیست و آلاینده‌های هوای تنفسی، حساسیت‌های فراوانی را نشان می دهد، بتواند در برابر نفوذ ثروتمندان پارلمان فاسد انگلستان، خودی نشان داده و این کودکان بیگناه را از چنگ بیماری و نابودی نجات بدهد.

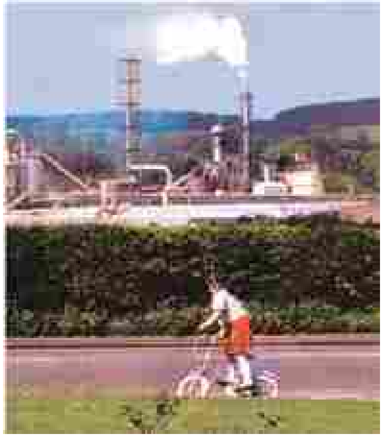

خورشیدی که نی تابش و ابری که نی تراوش باشد، چه فایده خواهد داشت.
• نظام وفا

ترازو

امیر پرندک

کوهبنان جایی مناسب برای رصدخانه

کوهبنان به عنوان پرستاره‌ترین شهر استان کرمان و با داشتن آسمانی صاف در اغلب شبهای سال، مکان مناسبی برای احداث رصدخانه است. محل احداث رصدخانه را می‌توان در ارتفاعات کوه «داودان» بنا نمود و برای دوری از تاثیر نور شهر در شب، محل رصدخانه را می‌توان نسبت به موقعیت شهر جابه‌جا کرد. لازم به ذکر است که کوهبنان دارای مردمی خونگرم و میهمان‌نواز است و منجمان می‌توانند با آرامش فکری کامل در این شهر به انجام تحقیقات علمی و نجومی بپردازند و از همکاری مردم و مسوولان این شهر نیز بهره‌مند شوند. امید است با عنایت مسوولان، ما هر چه زودتر شاهد احداث رصدخانه در این شهر پرستاره باشیم.

مریم پارسا

کپسول گاز در گتوند نایاب است

کپسول گاز در گتوند نایاب است و صف‌های طولانی در مقابل مراکز توزیع گاز تشکیل شده است. هم‌اکنون بیش از ۱۰۰۰ کپسول گاز در نوبت پر شدن در صف قرار دارند.

یکی از شهروندان گتوند در گفت‌وگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی گفت: حدود ۲۰ روز است که مرتب به محل توزیع گاز که تنها نمایندگی شهر ۲۵ هزار نفری گتوند است مراجعه می‌کنم و تاکنون موفق به تأمین کپسول گاز نشده‌ام.

آقاجانی رئیس شورای اسلامی شهرستان گتوند که در محل توزیع گاز حضور پیدا کرده بود در این ارتباط گفت: با پیگیری‌ها و صحبت‌های به عمل آمده توسط شورای شهر و فرمانداری گتوند با مسوولان ارسال گاز دراند یمشک قول مساعد داده شده تا این مشکل به‌زودی مرتفع گردد.

آقای قدرت‌ا... امانی پور فرماندار گتوند نیز در همین خصوص گفت: مردم طی این چند روز به علت کمبود گاز مشکلات فراوانی را متحمل شده‌اند و پیگیری جهت رفع این مشکل از طریق مسوولان ذیربط و استانداری خوزستان تا حصول نتیجه ادامه خواهد داشت.

وی افزود: قول مساعد داده شده تا یک سرویس گاز اضافه برسهمیه به این شهرستان ارسال گردد. امانی پور در ادامه گفت: این مشکل در شهر جنت‌مکان و بخش عقیلی نیز وجود دارد. گفتنی است جمعی از شهروندان گتوند طی یکی، دو روز گذشته جلوی فرمانداری گتوند تجمع کرده و خواستار رسیدگی به این مشکل شدند. شهرستان گتوند فاقد شبکه گازشهری است.

خدیجه احمدی میرقائد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

رفتار اداری پسندیده

در دوره‌ای که بعضی از مدیران دولتی، خواسته‌های معیشتی مردم را زیاده‌خواهی و توقعات غیرواقعی می‌خوانند و در بسیاری از مواقع این کارمندان و مسوولان دولتی، حتی حوصله دادن یک توضیح ساده را ندارند، در دفتر خدمات ارتباطی شهر سورک که تحت نظارت سازمان فناوری ارتباطات فعالیت می‌کند، شاهد یک ارتباط اداری بسیار شایان توجه هستیم. مؤسسه‌ای که رئیس زحمت‌کش آن امکانات اداری خود را تقریباً در محل ورودی دفتر قرار داده و با تمام ارباب‌رجوع با احترام خاصی برخورد می‌کند و در زمان خروج هم تا دم در با مراجعه‌کنندگان می‌رود و آدم را یاد مؤسسات خارجی داخل فیلم‌ها می‌اندازد. مهم‌تر از این، برخورد کارمندان مؤسسه است که تکریم ارباب‌رجوع را در نهایت دقت انجام می‌دهند. این وسواس و دقت باعث رجوع بسیاری از امور اداری و بانکی مردم به این مؤسسه گردیده و جالب اینکه اکثر مراجعه‌کنندگان به این دفتر شلوغ و پرکار راضی و خوشحال خارج می‌شوند. این نوع دفاتر می‌تواند الگوی مناسبی برای اشخاصی شود که در بخش خصوصی خواستار خدمت‌رسانی به مردم‌اند. در کنار تشکر ویژه شهروندان سورکی جا دارد که سازمان‌های حامی اینگونه دفاتر از زحمات این عزیزان قدردانی کنند.

سورک. شاهد. خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات نکاء کی برطرف می‌شود؟

پل عابر پیاده شهرستان نکاء درحالی که بیش از دو سال از نصب آن می‌گذرد، همچنان بلااستفاده مانده است.

علت بدون استفاده ماندن آن، نصب نکردن پلهٔ جنوبی پل است. هزینه نصب این پل در دورهٔ قبلی شورای شهر بالغ بر ۵۰۰ میلیون ریال بوده است. حسنی شهردار نکاء که مدت پنج ماه از فعالیتش در این شهرستان می‌گذرد، می‌گوید: فقط می‌دانم این پل مشکل حقوقی دارد و به مشاور حقوقی‌ام گفته‌ام تا بررسی کند. عالیشاه رئیس شورای اسلامی شهرستان نکاء نیز می‌گوید: مشکل این پل حقوقی است و بدون کارشناسی نصب شده است. یکی از مغازه‌داران به نصب این پل اعتراض و شکایت دارد. وی می‌گوید:

شهرداری در این پرونده از نظر حقوقی محکوم شده است. و اکنون دو راه بیشتر پیش پا نداریم یا باید این پل از محل فعلی‌اش برداشته شود، و یا پله‌اش طوری طراحی شود که برای کسی مزاحمتی ایجاد نکند.

قابل ذکر است، مسوولان شهری نکاء در معطل نگه داشتن اموال بیت‌المال متفق‌اند.

وعدهٔ افتتاح جاده کمربندی این شهرستان بیش از گذشت یک دهه همچنان به سالهای بعد موکول می‌شود. بخش ICU تأمین اجتماعی این شهر درحالی که دو سال از نصب تجهیزات آن می‌گذرد به دلیل نبود نیرو بدون استفاده مانده است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - کمیل منصور کوهی

۴۴ کلیسای ایرانی در فهرست یونسکو

شبکهٔ خبری پان ارمنیان اعلام کرد، کلیسای تادئوس مقدس ایران برای ثبت در فهرست میراث فرهنگی یونسکو معرفی شده است. از قرار معلوم سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران در این ارتباط اسنادی را آماده کرده است. چهار کلیسای دیگر نیز قرار است معرفی شوند. که عبارت‌اند از کلیسای استپانوس مقدس، کلیسای سورسور، کلیسای چوبان و کلیسای مریم مقدس. این فهرست به زودی به نهادهای مربوط به سازمان ملل ارائه خواهد شد.

کلیسای تادئوس مقدس یا قره کلیسا یکی از قدیمی‌ترین کلیساهای جهان است. به گفته مورخان، تأسیس این کلیسا ۱۷۰۰ سال پیش آغاز شده است.

گفتنی است قبر تادئوس از حواریون حضرت مسیح(ع) زیر این کلیسا قرار دارد. این کلیسا در منطقه‌ای به نام داراشام در ١٦ کیلومتری جلفا و سه کیلومتری رود ارس قرار دارد.

اکنون در ایران ۵۰۰ کلیسا وجود دارد که از میان آنها ٤٤ کلیسا میراث ملی محسوب می‌شوند.

امیر پرندک

نوشته‌های ناب

بی‌غمی

شاد بودن هنر است، شاد کردن هنری والاتر، لیک هرگز نپسندیم به خویش که چو یک شکلک بی‌جان هر روز بی‌خبر از همه خندان باشیم، بی‌غمی عیب بزرگی است که دور از ما باد!

ستاره دنباله‌دار

- گر حیات جاودان بی‌عشق باشد، مرگ باشد، لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی

نورالله خواجات

- بپذیرید موفقیت شما چیزی فراتر از آرزوهای شماست. این موفقیت وظیفه و مسوولیت شما نیز هست.

مریم - ساری

- به تمام بودن‌ها قسم در هنگام نبودنت، تنهایی، تنها مونس منِ تنها می‌شود.

مرجان - اصفهان

- عمری که اجل درپی آن می‌نازد
  هر کس که غم بیهوده خورد می‌بازد

مجتبی صفاریان

- یادت باشد دنیا گرد است، هر وقت احساس کردی به آخر رسیده‌ای، شاید در نقطه شروع باشی؟

مریم گلی

- محبت مثل سکه می‌مونه که وقتی افتاد تو قلک دلت دیگه درنمی‌یاد، اگر هم بخواهی درش بیاری باید دل‌رو بشکنی

بهناز

- اگر روزی خشایاری مزن آتش به قصر روم که در قنداقه آیندگان اسکندری خوابیده است.

حسین فیاضی نوغابی

- انسان تنها مخلوقی است که نمی‌خواهد همان باشد که هست

معصومه ادیب

- همیشه موانع هستند، اما تو وقتی نگاهت را از هدف برمی‌داری، آنها را می‌بینی

عصمت گرجی

- زندگی اونقدرها هم جدی نیست باید شوخی‌ها را جدی‌تر بگیریم

نیلوفر

- هیچکس شما را به اندازه خدا نمی‌شناسد و دوست نمی‌دارد، خدا همواره منتظر است که صدایش کنید، حتماً پاسخ می‌دهد.

زهرا احتشام طباطبایی

- در سپیده‌دمی از پاییز، از خواب برمی‌خیزی، در را می‌گشایی، هوا مه‌آلود است و بارانی، با شوق عجیبی زیر باران می‌ایستی، می‌خواهی آسمان را در آغوش بگیری و زمین را جزیی از وجود خود کنی، از درک ماجرا عاجزی و تازه درمی‌یابی که عاشق شده‌ای.

عباس عابد

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

بالاخره رتیل اعدام شد

عامل تعرض به ۱۵ نوجوان هفته گذشته هنگام مجازات با گشودن دست خود اقدام به فرار کرد که بلافاصله به کمک مردم و مامورین دستگیر و حکم قانونی وی به مرحله اجرا درآمد.

پس از تایید حکم اعدام قاسم معروف به «رتیل» این متهم به محوطه زندان منتقل شد و درحالی که مقدمات مراسم برای اعدام وی در حال انجام بود به یکباره متهم با گشودن دست خود و بیرون آوردن طناب دار از گردنش به سرعت متواری شد و به دنبال این ماجرا دقایقی بعد متهم به کمک مامورین و مردم حاضر در صحنه دستگیر و حکم قانونی علیه وی به مرحله اجرا درآمد.

حکم اعدام این متهم درحالی که به شدت فریاد می‌زد و از رفتار خود ابراز پشیمانی می کرد و درخواست فرصت می کرد تا بتواند رضایت شاکیان خود را جلب کند، اجرا شد.

پس از اجرای حکم «رتیل» والدین یکی از نوجوانان گفت: پس از دو سال آزار و اذیت فِرزند ۱۵ ساله‌ام شرایط روحی و روانی فرزندم بسیار آشفته است و نیمه شبها هراسان از خواب بیدار می شود و گریه سر می دهد.

وی در ادامه افزود: رفتارهای این متهم که با معرفی خود تحت عنوان مامور به ۱۵ نوجوان تعرض کرده است قابل اغماض نبود و او شرایط بسیار وخیمی را برای قربانیان و خانواده آنها رقم زده بود و مرگ او التیامی بر قلب جریحه‌دار قربانیان و خانواده آنهاست.

سنگدان دختر عرب عمل شد

چندی پیش در یک عمل جراحی، دو هزار و ۹۲۰ سنگ از کیسه صفرای یک دختر عربستانی بیرون کشیده شد.

هفته گذشته یک دختر ۲۳ ساله‌ای در کشور عربستان درپی احساس درد شدیدی در ناحیه شکم به بیمارستان آمد و از سوی بخش داخلی معاینه شد، با انجام آزمایشات و عکسبرداری، پزشکان ورم بزرگی در ناحیه کیسه صفرای این دختر جوان مشاهده کردند، از این رو بلافاصله تحت عمل جراحی قرار گرفت که طی آن از کیسه صفرای او دو هزار و ۹۲۰ سنگ در اندازه‌های مختلف بیرون کشیده شد. این درحالی بود که سنگ های موجود التهابات زیادی در اندام کناری کیسه صفرا ایجاد کرده بود که تشخیص کیسه صفرا را غیر ممکن می کرد.

قبل از ازدواج بخوانید

یک زن در آمریکا به جرم اینکه در یک مقطع زمانی چهار ساله، ۱۰ بار ازدواج کرده بود توسط پلیس دستگیر شد.

این زن ۲٦ ساله در شرایطی این ازدواج‌ها را انجام داد که از هیچ یک از شوهران سابق خود طلاق نگرفته بود. درواقع او به دنبال مردان خارجی می رفت که در تلاش برای دریافت اقامت در آمریکا بودند و این زن مدعی می شد به دلیل نفوذی که در اداره‌های مختلف دارد می تواند برای آنها اقامت دائم بگیرد. وی با این حربه ۱۰ مرد را فریب داد و با آنها ازدواج کرده بود. ابتدا او چند ماه پس از ازدواج از همسران خود درخواست مبلغ کلانی می کرد و هنگامی که با مخالفت آنها روبرو می شد، تهدیدشان می کرد در صورتی که پول را نپردازند کاری خواهد کرد تا پلیس آنها را از خاک آمریکا اخراج کند. به این وسیله وی موفق به اخاذی از ۱۰ همسر خود شده بود.

وی در حال حاضر در بازداشت بسر می برد تا پس از دستگیری ۱۰ همسر او، محاکمه شود.

پای شفابخش دزدیده شده

پلیس هند دنبال دو مرد است که در حمله به یک مرد مقدس هندو پای راستش را بریدند و آن را با خود بردند.

بنا به این گزارش، مرد مقدسی به نام «یانادی کاندایا» ادعا می کرد پاهایش قدرت شفابخش دارد چرا که او با قرار دادن پاهایش روی بدن چند بیمار، باعث شفای آنها شد. اما بعد از این حادثه او در حال حاضر در شهر «تیروپاتی» بستری است.

مردم محلی خیال می کردند اگر دست به پاهای او بزنند مشکلات جسمی و روانی آنان شفا خواهد یافت و مردم پیش بینی های «یانادی» را باور می کردند.

پلیس این ایالت می گوید؛ در ۵۵۰ کیلومتری شمال حیدرآباد، دو مرد غریبه که مشکل پزشکی داشتند، چند روز پیش به این مرد پرمدعا که در روستایی نزدیک شهر تیروپاتی زندگی می کند مراجعه کردند تا از او کمک بخواهند و چند روز بعد ظاهراً برای قدردانی از کمکش که اندکی از بیماری بهبود یافته بودند برگشتند و از آنجا که پیرمرد مقدس! اهل میگساری بود دو مرد غریبه او را برای میگساری دعوت کردند و وقتی حسابی او را مست کردند، پای راستش را از زیر زانو بریدند و با خود بردند و پیرمرد را تنها در گوشه‌ای از خیابان به حال خود رها کردند و متواری شدند.

مردم محلی وقتی او را یافتند بیهوش بود و ماجرا را به پلیس خبر دادند.

پیرمرد وقتی در بیمارستان به هوش آمد نمی دانست چرا این بلا را به سرش آورده‌اند و انگیزه دزدان چه بوده است.

او در این باره گفت: من همیشه به دیگران خوبی و کمک می کردم و خیلی ها را شفا داده‌ام اما نمی دانم چرا آنان چنین کاری با من کرده‌اند؟

پلیس هند می گوید: چون پیرمرد به بسیاری از مردم درباره شفابخشی پای راستش حرف زده بود و چند درصدی از آنها را هم شفا داده بود به چنین سرنوشتی دچار شده است.

شیشه کش، گل کاشت

جوان معتادی که خوروی پراید را همراه با همسر راننده از صحنه تصادف ربوده بود، با مقاومت زن جوان به دام افتاد.

هفته قبل پس از تصادف یک دستگاه پراید با وانت نیسان در اتوبان شیخ فضل الله نوری تهران، راننده پراید و وانت از خودروهای خود پیاده شدند تا تکلیف تصادف را روشن کنند و درحالی که این دو نفر در حال مشاجره بر سر چگونگی وقوع تصادف بودند، ناگهان متوجه شدند که پسر جوانی با نشستن پشت فرمان پراید ماشین را روشن کرده و درحالی که همسر راننده هنوز در اتومبیل نشسته بود، به راه افتاد.

راننده پراید که خود را در بحران می دید راننده نیسان وانت را به کمک طلبید تا با هم به تعقیب رباینده خودرو و همسرش بپردازند. درحالی که تعقیب سارق توسط وانت نیسان ادامه داشت، همسر مالک خودرو با مرد سارق درگیر شد و پس از دقایقی کلنجار رفتن با مرد جوان، موفق شد ماشین را خاموش کند. با توقف پراید در وسط اتوبان سارق جوان قصد داشت با پای پیاده از محل فرار کند که سرانجام توسط مالک پراید و راننده نیسان دستگیر و تحویل مامورین داده شد.

وی در بازجویی علت ارتکاب به سرقت گفت: من ماده مخدر شیشه استعمال کرده بودم و نمی دانستم چه کار می کنم، یک باره در اثر توهم تصمیم گرفتم ماشین را بربایم و توجه نکردم که همسر راننده داخل خودرو است، این ادعای مرد سارق درحالی مطرح شد که مالک پراید معتقد است مرد سارق سوار بر یک خودروی پژو ۲۰٦ از مدتی پیش از تصادف آنها را تعقیب می کرده است.

درحال حاضر تحقیقات بیشتر در دادسرای امور جنایی تهران ادامه دارد.

برای پیروزی در زندگی، دل به دریا می‌باید زد، اما آن که دل به دریا زند باید یقین داشته باشد که در این قمار چیز چندانی نمی‌بازد

عروس اول

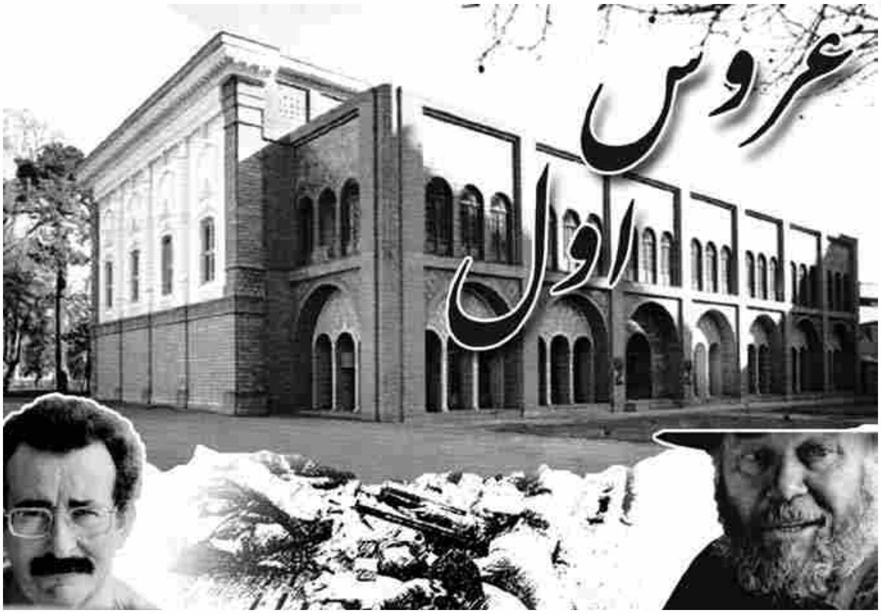

قسمت پانزدهم

محمود اکبرزاده

در شماره‌های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و... اینک ادامه داستان.

دراولین روزهای حضور آصف و سایر نیروهای ایرانی در خط مقدم آصف موفق می‌شود طی یک درگیری با ویتنامی ها، دو تن از آنان را به اسارت بگیرد که باعث تشویقش می‌شود.

در ادامه ماجرا، حسین -شوهر آمنه- نامه‌ای برای آصف ارسال می‌کند که به شکل نامریی [و با آب پیاز] نوشته شده بود، آصف با خواندن آن نامه تحت تاثیر قرار می‌گیرد.

**

ممتاز نامه را داخل ساکش گذاشت و دوباره سر به سر آصف گذاشت و گفت:

-خیالت تخت باشه، من زندگیم رو خیلی بیشتر از این حرفها دوست دارم، تازه اگر به خاطر تو نبود به دامادتون هم حرفی نمی‌زدم که مبادا خان داداش‌ات خبردار بشه!

و بعد دوباره شانه بر شانه هم ساییدند.

**

دو ماه و نیم از اقامتشان در ویتنام می‌گذشت. گروهانشان چند بار با «ویتکنگها» درگیر شده بود. آصف هر مرتبه بیش از دفعه قبل لیاقتش را ثابت کرده بود. آخرین درگیری سه روز قبل بود که سرگروهبان به مقر فرماندهی گردان رفته و دو درجه‌دار دیگر گروهان نیز مرخصی بودند تا به این ترتیب آصف بی آنکه بخواهد فرماندهی عملیات پاتک را عهده‌دار شد. ویتکنگها دورشان را محاصره کرده بودند و چیزی نمانده بود که تمامشان کشته یا اسیر شوند. اما در آخرین لحظات آصف با یک گروه ده نفری پس از انجام یک عملیات پارتیزانی، محاصره را شکسته و پشت سر نیروهای ویتنامی موضع گرفته بود و همین شد که پس از دو ساعت محاصره شکسته شد.

خبر این موفقیت همه گردان را تحت الشعاع قرار داده بود، گروهبان فردا صبح با یک تشویقنامه «شجاعت» از سوی نمایندگی «پنتاگون» در ویتنام به قرارگاه رسید:

-هی مرد، تو واقعاً معرکه‌ای... امروز حامل یک پیغام از سوی معاون وزیر هستم، معاون وزیر جنگ دیروز صبح از خوش شانسی تو آمده بود گردان، وقتی این خبر رو شنید، بلافاصله به من ماموریت داد تا بهت بگم به نمایندگی از سوی دولت ایالات متحده، ما حاضریم تو رو به عنوان یک «شهروند افتخاری» در آمریکا بپذیریم -اون هم به عنوان یک افسری عالیرتبه ارتش ایالات متحده... نظرت چیه مرد؟

آصف وا رفت. رنگش کبود شد. لرزه‌ای بدنش را فرا گرفت و بی آنکه بخواهد بر بال آرزوهای دور و دیرینه‌اش سوار شد و آینده‌ای را که برای خود فرض کرده بود، با چیزی که حالا گروهبان فرارویش ترسیم می‌کرد. مقایسه نمود. جدایی از «خاک»ش از وطنش، از آبا و اجدادش از همه دلبستگیهایش...

آنقدر در این مقایسه محو شده بود که گروهبان دوباره به حرف آمد:

-خب نگفتی نظرت چیه؟

آصف به خود آمد و دوباره درگیر همان «حیا»ی همیشگی شد. همان «حیا»یی که یک عمر همراهش بود. از کودکی، از همان ایام که گفتن کلمه «نه» برایش سخت بود. حتی در زمانی که گفتن «نه» تنها راه رهاییش بود! پاره‌ای اوقات نمی‌خواست خود را رها کند، حالا دوباره درگیر شده بود، درگیر با خود و درگیر با طبیعت خود، می‌دانست که جز «نه» هیچ پاسخی نخواهد داد، با این حال نتوانست از درگیری با خویش رهایی یابد، درگیری برای اینکه خودش باشد! سرانجام گفت «باید فکر کنم...» این را گفت و سیگاری آتش زد، گروهبان اما متحیر شد و گفت:

-فکر می‌کنی؟ راستی راستی که «جهان سوم»ی هستی! پسر خوب می‌فهمی چه پیشنهادی بهت شده؟ که بیای یک «شهروند» آمریکایی بشی! اونم به پیشنهاد کی؟ معاون وزیر جنگ ایالات متحده! اون موقع تو تازه میگی فکر کنم؟

گروهبان اینها را گفت و خنده بلند و پرصدایی را سر داد. خنده‌ای که بوی مشمئزکننده تمسخر بیشتر از خوشحالی به مشام می‌رسید.

و بعد با دو چشم، زل زد به صورت «آصف» و آصف:

-آره... می‌دونم... درست میگی... ولی... ولی باید فکر کنم...

گروهبان کوتاه آمد. آصف هنوز نتوانسته بود روحیه‌اش را دریابد. وقتی بحث را آغاز می‌کرد، طوری با حرارت ادامه می‌داد که مخاطبش یقین داشت تا پایان عمرش از این گفت و شنود دست نخواهد کشید. لااقل تا موقعی که طرف مناظره‌اش را راضی کند و... اما درست در لحظاتی که بحث به داغترین نقطه‌اش می‌رسید یکدفعه سخن را کوتاه می‌کرد. مثل همین لحظه که یکباره موضوع را عوض کرد:

-برات مشروب بریزم؟

آصف پاسخی نداد و فقط سکوت کرد. گروهبان اما پاسخش را داد:

-البته اگر مثل اون دفعه مشروب به اون کمیابی رو کود گلدان کنار در سنگر من نکنی!

صورت آصف گل انداخت، می‌دانست سرگروهبان زیرک است، اما تا این اندازه را نمی‌دانست. گروهبان دوباره خندید و بدون توجه به او «پیک» مشروب خود را تا ته سر کشید و... که نگهبانی تا پشت در سنگرش آمد و طبق دستوری که داشت همان جا ایستاد:

سرگروهبان...

گروهبان دهانش را پاک کرد و پاسخ داد: «بیا تو».

سرباز آمریکایی داخل شد، احترام گذاشت و پا کوبید. گروهبان با نگاه ازش توضیح خواست و سرباز شروع کرد:

-اسیر گرفتیم سرگروهبان!

مارشال بی تفاوت نشان داد و زمزمه کرد:

-بندازینش توی بازداشتگاه و «اسکات»رو بفرستین واسه بازجویی...

سرباز آمریکایی «چشم» گفت، اما نرفت و ادامه داد:

-دو نفرن سرگروهبان...

گروهبان غیض کرد و چون تاثیر الکل نیز کم کم داشت خود را نشان می‌داد عصبی شد:

-خب هردوشون رو بندازین بازداشتگاه چند مرتبه باید بگم؟!

سرباز کمی «من و من» کرد و بعد ردیف دندان‌های سفید و مرتبش را نشان داد و با خنده گفت:

-یک زن و یک مردن، ظاهراً زن و شوهرن... اون هم یک زن جوون...

چشمان سرگروهبان برق زد. برق شهوت! و بعد با عجله پرسید: «چی گفتی؟ کجا گرفتینشون؟ چیکار می‌کردن؟ چند نفر بودن...؟ گروهبان قاطی کرده بود و سرباز گفت:

با دو تا قاطر بود، بار قاطرها اسلحه بود و به نظر می‌آمد که می‌خواستن برای نیروهاشون مهمات ببرن..

]

گروهبان که کنترل اعصابش را از دست داده بود، در حالی که یک سیگار به لب داشت سیگار بعدی را هم روشن کرد و پرسید: ازشون بازجویی کردین؟

سرباز خندید؟ «کسی جرأت نداره!»

گروهبان سر تکان داد کمی فکر کرد و بعد یکی از سیگارها را به سرباز داد و سیگار خودش را پک زد:

مطمئنی زن و شوهرن؟ منظورم اینه که شاید خواهر و برادر یا...

نه سر گروهبان، مطمئنم زنه خودش اینطور گفت... گفت که اون یکی شوهرشه.

گروهبان لحظه‌ای اندیشه کرد و بعد برای خودش مشروب ریخت و خندید و رو به آصف کرد و گفت:

حالا اگه دوست داری مناسبترین راه برای اعتراف گرفتن رو یاد بگیری بلند شو بیا...

سر گروهبان از سنگر بیرون زد و پشت سر او سرباز. آصف هم با چند ثانیه تاخیر پی آنها راه افتاد. افکارش مغشوش بود و فقط به معاون وزیر جنگ فکر می کرد!

زن و مرد ویتنامی را وسط محوطه اردوگاه پشت به هم به درخت بسته بودند. سر گروهبان در حالی که شیشه مشروب را هنوز در دست داشت به آنها نزدیک شد. چند سرباز که اطراف اسرا – کنار زن که جوان نشان می داد – جمع شده بودند، راه را برایش باز کردند. گروهبان با قدمهای آهسته رفت و روبه‌رویشان ایستاد. ابتدا خیره چشمان مرد شد. ویتنامی هم کم نیاورد و پاسخ نگاهش را سمج‌تر از او داد. همه منتظر بودند دست گروهبان بالا برود و توی گوشش بنشیند. اما این کار را نکرد، تبسمی تحویلش داد و رو برگرداند. چشمانش را به زن دوخت. زن چند ثانیه‌ای نگاهش کرد، اما انگار گروهبان با نگاهش چشمان زن را آتش زد که این یکی سرش را پایین انداخت. گروهبان اما بازی را تازه آغاز کرده بود. دست پیش برد و چانه زن را در انگشتانش گرفت. زن با خشونت چانه‌اش را پس کشید. گروهبان موهایش را نوازش کرد. زن به گریه افتاد. با گریه او مردش غرید، غرید و با خشم «آب دهانش» را به سمت گروهبان انداخت. سر گروهبان بیشتر خندید و بعد به آرامی دست به کمر برد و کلتش را از غلاف بیرون کشید. با خونسردی آن را رو به صورت مرد گرفت. مرد بی اختیار ساکت شد. این بار نوبت زن بود که بنالد. چیزهایی زیر لب نجوا می کرد که آهنگش به التماس و خواهش و ترس و درد شبیه بود. سر گروهبان توجهی نکرد. با انگشت «شست»اش ضامن را عقب کشید. فاصله نوک اسلحه با پیشانی مرد دو وجب بود. نفس در سینه همه حبس شده بود. حتی مرد ویتنامی. زن اما، همچنان اشک می ریخت. انگشت سبابه گروهبان روی قوس ماشه نشست. با تأنی آن را پس کشید. خنده‌ای چندش‌آور تحویل مرد داد و بعد؛ درست در آخرین لحظه نوک لوله اسلحه را بالا برد و شلیک کرد و گلوله یک سانتی متر بالای سر مرد، تنه خشک درخت را سوراخ کرد.

زن جیغ کوتاهی از وحشت سر داد. عرق سرد بر تن مرد نشست. سر گروهبان پرصدا خندید. و سربازانش ریسه رفتند. آصف گوشه‌ای ایستاده بود و سیگار دود می کرد و نظاره‌گر بود. گروهبان اسلحه‌اش را در غلاف گذاشت. به مرد نزدیکتر شد. دستهایش بالا آمد. نگاه مرد روی پنجه‌هایش نشست. منتظر کشیده‌اش بود، اما زانوی گروهبان بالا آمد و زیر شکمش فرود آمد. ویتنامی از درد گردن خم کرد و گروهبان با پشت دست توی صورتش کوبید. باریکه خون از بینیش سرریز کرد. گروهبان با دو کف دست توی گوشهایش کوبید، ویتنامی از درد به خود پیچید و گروهبان تازه به حرف آمد:

اسلحه‌هارو داشتی کجا می بردی؟ کجا و برای کی؟

ویتنامی انگار نشنیده باشد، حتی پلک نزد. نوک پوتین گروهبان توی ساق پایش نشست و درد در اعماق وجود ویتنامی پیچید تا گروهبان بگوید:

به نفعته که حرف بزنی، وگرنه اینجا زنده زنده کبابت می کنم...

مرد توجهی نکرد. انگار به این شکنجه‌ها عادت داشت که حتی خم به ابرو نیاورد. برای اینکه نازشست نشان بدهد، دو دستش را بالا برد و گوش‌های مرد ویتنامی را لای انگشتها کرد و لحظه‌ای نوازش کرد و سپس با تمام وجود آنها را کشید؛ گویی برق فشار قوی به صورت مرد وصل کردند که چهره‌اش کبود شد و... اما باز هم حرف نزد، انگار می خواست مقاومت خود را به آمریکایی نشان بدهد. گروهبان هم این را حس کرد که تغییر موضع داد. یکدفعه به سمت زن حمله برد و دو دستش را به گریبان او گرفت و پیراهن را به تنش پاره کرد. فریاد زن که توأم بود با شرم و بیچارگی – به گوش مرد رسید. دندانهایش را از غیض به هم فشرد. ابتدا سعی کرد چشمانش را ببندد، اما نتوانست. با خشم به گروهبان نگاه کرد. گروهبان یکقدم پیشتر رفت و لباس بعدی زن را به تنش درید. زن بی اختیار نام شوهرش را به زبان آورد. مرد نیز از موضع غرور پایین آمد و مجبور به تضرع شد، التماس کرد، اشک می ریخت؛ همان چیزی که گروهبان دنبالش بود. خنده‌ای کرد و از کنار زن دور شد و روبروی ویتنامی ایستاد و دوباره گفت:

خب، حالا فکر کنم موافق باشی با ما راه بیای، کافیه فقط بگی این اسلحه‌هارو کجا می بردین؟ همینو بگو، بعدش دست زنت رو بگیر و از اینجا برو، معامله مناسبیه، اینطور نیست؟

مرد ویتنامی چند لحظه مکث کرد. اما همین که دست گروهبان بار دیگر به طرف زن دراز شد، به حرف آمد؛ نه... که ناله کرد و ضجه زد و بغض کرد و نالید:

به دهکده «ساگونا» پایین آبشار...

گروهبان با مشت توی دهانش کوبید و غرید:

احمق داری منو گول می زنی؟ اون دهکده الان چند هفته است که از سکنه خالی شده و جز سگهای گرسنه کسی داخلش زندگی نمی کنه... به من دروغ نگو...

ویتنامی سری تکان داد و با بغض گفت:

درسته، ولی زنها و بچه‌ها هنوز اونجان، داخل تنورها زندگی می کنن، مردهای دهکده هم در جنگلهای اطراف پراکنده هستن، قرار بود ما مهمات و سلاحهارو فردا غروب برسونیم به دهکده تا مردها نصف شب از داخل جنگل بیان و اونهارو تحویل بگیرن.

گروهبان سری تکان داد و گفت:

امیدوارم حقیقت رو بگی، در غیر این صورت مطمئن باش بلایی سر خودت و زنت درمیارم که فراموش نکنی...

مرد با درماندگی سر تکان داد، طوری اشک می ریخت که آصف هم باور کرد جز حقیقت چیزی نمی گوید. گروهبان هم آنقدر زیرک بود تا این حقیقت را درک کند. بعد یکمرتبه و بدون مقدمه، دست به اسلحه برد و قبل از اینکه حتی فرصت تفکر به کسی بدهد، کلتش را بیرون کشید و یک گلوله – فقط یک گلوله – توی گلوی مرد خالی کرد. فریاد مرد در خرخره‌اش خفه شد. حادثه آنقدر سریع اتفاق افتاد که زن، آنچه را می دید باور نداشت! بعد که سر برگرداند و مردش را مرده دید، و از حال رفت. گروهبان خنده‌ای سر داد و طناب زن را با چاقو درید و او را روی دوش انداخت و به طرف سنگرش رفت.

همه می خندیدند جز آصف که ماتش برده بود و مبهوت و منگ به زن که روی شانه‌های گروهبان بیهوش افتاده بود نگاه می کرد. گروهبان هم که انگار سنگینی نگاه آصف را روی شانه‌هایش احساس می کرد سر به عقب برگرداند و با خنده‌ای وقیحانه گفت:

یاد گرفتی ایرانی؟ به این میگن اعتراف گرفتن...

آصف پلک هم نمی زد. نگاهش به سنگر فرمانده بود که گروهبان به طرفش می رفت. اما ذهنش به پیشنهاد دمی قبل او بود. حواسش را فریادهای زن که داخل سنگر فرماندهی بود پرت کرد. نفهمید چرا می خواهد این کار را بکند؟ شاید اگر یک لحظه به آنچه که می خواست انجام بدهد، فکر می کرد، منصرف می شد. اما فکر نکرد تا منصرف نشود و فقط به سمت سنگر گروهبان راه افتاد و پا تند کرد و دوید...، سربازانی که در اطراف سنگر گروهبان بودند می خندیدند و هر کدام طعنه‌ای می زدند:

عجله نکن سروان، نوبتیه/رفیقمون هم می خواد بره اعتراف بگیره...

آصف اما گوش به هیچ حرفی نمی داد جز ضجه‌های زن. جلوی سنگر گروهبان که رسید لحظه‌ای مکث کرد. «بسم‌الله»ای گفت و با لگد در را باز کرد. زن گوشه سنگر افتاده بود و تمام بدنش کبود بود. سر گروهبان با بدن نیمه عریان بالای سرش ایستاده بود که آصف داخل شد. سر گروهبان تشر زد:

بیرون... فعلاً برو بیرون تا صدات کنم... به نگهبان هم بگو هیچکس را – تا موقعی که اسم نبردم – به داخل راه نده...

آصف هم با همان لحن پاسخش را داد، با لحنی آمرانه:

سر گروهبان ولش کن... با تو هستم... ولش کن بره...

گروهبان از نفس افتاد و رو برگرداند. رخ در رخ آصف ایستاد. زن هم دیگر ناله نمی کرد. انگار چیزی را حس کرده بود. سر گروهبان پوزخند زد و ابرو بالا انداخت و با تمسخر رو به آصف گفت: داری به من دستور میدی ایرانی...؟

آصف نفس عمیقی کشید و به آرامی پاسخ داد: نه، ولی این کار خیلی حیوونیه... می فهمی که چی میگم گروهبان...

کشیده گروهبان که توی صورت آصف نشست، باریکه‌ای از خون روی لبش پایین آمد. آصف لحظه‌ای خشمگین شد، اما بلافاصله با خود کنار آمد و لحن‌اش را عوض کرد و به آرامی گفت: حق با توئه گروهبان، باید منو بزنی، ولی به اون کاری نداشته باش...

گروهبان این بار پوزخند زد. نیم نگاهی به اسلحه آصف که به کمرش بسته بود انداخت و آرام آرام از او دور شد و در یک لحظه، به سرعت تنفگش را از گل میخ روی سنگر برداشت و به طرف آصف گرفت و فریاد زد:

«خب کثافت، حالا زودتر از اینجا گمشو بیرون! تا موقعی که کارم تموم شد، اونوقت به حسابت رسیدگی خواهم کرد... حالا برو بیرون...»

هنوز آصف پاسخی نداده بود که زن – در گوشه سنگر – حرکتی کرد. سر گروهبان که رو برگرداند، زن ویتنامی «فانسقه» او را در دست داشت و کارد سنگری را از غلافش بیرون کشید و چاقو را بالا برد...

ادامه دارد

مردان مسن، اعتراض فراوان می کنند، به ندرت کار را در موقع مناسب به نتیجه می رسانند، اما به موفقیت متوسطی قانع می شوند. ●بیکن

اسطوره‌های ورزش ایران

داوود غرانوش

مقدمه:

ماه‌های سرد زمستان، روزهای شگف انگیزی برای ورزش‌دوستان و طرفداران قهرمانان گذشته است.

در این ماه‌ها (دی و بهمن) سه قهرمان ارزنده و سه اسطوره ورزش قدیم ایران ـ که هر کدام با درخشش خود، نام ایران را در جهان بلندآوازه ساختند - با نام‌های محمد جعفر سلماسی، محمود نامجو و زنده‌یاد تختی، دنیای خاکی را ترک کرده و به سرای باقی شتافتند.

این سه اسطوره ورزش، هر کدام در زمان‌هایی، برای کشورمان در دو رشته وزنه‌برداری و کشتی، نخستین مدال‌های زرین المپیک و جهانی و آیین جوانمردی را به ارمغان آوردند که در تاریخ ایران ماندگار شده‌اند.

این سه قهرمان افسانه‌ای و به قول مردم اساطیری قرن حاضر ایران به قدری در دل و جان مردم ایران جای داشتند که هنوز پس از سالیان سال گذر از کوچشان، نام و یادشان ورد زبان‌هاست.

محمد جعفر سلماسی

محمد جعفر سلماسی نخستین برنده مدال المپیک برای ایران در سال ۱۲۹۵ هجری شمسی، در شهر کاظمین عراق متولد شد. پدر وی میرزا ابراهیم نام داشت که در خانواده‌ای روحانی پا به عرصه وجود گذاشته بود. او نخستین مدرسهٔ ایرانیان را در عراق به نام اخوت تأسیس کرد.

محمد جعفر نیز در این مدرسه درس خواند و بزرگ شد. او پس از طی دوران دبیرستان، وارد دانشکده حقوق بغداد شد، ولی پس از چندی ترک تحصیل کرد.

محمد جعفر از کودکی، استعداد خود را در عرصه ورزش خصوصاً در رشته ژیمناستیک نشان داد. او در سال ۱۳۲۲ از عراق به تهران آمد.

حبیب‌الله بلور مربی جعفر شد

جعفر سلماسی پس از آمدن به تهران، به سوی ورزش‌های سنگین کشیده شد، از جمله او در باشگاه راه‌آهن با مرحوم حبیب‌الله بلور مربی بزرگ کشتی آن زمان آشنا شد و او شد شاگرد بلور. در همان جا با دیدن قهرمانان رشته وزنه‌برداری، به این رشته علاقه‌مند شد. به گونه‌ای که بعد از بازگشت به عراق، به مطالعه درباره رشته وزنه‌برداری پرداخت و سپس به‌طور عملی به تمرین در این رشته مشغول شد.

برندگان دسته پروزن وزنه برداری بازیهای المپیک لندن. سلماسی برنز گرفت.

قهرمانی در دسته پروزن

جعفر سلماسی به سال ۱۳۲۳ در مسابقات وزنه‌برداری ایران شرکت کرد و با قدرت شگرفی که از خود نشان داد قهرمان دسته پروزن کشور شد و رکورد آن دسته را فرو ریخت. وی این رکورد را تا سال ۱۳۲۷ به ۲۹۵ کیلوگرم افزایش داد. رقیب اصلی سلماسی بعدها در این وزن مرحوم محمود نامجو شد.

سلماسی برنده نخستین مدال المپیک ایران

جعفر سلماسی به همراه کاروان ورزش ایران به المپیک ۱۹۴۸ لندن رفت و در آن جا با رقابت جانانه‌ای که با رقیبان قدر و قلدر خود داشت، با رکورد مجموع ۳۱۷/۵ کیلوگرم در سه حرکت یک ضرب، دوضرب و پرس به مقام سوم و مدال برنز دست یافت و نخستین مدال المپیک را برای تاریخ ورزش کشورمان به ارمغان آورد.

طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱

موفقیت بعدی جعفر سلماسی، دستیابی او به مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ دهلی نو بود. در واقع دهلی نو پایانی بود به موفقیت‌های جهانی او.

جعفر سلماسی بعدها به عنوان داور بین‌المللی و مربی تیم ملی وزنه‌برداری ایران فعالیت کرد و افتخارها برای کشورمان آورد.

وی در سال ۱۳۵۰ رئیس کمیته فنی فدراسیون وزنه‌برداری کشورمان شد. آخرین سفر ورزشی جعفر سلماسی در سال ۱۹۹۲ میلادی برای شرکت در بازی‌های المپیک بارسلونا بود.

از دیگر عناوین جهانی جعفر سلماسی در نقش یک وزنه‌بردار، رتبه چهارم دسته پروزن در مسابقات جهانی هلند به سال ۱۹۴۹ بود.

جالب است بدانید که فدراسیون وزنه‌برداری ایران در سال ۱۳۲۵ توسط سه نفر به نام‌های داوود نصیری، پادگرنی و عبدالله نادری تشکیل شد.

سرانجام محمد جعفر سلماسی این مرد برنده نخستین مدال المپیک برای تاریخ ورزش کشورمان، در دهم بهمن ماه سال ۱۳۷۹ در ۸۴ سالگی درگذشت.

محمود نامجو

محمود نامجو به سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در شهر رشت متولد شد. پدرش تقی خان به ورزش بخصوص سوارکاری، علاقه‌مند بود.

در پانزدهمین المپیک «هلسینکی» محمود نامجو و علی میرزایی بر کرسی قهرمانی ایستادند.

محمود خیلی زود مدرسه را ترک کرد، چون علاقه‌ای خاص به ورزش به‌خصوص انجام حرکات آکروباتیک و ژیمناستیک داشت. فیزیک بدنی محمود به گونه‌ای بود که شهره خاص و عام شده بود. او پشتک وارو یک دست را خوب اجرا می‌کرد، حتی در گود زورخانه! محمود چندی در رشته ژیمناستیک نیز فعالیت داشت و در آن مقام‌هایی نیز کسب کرد.

علاقه محمود نامجو به وزنه‌برداری

محمود نامجو که می‌دید، فیزیک بدنی‌اش در کشور نمونه است، بنابراین با راهنمایی تنی چند از مربیان آن زمان به ورزش‌های قدرتی روی آورد.

محمود نامجو در سال ۱۳۱۶ به تهران آمد و ضمن کار در یک کارگاه نجاری، در یک باشگاه ورزشی نزدیک محل کار خود نیز ورزش می‌کرد. او علاقه‌مندی و استعداد خود را در بلند کردن هالتر (وزنه‌ها) بارها نشان داد و آزمود.

نامجو در صحنه وزنه‌برداری ظاهر شد

بالاخره محمود نامجو به دعوت و ترغیب «حیات غیب» مربی اولیه‌اش روی تخته وزنه‌برداری کشور ظاهر شد، آنهم چه ظاهر شدنی!

ظاهر شدن نامجو روی تخته همانا و مشهور شدن او به عنوان یک وزنه‌بردار پرقدرت و جویای نام همان. او سال ۱۳۱۹ خود را برای شرکت در مسابقات قهرمانی کشور آماده کرد و در این سال با وجود مرحوم جعفر سلماسی در دسته پروزن، قهرمان کشور شد.

ناکامی در المپیک لندن

محمود نامجو در المپیک ۱۹۴۸ لندن ـ همان المپیکی که جعفر سلماسی در آن سوم شد ـ به علت بیماری نتوانست مقامی بهتر از پنجمی کسب کند، اما او در سال ۱۹۴۹ میلادی در مسابقات جهانی هلند حضوری قدرتمندانه داشت و خود را به عنوان یک وزنه‌بردار اعجوبه و شگفت‌انگیز نشان داد.

نامجو برنده مدال طلای هلند

محمود نامجو که در سال ۱۹۴۹ در اوج آمادگی بود، چنان در صحنه مسابقات جهانی هلند آماده و سرحال و باقدرت ظاهر شد که چشم همگان را خیره کرد و موفق شد، نخستین مدال طلا را از این مسابقات برای خود و کشورمان به ارمغان آورد. این پیروزی و قهرمانی نامجو در سال‌های ۱۹۵۰ پاریس و ۱۹۵۱ میلان نیز تکرار شد و نامجو از این مسابقات نیز دو مدال طلا برای ایران شکار کرد و نام و آوازه‌اش در جهان به عنوان یک وزنه‌بردار بزرگ همه گیر شد.

دستاورد نامجو

محمود نامجو که سه طلای پی در پی کسب کرده بود ـ آنهم به فاصله سه سال ـ در سال ۱۹۵۲ در المپیک هلسینکی به عنوان نماینده ایران روی تخته مسابقات ظاهر شد که نشان نقره گرفت. وی در المپیک ۱۹۵۶ نیز حضور یافت که دریافت مدال برنز ـ نفر سوم جهان ـ دستاورد او از این مسابقات بود.

چند نشان آسیایی

محمود نامجو عناوین بزرگ دیگری دارد که نشان طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ دهلی نو و نقره ۱۹۵۸ بازی‌های آسیایی ژاپن، یک نقره و دو برنز از مسابقات جهانی ۱۹۵۴، ۱۹۵۵ و ۱۹۵۷ تهران از آن جمله است.

نامجو را باید از شاخص ترین ورزشکاران تاریخ ورزش ایران به شمار آورد.

وی در زمان حیات خود مقام‌هایی چون ریاست فدراسیون ژیمناستیک و دومین مربی ایرانی خارج از کشور را به دست آورد.

محمود نامجو سرانجام در ۳۰ دی ماه سال ۱۳۶۸ پس از یک دوره طولانی بیماری در ۷۱ سالگی درگذشت.

به پاس زحمات و قهرمانی های این نابغه ورزش ایران، یک تندیس از وی در شهرستان رشت نصب شده تا مردم با دیدن این تندیس به یاد قهرمانی های وی باشند.

غلامرضا تختی

جهان پهلوان غلامرضا تختی پنجم شهریور سال ۱۳۰۹ در محله خانی آباد تهران متولد شد. پدرش رجب‌خان از کسبه جنوب شهر تهران بود و به واسطه اینکه روی تخت می نشست و در محل کاسبی یخ می فروخت به «تختی» مشهور بود. رجب‌خان به جهت ارادت به امام هشتم، پسر خود را غلامرضا نامید. غلامرضا در شش سالگی به مدرسه حکیم نظامی می‌رفت. سپس در دورهٔ راهنمایی پا به مدرسه منوچهری گذاشت. پس از آن، ترک تحصیل کرد و به کار و کاسبی مشغول شد. او حتی در سال ۱۳۲۹ به مسجد سلیمان برای کار رفت و به خدمت شرکت نفت درآمد، اما به واسطه علاقه‌اش به کشتی چون در آنجا وسایل ورزشی نبود، به تهران آمد.

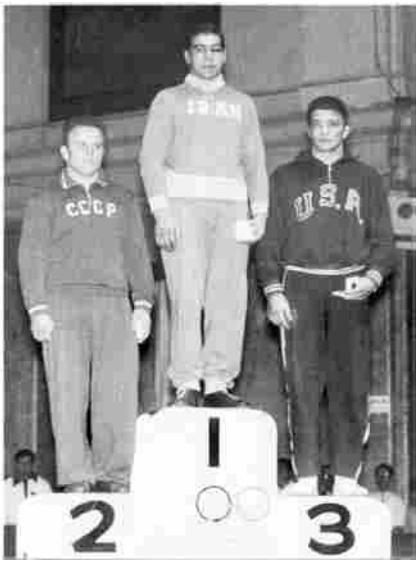

حاصل آنهمه تلاش این بود که قهرمانان شوروی و آمریکا در پله های پایین تر از تختی قرار گیرند.

علاقه تختی به کشتی

زنده یاد غلامرضا تختی که به ورزش خصوصاً کشتی علاقه وافری داشت، پس از تمرینات ورزشی در دوران نوجوانی، به عضویت باشگاه پولاد تهران درآمد. او در این هنگام ۱۷ سال داشت.

تختی که تحت تعلیم مربیان و استادان بزرگی چون حاج فعلی، حبیب‌الله بلور و... بود، در سال ۱۳۲۹ باشگاه پولاد را با نامدارانی چون عباس زندی به مقام قهرمانی تهران رساند.

نخستین نشان جهانی تختی

نخستین نشان و یا مدال جهانی زنده یاد تختی به عنوان ملی پوش در سال ۱۹۵۱ به دست آمد. او به همراه ملی پوشانی چون محمود ملاقاسمی، مهدی یعقوبی، عبدالله مجتبوی، جهان‌بخت توفیق، محمدعلی خجسته پور و... در بازی‌های جهانی ۱۹۵۲ هلسینکی ظاهر شد و مدال نقره را در مصاف با حریفان کسب کرد.

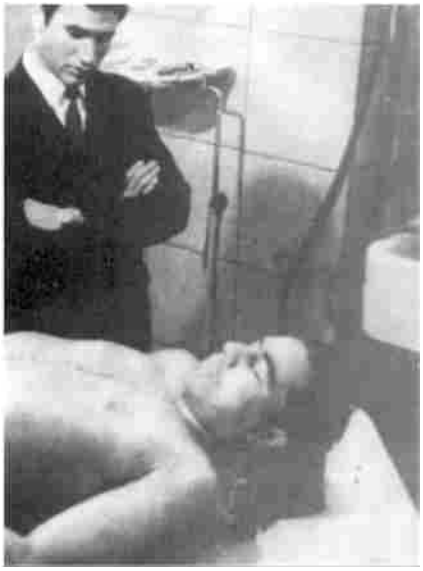

عکس منتشر نشده از جسد «غلامرضا تختی» - شاهپور غلامرضا پهلوی در کنار جسد دیده می شود

تختی در این بازی‌ها مورد بی‌مهری داوران کشتی قرار گرفت و حق مسلم او را به قهرمان شوروی جیما گوریدزه دادند. حتی «کولن» رئیس فدراسیون جهانی آن زمان به نحوه قضاوت داوران اعتراض کرد و گفت، چرا حق تختی را پایمال کردید؟ اما تختی در بازگشت به تهران گله‌ای نکرد و گفت، مدال نقره هم خوب است! زنده یاد تختی همین مقام را ـ نفر دوم جهان ـ در المپیک ۱۹۵۲ برای کشورمان تکرار کرد.

نخستین طلای تختی

غلامرضا تختی در المپیک ۱۹۵۶ ملبورن به همراه سایر ملی پوشان ایران حضوری پرشکوه داشت و موفق شد با غلبه بر کولایف روسی بر قله سکوی قهرمانی جهان بایستد و نخستین مدال طلای خود را دریافت کند.

مدال طلای قهرمانی ۱۹۵۹ تهران، نقره المپیک رم، مدال طلای ۱۹۶۱ یوکوهاما و مدال نقرهٔ ۱۹۶۲ و طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۵۸ ژاپن، از عناوین دیگر جهان پهلوان تختی است. تختی ۱۵ سال با چند نسل از روس‌ها، آمریکایی‌ها و بلغارها کشتی گرفت و خم به ابرو نیاورد.

تختی به یاری زلزله‌زدگان بوئین‌زهرا رفت

شهرت و اشتهار جهان پهلوان تختی تنها به عنوان یک ورزشکار در بین مردم ایران نیست، بلکه او یک نماد اجتماعی و قهرمانی مردمی به شمار می آید. شرکت در کمک‌های مردمی به زلزله‌زدگان بوئین‌زهرا و شرکت در آیین‌های مذهبی ـ ملی، از او یک چهره بی نظیر مردمی ساخته بود. ملاقات تختی با روحانیون مبارزی چون آیت‌الله طالقانی و شرکت در فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی در این چهره‌سازی او بی تأثیر نبود.

خشم عوامل رژیم پهلوی

روزی از روزها مسابقات قهرمانی کشتی جهانی در تهران و در سالن هفتم تیر برگزار می شد. به هنگام آمدن برادر شاه و همسر شاه از خیل جمعیت چند هزار نفری موجود در سالن فقط تنی چند از دور و بری‌ها و عوامل رژیم پهلوی از جا بلند شدند و کف زدند، اما وقتی خبر رسید که تختی وارد سالن می‌شود، جمعیت مشتاق ناگهان با دیدن او به پا خاستند و چنان تختی را مورد تشویق قرار دادند که سابقه نداشت. به همین خاطر همسر و برادر شاه از آن حرکت مردمی و چهره پرطرفدار تختی خشمگین شدند و عملاً اظهار داشتند، گویا قهرمانان از ما که بر مردم حکومت می کنیم، بیشتر هواخواه و طرفدار دارند و آن کردند که بعدها ورد زبان مردم بود و هست که عوامل شاه، تختی را به قتل رسانده‌اند.

غلامرضا تختی ۱۷ دی ماه سال ۱۳۴۶ در ۳۶ سالگی روی در نقاب خاک کشید. یاد و خاطره آن جوانمرد همیشه در اذهان ملت ایران بیدار و جاوید خواهد بود.

بهترین توصیف‌ها را درباره جهان پهلوان تختی مادرش و پسرش گفته‌اند: «پسرم مرد خوبی بود».

بابک تختی: پدر من زور داشت، ولی به کسی زور نگفت. یاد و خاطره سه اسطوره ورزش ایران در اذهان ملت همیشه جاویدان است. ■

ورزشکاران و قهرمانان حال حاضر باید الگویشان قهرمانان گذشته و اسطوره ها باشد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

نبی و وصی

اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است
چنین است آیین و راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل ست
تو را دشمن اندر جهان خود دل است
همه نیکی‌ات باید آغاز کرد
چو با نیکنامان بوی هم نورد
ازین در سخن چند رانم همی
همانا کرانش ندانم همی...

فردوسی

نمونه شعر نو

ترانه‌ها

«۱»

در ما روز آغاز شد
محراب مرا خواند و به ستایش ایستادم
زمین پر از دوستی است و کشتزاران
- شاداب باران برکت
دیشب درختان زیباترین شعرشان را سرودند
برویم و قصیده درخت را
تمام کنیم

«۲»

ای پرواز واژه‌ها
آیه‌های نگاهت را بر من جاری کن
من به انتظار شستشویی
بر کران رود نشسته‌ام
سراینده آیه‌ها مغرورست
و من
شنونده‌ای با غرور سراینده

فرخ تمیمی

مسرور بهشت

از آفتاب سهمش چیزی نبود
تابه تاراج رود
که رفت
در تداوم روزهای گسسته و تلخ
وقتی تبارش
بی‌سایه
از آیینه‌ها گذشتند
مانده بود میان آیینه‌ها و
- تکثیر نمی‌شد
بی‌هیچ جلوه‌ای از بهشت.
بی‌تاب و زخمی دلش را
با قطره‌های اشکی -
که بوی دریا می‌داد
لای بغض کهنه‌اش پیچید
در آبگیر آیینه‌ها
آسمان بر شانه‌هایش سنگین
و سنگ در حوصله‌اش مذاب
آن سوتر...
بشارت پنجره‌ای خیالش ربود
جبرییل در نگاهش دمید
مسرور بهشت
در آیینه‌ای فرو رفت
تا خود آفتابی شود

رضا قاسمی (فراز) - صومعه‌سرا

زمستانه

این برف آخر نیست
یک بار دیگر
من از سراشیب تمام کوچه‌ها
سر می‌خورم تا روبروی خانه مادر
تا کرسی و آجیل و یلدا
یک بار دیگر
یک پشته برف از پشت بامی
بر شانه‌ام می‌بارد از پاروی یک غفلت
من رد پایی از شکوفه
در برف خواهم دید و خواهم رفت
کبریت خواهم زد بخاری را
من آدمک برفی نخواهم بود
شال و کلاهم شاهدند
من کز نخواهم کرد
با بوکس باد کفش‌هایم روی یخها
لبخند یک عابر تماشایی ست
من سوت خواهم زد
من زنگ خواهم زد در هر خانه را
فنجان چایم را نگه دارید
و ژاکتم را
این حرف آخر نیست
این برف آخر نیست
من یک زمستان دگر میهمانتان هستم

حسن فرازمند - ۸۵/۱۲/۸ - تهران

مسافر

شهر در بند گناه است، از این بالاتر؟
دل آیینه سیاه است، از این بالاتر؟
عاشقی شرط رسیدن باشد، ما زردیم
رخ ما خرمن کاه است، از این بالاتر؟
بر سر راه نشستیم، مسافر برگردا
فرش گل بر سر راه است، از این بالاتر؟
ماه در گوشه تنهایی خود می‌میرد
چشم خورشید گواه است، از این بالاتر؟
روی در پرده نهان در نظر شیعه تو
بهتر از چهره ماه است، از این بالاتر؟
گونه جمعه تکراری در حسرت تو
خیس از اشک پگاه است، از این بالاتر؟

مهدی مرتضوی درازکلا - بابل

بی‌مهری

نفسش پر شور بود
اما جاری نکرد به دلم
که در کرانه هستی شکسته بود
نداشت مرا به هنگام غربت آواز بی صدا
و اگر می‌دانست که نگاهش
مثل آب زلال بود در اندیشه‌ام
بی‌شک
جای خالی عشق را
احساس می کرد

حسین درخشنده فر - اصفهان

بوی دریا

از دل - این گنجشک پرپر - چه می‌خواهی؟
آسمان هم مال تو، دیگر چه می‌خواهی؟
انتظار شعله از دل داری انگاری
باری از این تل خاکستر چه می‌خواهی؟
روزگاری آزگارش رنگ و زنگی نیست
بگذر از این سنگ کور و کر چه می‌خواهی؟
گوش کن! چشم دلم سیر است از دنیا
از من ای حمال سیم و زر! چه می‌خواهی؟
سهم دل از هرچه هست و نیست مال تو
راحتش بگذار، از این بهتر چه می‌خواهی؟
بوریای زهد تو بوی ریا دارد
مؤمنا! از این دل کافر چه می‌خواهی؟

*

با تو مثل آینه، روراست بود عمری
ها! بگو پشت سر دل هرچه می‌خواهی...

حسین عبدی - گرگان

در رنگ

وقتی
نگاه سوخته‌ای
از عبور ابرها
باز می‌ماند
فقر از روزن رویاها
سرک می کشد
تو نیستی
تا تهیدستی‌ام را
بخوانی
در درنگ خستگی
- شکستگی

حسین قاسمی - صومعه‌سرا

جوانه های ادبی

*** داوود خامنه - تهران**

باید مدتی سرودن را کنار بگذارید و فقط مطالعه کنید و ببینید شاعران متقدم و متاخر چه ظرافتها و صنایعی را در اشعار خود به کار گرفته‌اند. شعر «پدر» یک نثر خیلی معمولی است که فقط نردبانی نوشته شده است:

پدر
تو ماندگاری
همواره در یادم
هرگز نروی ز یادم
بعد تو
ای جلوه حیاتم
تیره گشته خاطراتم

*** مهدی حسنوند - پلدختر**

می‌توان امیدوار بود که از شما با این ذوق و قریحه اشعار بهتری دید، اما مواظب باشید معنا را فدای وزن نکنید، مثل این بیت:

حرفش نمی‌شود سنگ تا روی دل بماند
هر کس کلاس هفت است، هر کس که یار دارد

*** نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:**

کریم یاوری، رشت - حبیب کرامتی، شیراز - سعید عباسیان، شاهرود - نازنین بزرگی، تهران - محمود شاه حسینی، کرج - عباس عابد، اندیشه کرج.

بهار

از کوچه باغ پاییز که می‌گذرم
بهار را می‌بینم
که به دیواری تکیه داده
در قابی از جنس زمستان

مریم رحمانی - شهرکرد

رمز عشق

من به تو آینه‌ای دادم و تو
سبدی پر ز گل سرخ و اقاقی
و پر از شبنم و اشک
من به تو خواهم گفت
که در آن آینه بنگر
تا ببینی که در آن
تکه‌ای از ماه پیداست

مریم عزیزی - تهران

همیشه

همیشه
کنار آفتاب می‌نشینم
کنار ساحل
کنار پنجره
همراه گنجشکانی که
پیراهن صدفها را
پوشیده‌اند

منوچهر آتشک - رشت

حسین«ع»

اکسیر حق و آب حیات است حسین«ع»
چون جوهر و دفتر و کتاب است حسین«ع»
ما را ز بلای روزگاران غم نیست
زیرا که سفینه نجات است حسین«ع»

عباس حسین«ع»

سرچشمه آفتاب، عباس حسین«ع»
چون روشنی شهاب عباس حسین«ع»
اسطوره مهربانی و عشق و امید
گلواژه ناب عباس حسین«ع»

سیدهادی معصومی - قم

آنکه در هنر به کاری تازه دست می‌زند، باید مقامی نظیر مقام شهادت را بپذیرند ● نیمایوشیج

مینا(گلبرگ)

چه چیز باعث آلرژی کودکان می شود

محققان معتقدند، کودکانی که دچار افسردگی و اضطراب هستند بـه انواعی از آلرژی مبتلا می شوند.

از میـان ۱۸۴ جـوان که مورد آزمایش هـای روانی و آلـرژی قرار گرفتند، ۱۰۵ نفر سـابقه اضطراب و افسـردگی داشته اند و به انواعی از آلرژی ها مانند اگزما و آسم دچارند.

نوجوانـان مورد مطالعه در این تحقیق بین ۴ تا ۲۰ سال بوده اند و محققان معتقدند نوجوانـان با سابقه بیماری روانی ۲ برابر بیشتر از دیگران احتمال ابتلا به آلرژی را دارند.

یاد آور می شـود، محققان برای جلوگیری از ابتلا به انواع مختلف آلرژی مصرف رژیم غذای مناسب، ورزش منظم و بودن در کنار خانواده را توصیه می کنند.

کودکان فکر افراد را می خوانند

توانایـی خردسالان در خواندن افکار دیگـران دانشمندان را شگفت زده کـرده است. گروهـی از دانشمندان ایتالیایی و فرانسـوی بـا بررسـی ۵۶ کودک متوجه شـده اند کودکان یک ساله می توانند خود را به جای دیگران بگذارند و رفتار آنها را حدس بزنند محققان با پخش کارتون هـای کوتاه مدت برای کودکان، واکنش آنها را زیر نظر گرفتند و متوجه شدند آنها رفتار شخصیت های کارتونی را حدس می زنند. به گفته دانشمندان پس از تغییر تصاویر، کودکان واکنشهای مختلفی نشان داده اند که حاکی از این است، آنها رفتار دیگران را پیش بینی می کنند. پیش از این تصور می شد کودکان از حدود چهار سالگی بـه این توانایـی دست می یابند امـا حالا مشخص شده که این توانایی از یک سالگی درآنها به وجود می آید.

قهوه برای حفاظت از بدن

مصرف متعـادل قهوه نه تنها هیچ تاثیر منفی در بدن نمی گذارد، بلکه مزایایی هم به‌دنبال دارد. قهوه به حفاظت از بدن در بـرابر تشـکیل سـنگ صفرا، ابتلا بـه بیماری پارکینسـون، کرم خوردگی دندان و ابتـلا به دیابت نـوع دوم کمک می کند. مطالعات نشـان داده، مصرف ملایم و انـدک قهوه بی‌ضرر است. مصرف کافئین موجود در قهوه کمتر از ۳۰۰ میلی گـرم در روز معادل ۳ فنجان قهوه در روز در واقع به عنوان یک مصرف متعادل و میانه است.

روان نویس برای سلامتی ضرر دارد

دانشـمندان روسـی طی تحقیقاتی به این نتیجه رسیده اند روان نویس برای سلامتی انسان ضرر دارد. دانشـمندان معتقدند دانـش آموزان در هـر وضعیتی می توانند با روان نویس تکلیف بنویسـند و در بیشـتر موارد درسـت نمی نشـینند که این موضوع به ستون فقـرات آنها آسـیب می رسـاند و به خاطر فشـار مضاعفی که به آن وارد می کند حتی مشکلات قلبی عروقی را نیز برای دانش آموزان در بردارد.

صدمات استفاده از کفش های پاشنه بلند

کفـش های پاشـنه بلند صدمات زیـادی را به پاهـا وارد می کنند.

تحقیقات نشـان می دهد کـه اسـتفاده بلند مدت از کفش پاشنه بلند وراه رفتن طولانـی مـدت بـا این کفش هـا بـاعث می شود استخوان هـای پاها از حالت عـادی خارج شوند وسـطح رویی پـا دارای برآمدگی شده وبرآمدگی هایی هم در قسـمت بالایی پشـت پاشنه پا ایجاد شوند. این کفشها استخوانهای انگشتان پاها را از حالت عادی خارج می کند و به پاشـنه هم صدمات زیادی وارد می کند. پـزشـکان استفاده از کفش های پاشـنه بلند را توصیه نمی کنند اما در عین حال به افرادی که تمایل دارند از این کفش هـا اسـتفاده کنند پیشنهاد مـی کنند از کفش هـای پاشنه بلندی استفاده کنند کـه پـاشنه آنها در عین بلندی پهن هم باشـد وکناره های کفش که پاشـنه پا را می پوشانند نرم باشـند که درآن صورت پا دراین کفش احساس راحتی بیشتری خواهد داشت.

استفاده از تلفن همراه و خطر تشکیل تومور

مطالعـات پژوهشـگران نشـان داد در افـرادی کـه همیشـه تلفن همراه را نزدیک یک گوش خـود می گیرند، از گوشی هـای دست آزاد (هندز فری) اسـتفاده نمی کنند و یـا ساکنان مناطقی کـه دسترسی به تلفن ثابت کم اسـت و افراد مدت طولانی تر از تلفن همراه استفاده می کنند، خطر ابتلا به این نوع سرطان بیشتر است.

در این مطالعـات محققان ۴۰۲ مـورد تومـورهـای خوش خیم غده بناگـوش و ۵۸ مورد تومورهـای بدخیم بناگوش را در افـراد ۱۸ سال بـه بالا بررسی کردند. (غده بناگـوش در نزدیکی گوش قـرار دارد.) این مطالعات نشـان داد اسـتفاده مرتب یـا طولانی از تلفن همراه خطر ابتلا بـه این بیماری را افزایش می‌دهد.

زندگی نزدیک فرودگاه فشار خون می آورد

محققان علوم پزشـکی می گویند کسـانی کـه در نزدیکی فرودگاهها زندگـی می کنند بیشتر از دیگران در معرض خطر ابتلا به بیماری فشار خون بالا قرار دارند.

محققان سـوئدی با مطالعه روی ۲۰۰۰ مـرد در یک دهه دریافتند ، آنانی کـه در نزدیک مناطقی همچون فرودگاهها و دیگر مناطق پر سر و صدا زندگی می کنند بیشتر در معرض خطر ابتلا بـه فشار خون قرار دارند.

کاهش سکته قلبی با ماساژ گردن

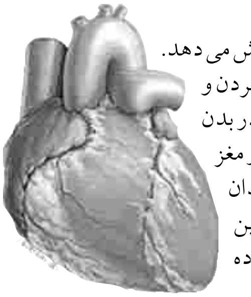

مـاسـاژدادن دائمی گـردن خطر سـکته قلبی را در انسان کاهش می دهد. دانشـمندان انگلیسی دریافتند ، رابطه مسـتقیمی میان عضلات گردن و بخشـی از مغز وجود دارد که مسـئول کنترل میزان فشـار خون در بدن انسـان است و ماساژ دادن گردن بـاعث تثبیت فعالیت این بخش از مغز و کاهش فشـار خون در صورت بـالا رفتن آن می شـود. دانشمندان انگلیسـی معتقدنـد ، تـاثیر مـاسـاژ گـردن همانند اثر جدید تـرین داروهایی اسـت کـه به منظور جلوگیری از سـکته قلبـی اسـتفاده مـی شود.

عکسها و حرفها

با یک دست چند تا تخم مرغ که می شه برداشت

تابلوی پرش ممنوع که نیست!

عزیزم بیا جلوتر یه وقت بچه مون نیافته تو آب

این هم حسن ماشینهای کوچک و سبک

کی میگه هوا سرده

عاقبت زبون درازی

برای هر کار اصیل هنری، همان اندازه دلیل وجود دارد که برای زمین و خورشید

●امرسون

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

نمی‌دانست برعهده گیرند، جایزه‌ای نفیس به آنها تعلق خواهد گرفت. سپس سه نفری در ابتدا همه کودکان را از اتوبوس خارج کرده و در آب در کنار هم جای دادند. آنگاه جولی را که قدری آسیب دیده بود و بنیه مطلوبی هم نداشت به عنوان نگهبان در کنار بچه‌ها گماردند و سپس ریک و کیم هر کدام در حالی که یک کودک را در آغوش گرفته و دیگری را روی گردن خود سوار کرده بودند، به طرف ساحل به حرکت درآمدند. در کنار اتوبوس هم جولی همه کودکان را به صورت فشرده و نزدیک به هم جمع کرده بود و کودکانی که شنا می‌دانستند، هر کدام یک بچه دیگر را روی آب نگه داشته بودند.

جولی در ذهن خود به کارایی و حس مسوولیت کودکانی که به دیگران کمک می‌کردند، آفرین می‌گفت. اما پس از سه نوبت رفت و برگشت، تنها شش کودک دیگر به ساحل رسیده بود که آنها هم توسط چند نجات یافته بزرگسال تر و خشک می‌شدند و از آنها مراقبت می‌شد. اما با همه تلاش آنها در مجموع تنها هفت کودک به ساحل نجات رسیده بودند و چهل و هفت کودک دیگر باقی مانده بودند. ریک به سراغ نخستین دسته‌های امداد که به صحنه رسیده بودند رفت و از آنها کمک خواست، اما آنها با قاطعیت به ریک پاسخ دادند که در درجه اول کار آنها نجات کسانی است که به شدت آسیب دیده‌اند و قادر به حرکت نیستند و آنها عجالتاً نمی‌توانند نیرویی برای نجات کسانی که روی پای خود هستند، اعزام کنند. ریک یک قطعه تخته در کنار ساحل پیدا کرد، به علاوه از میان اموال کودکان و در داخل اتوبوس هم چند قایق کوچک پلاستیکی که آنها با خود برای بازی به پارک آبی برده بودند یافت شد. ریک، کیم و جولی به سرعت چند قایق را باد کرده و در هر کدام سه کودک را جای دادند. بر روی تخته هم حدود بیست کودک به صورت فشرده قرار گرفتند و بدین ترتیب آنها حرکت خود را به سوی ساحل شروع کردند.

با این روش در دو مرحله تمام کودکان صحیح و سالم به ساحل رسیدند. ریک، کیم و جولی پس از آخرین رفت و برگشت از شدت خستگی، قادر به برداشتن قدمی نبودند و با بی‌حالی در ساحل کنار کودکان دراز کشیدند.

پدرها و مادرها

پس از چند دقیقه، پدران و مادران کودکان که ماوقع را از طریق رادیو و تلویزیون شنیده بودند، در حالی که به شدت مضطرب بوده و برخی از آنها آشکارا گریه می‌کردند، به محل وقوع حادثه رسیدند. آنها پس از آنکه طفل خود را صحیح و سالم می‌یافتند با خوشحالی او را به آغوش می‌کشیدند. آهسته آهسته ماجرای ریک و دو بانو و نجات ٥٤ کودک چهار و پنج ساله به گوش همه حاضران رسید و زمانی که سرانجام پزشک و بهیارها سراغ ریک، کیم و جولی رفتند، متوجه شدند که جولی با سه استخوان شکسته و ریک و کیم هر کدام با یک استخوان شکسته و جراحات فراوان، همه عملیات را به انجام رسانده‌اند. زمانی که این سه انسان شجاع را با آمبولانس رهسپار بیمارستان کردند، همه پدران و مادران کودکان نجات یافته به دنبال آمبولانس به راه افتادند.

در مجموع در آن فاجعه سیزده نفر کشته و ۱۳۳ نفر مجروح برجای گذاشت، اما آوازه عملیات معجزه‌آسای ریک، کیم و جولی در همه کشور پیچید و فرماندار مینه‌سوتا طی مراسمی، مدال شجاعت به این سه نفر اهدا کرد. آنها پس از دریافت جوایز خود، از شجاعت و درایت کودکان گفتند که تا چه اندازه با خونسردی و با همکاری که نشان دادند، عملیات نجات را امکان‌پذیر ساخته بودند و تقاضای آنان این بود که فرماندار ایالت یک مدال شجاعت از نوع کوچکتر را که خود آن را مدال مینی شجاعت نامیدند، به هر یک از کودکان اهدا کند و چنین نیز شد و فرماندار همانجا اعلام نمود که این کودکان از هم‌اکنون نشان داده‌اند که در بزرگسالی چه موهبتی برای جامعه خود خواهند بود.

■

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

NEW
جهان شگفت‌انگیز ارواح
معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه
اگر فکر می‌کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک‌ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید
پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی
نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)
نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۰۶۱۱-۲۲۲۳۷۸۴۶
نمایندگی شیراز (آقای شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری) ۰۹۱۷۱۰۳۳۴۹۴
نمایندگی کرج (آقای عباسی) ۰۹۱۲۳۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
نمایندگی قم (آقای سعادتمند) ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳
این کتاب خواننده را میخکوب می‌کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی‌خواب می‌کند
چگونه این مجموعه منحصر به فرد را تهیه کنید؟
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۳۸۸

جدول شرح در متن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

فرموده امام باقر(ع) در باب دوستان

رونده

فقر

حیوان باوفا

بیماری ریه

بهبود یافتن زخم

کهنه شدن

زینت شده

اندازه شرعی

ردیف

حرمت گذاشتن

کنایه از نهایت خشم

خیرخواه

سهل گرفتن

صفرا

ماه خارج

نتیجه‌ها

عظمت

آزاده

مرکز

پرهیزگار

جاده

قرض‌دار

از لباسهای زمستانی

کتابها

جمع دسیسه

HCLO_3

یکباره

مقابل ندار

سازمان

هشت پا

نامراد

توفیق دادن

جمع سند

همکاری

ادامه یافتن

شکل هندسی

مراجعت

دین‌ها

ایوان معروف

کارگاه بافندگی

رباینده آهن

ایالتی در هند

وسیله اسکن کردن

نام ترکی

ستون بدن

عضو نفس‌کش

جوانمرد

آب میوه

وزیر بزرگ

عریض

هلاک

خط فرضی دور زمین

رانده شده

علم و ادب

لون

حکومت کردن

دوباره گفته شده

به انتها رساننده

گریز حیوان

از آنطرف بم

خاک سرخ

آب بند

نسبت داشتن

سرپیچی کردن

کارگر

مژده

نوعی ملاقه

جاده قطار

چاشنی غذا

آتش

بااهمیت

انفرادی

اجداد

گرد

دارنده

کودن

از سازهای زهی

پرده

مادر

نوعی بالاپوش

رمزینه

همآواز شدن

جدول سودوکو ۳۳۱۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵				۸		۹		۴
	۳	۷	۱		۴			
۱			۵			۳		۷
۲			۶		۷		۹	
	۴	۶		۱			۲	
۹				۳		۶		۱
	۱	۸		۲			۶	
	۲		۴		۱		۳	
		۹			۶	۱		۲

برنده جدول کاکورو شماره ۳۳۰۱: آرزو امیری راد - ابهر

هنر، مقلد نیست. ●مازینی

طراح: داود بازخو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۱

۱– مهدی صنایع – شیراز

۲– ویکتور موشی تازه کند – ارومیه

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح: داود بازخو

www.BAZKHOO_Jadval@yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱						■											
۲		■						■				■				■	
۳					■				■				■				
۴				■						■				■			
۵			■				■				■				■		
۶		■				■						■					■
۷					■				■				■				
۸				■						■						■	
۹			■				■				■				■		
۱۰		■						■						■			
۱۱					■				■				■				
۱۲	■					■						■				■	
۱۳			■				■				■				■		
۱۴				■				■						■			
۱۵					■				■				■				
۱۶		■				■				■						■	
۱۷												■					

افقی:

۱– نیکی – حکومت اشراف و اعیان **۲–** خداشناس – گیج – از تپه بزرگتر است **۳–** کارها – طاقت و توانایی – واحد درسی دانشگاه – خو گرفتن **۴–** زادگاه نیما – از چنین دوستانی باید پرهیز کرد – قدم – هذیان **۵–** جگر سفید – گوشه و زاویه – تقویت رادیویی – آزاد – ابر نزدیک به زمین **۶–** گرسنه‌اش خطرناکتر است – توصیه – در مثل است که به دوستی استحکام بیشتری می‌بخشد **۷–** انسجام و یکپارچگی – لوله تنفسی – قولش یکی است – دیکته **۸–** جایز – درختی جنگلی با برگهای نسبتاً پهن و چوب سرخ رنگ – جمع منزل **۹–** گاهی با خیر آید – با توپ همراه است – کندن – خون‌بها – پوستین **۱۰–** پیر – خرپوش – درس خوانده **۱۱–** بعضی‌ها بدجوری به کامشان است – گاهی همراه زر آید – بر اسب نهند – پرخاش **۱۲–** یار قدیمی بیل – عوض و بدل کردن – کاخ **۱۳–** جانب – ویر – معروفترین غارها – نوع و گونه – سوغات اصفهان **۱۴–** بااهمیت – از گربه‌سانان – اشتباه – سرد مطبوع **۱۵–** نوعی رنگ ترکیبی – آراسته و منظم – گاهی با تیر همراه است – جان پناه **۱۶–** پایان – در نقاشی بجوییدش – وردها **۱۷–** از بیماریهای چشم که به علت نامنظم بودن قرنیه بوجود می‌آید – گرو گذاشته شده.

عمودی:

۱– هفدهمین لحن از الحان باربدی – زن گندمگون **۲–** بعضی وقتها جارو به دمش می‌بندد – زن زیبارو – ملامت و سرزنش **۳–** فرشته – دریوزه – مهره‌ای در شطرنج – زمان مرگ **۴–** مادر باران – مزرعه کوچک – سرود – نوعی بستنی **۵–** بوی رطوبت – عار – ظرف رختشویی – نوعی توپ برای بازی – جوی خون **۶–** بچه چارپایان – عید باستانی – مدفن دانیال نبی(ع) **۷–** باذهاب آید – حشره‌ای خونخوار – میوه خوشمزه – قشنگ **۸–** میله‌ای که بطور افقی روی در یا چیزی نصب شده و روی آن نرمش و ورزش خاصی انجام می‌دهند – سود – قلعه و حصار **۹–** دریای تازی – آفت – رشته کوه اروپایی – جمع رأی – نت سوم **۱۰–** پول خرد آمریکایی – گرمی آتش – توقیف و حبس **۱۱–** باران یخی – آزرم – شب عرب – آشیانه حیوانات **۱۲–** بعضی‌ها در آستین می‌پرورانند – عامل جویدن – سحر و افسون **۱۳–** نوعی زغال سنگ – گهواره – اشاره به نزدیک – گاهی با قرار می‌آید – پایتخت فراری **۱۴–** هنوز روان نشده – اشتهار – سوره ۱۰۳ قرآن کریم – پرنده آش سردکن **۱۵–** رام – همراه اسطرلاب – از آحاد طول – بر هر درد بی‌درمان دوا است **۱۶–** خویشاوندان – دوستی – رود معروف هندی **۱۷–** به تنهایی – کنایه از بیکاری و ولگردی است.

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

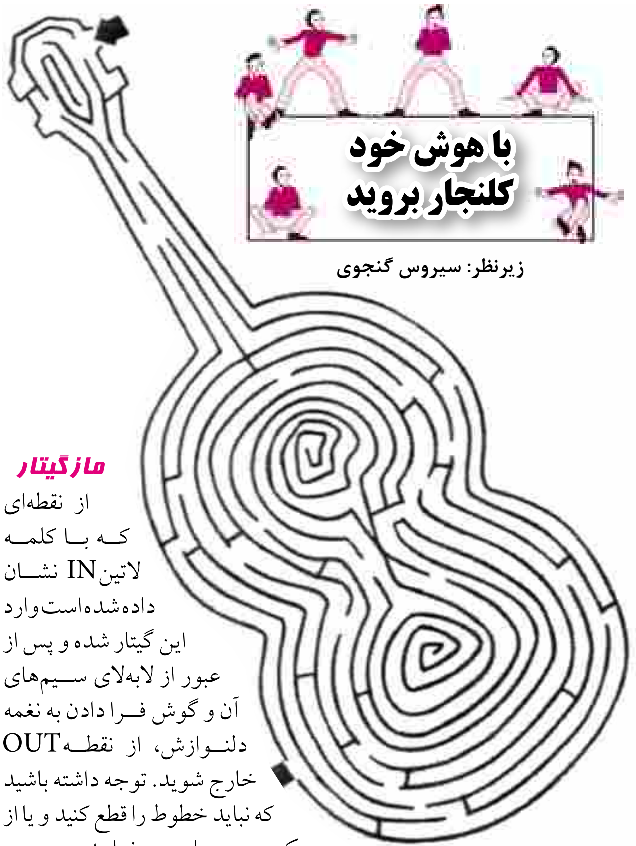

ماز گیتار

از نقطه‌ای که با کلمه لاتین IN نشان داده شده است وارد این گیتار شده و پس از عبور از لابه‌لای سیم‌های آن و گوش فرا دادن به نغمه دلنوازش، از نقطه OUT خارج شوید. توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر دوبار عبور نمایید.

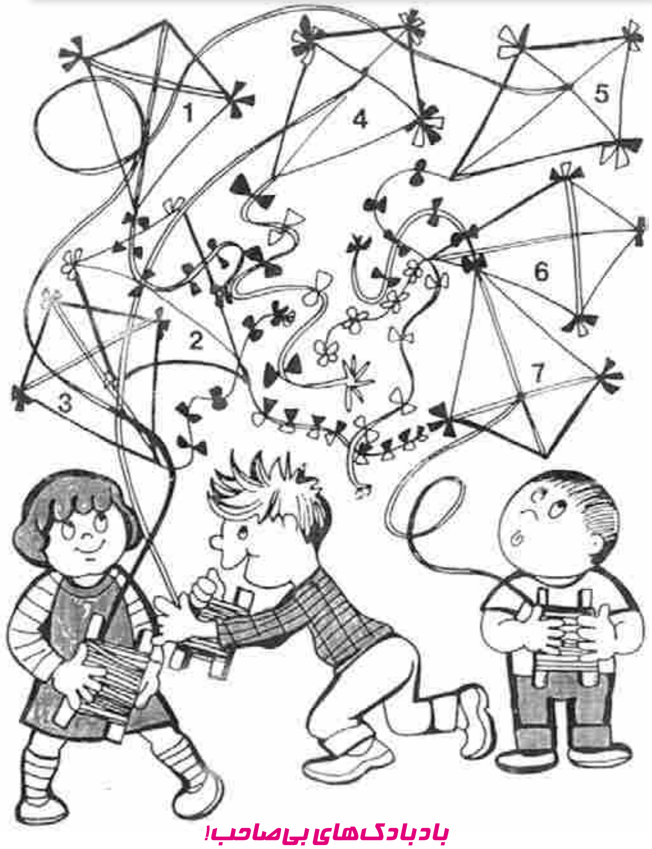

بادبادک‌های بی‌صاحب!

این سه نفر، هر کدام یک بادبادک هوا کرده است، اما ظاهراً ۷ تا بادبادک در آسمان به چشم می‌خورد. آیا می‌توانید بگویید کدام یک از این بادبادک‌ها متعلق به این بچه‌هاست و کدام‌ها بدون صاحب هستند؟

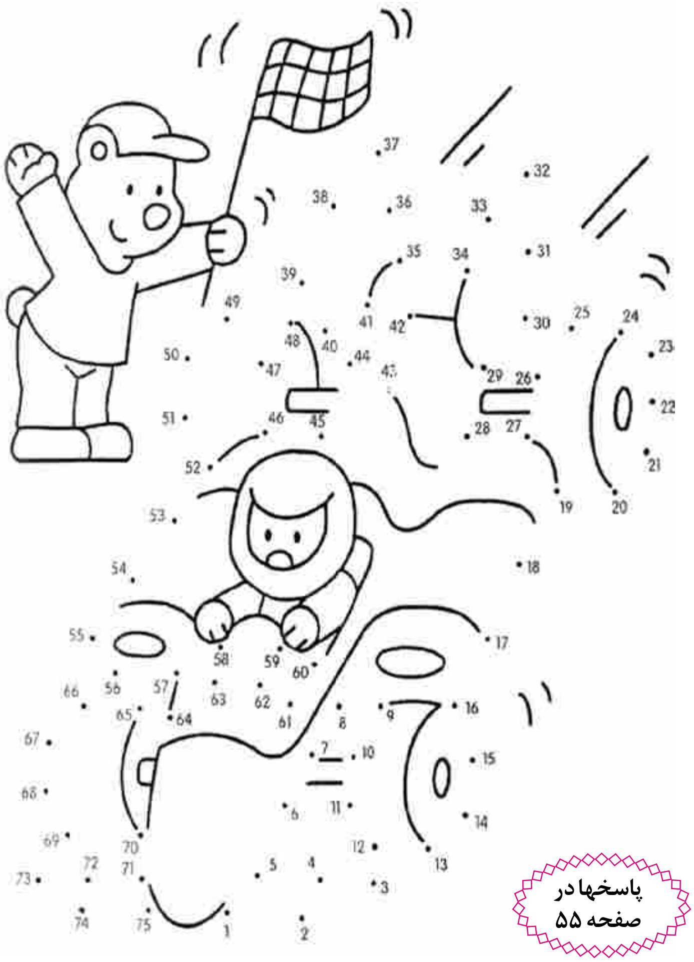

پاسخها در صفحه ۵۵

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری نهفته است و این آقاپسر به چه کاری مشغول است، شماره‌ها را از یک تا ۷۵ به یکدیگر وصل کنید.

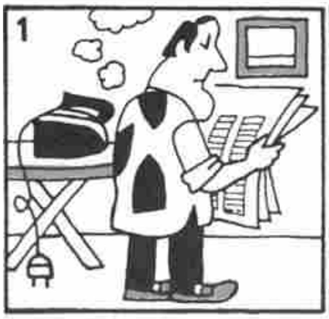

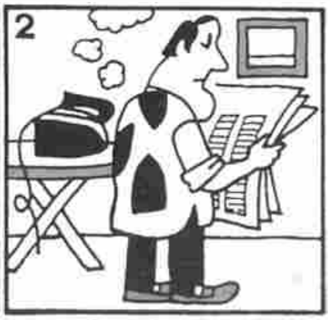

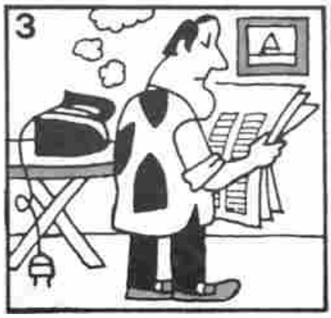

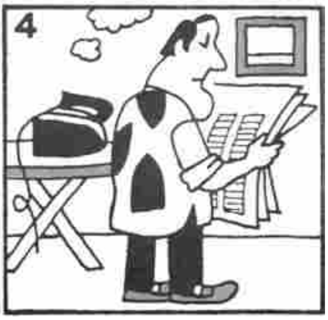

بیشترین و کمترین اختلاف!

یکی از این چهار تصویر، تصویر کامل است و سه تصویر دیگر، در مقایسه با آن دارای نواقصی هستند. با پیدا کردن این کمبودها آیا می‌توانید بگویید به ترتیب کدام یک از تصاویر، بیشترین و کمترین اختلاف را با تصویر اصلی دارد؟

فشار هر قدر سخت باشد نباید شخص را به گفتن و نوشتن خلاف حقیقت وادار سازد. ●ولتر

محمد صادقی، بازیگر سینما و تلویزیون:

نتیجه تکان دهنده بود

محمد صادقی متولد نهم خرداد ۱۳۳۸ تهران و بازیگری با دانش و هنرمندی تمام عیار است. هنوز هم بازیهای جذاب و به یاد ماندنی او در نقش مأمون در سریال ولایت عشق و ابراهیم(ع) در سریال و فیلمی به همین نام در ذهن‌ها باقی مانده است.

صادقی تحصیلاتش را در رشته علوم ارتباطات با تخصص سینما و تلویزیون و در مقطع دکترا در کشور آمریکا به پایان رسانده است.

به انگیزه بازی‌اش در مجموعه تلویزیونی «بی‌صدا فریاد کن» با او گفتگویی انجام داده‌ایم که حتم داریم با توانایی و خصوصیاتش بیشتر آشنا می‌شوید.

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

◇محمد صادقی چه‌طور انسانی است؟

◇◇انسانی بسیار ساده و در مواقعی بسیار پیچیده. او از کودکی عاشق تصویر و نقاشی و مجلات مصور و در نهایت فیلم و سینما بوده و برای رسیدن به علایق خود تحصیل در رشته سینما و تلویزیون و سپس بازیگری و کارگردانی را انتخاب کرده است. او در دوران نوجوانی به انگلستان و ایالات متحده می‌رود و پس از تحصیلات رسمی و پشت‌سر گذاردن مدارجی در رشته سینما و تلویزیون، موفق به تحصیل در چند مدرسه حرفه‌ای بازیگری و کارگردانی می‌شود و از اواخر سال ۷۰ به ایران باز می‌گردد و تا اواخر سال ۷۵ تمام وقت خود را به تدریس و برنامه‌ریزی آموزشی و پژوهشی و مدیریت در دانشکده‌های سینما و تئاتر اختصاص می‌دهد.

او ضمن فعالیت آموزشی محدود، به بازی در حدود سی فیلم و مجموعه هم پرداخته و می‌پردازد. او به مطالعه، ورزش، موسیقی و تماشای فیلم علاقه‌مند است. به ایران و ایرانی عشق می‌ورزد و همدلی و مساعدت با دیگر انسانها را در جای جای دنیا و در این قرن پرآشوب و دنیای مادی و وانفسا از مهمترین کارها به حساب می‌آورد.

◇اولین شناخت و دریافتی که از بازیگری داشتید چه بود و اصولاً چرا بازیگری را انتخاب کردید و حرفه بازیگری را چگونه می‌بینید؟

◇◇پاسخی که الان و در شرایط و موقعیت سنی فعلی دارم شاید با پاسخ در ده سال پیش تفاوت داشته باشد. درواقع معنای زندگی و مسیر متلاطم آن را می‌خواهم درک کنم. داشتن درکی عمیق از این مقوله نیاز به آزمودن آن از زوایای متفاوت دارد.

همان‌گونه که در زندگی‌ام علاقه‌مند به سفر و زندگی به نقاط مختلف دنیا بوده‌ام، داشتن مشاغل متفاوت و مختلف هم از دلمشغولی هایم محسوب می‌شده است. بازیگری این فرصت را فراهم می‌آورد که زندگی‌های مختلف را با مطالعه و تحقیق و تجربه بیازمایم و در واقع تجربه انسانهای دیگر در زندگی‌های دیگر را برایم مسیر می‌سازد. مثل این است که انسان متولد می‌شود، زندگی می‌کند و می‌میرد و باز زندگی دیگری را فراروی خود متجلی می‌بیند. سفر و آشنایی با دنیا و مردمان متفاوت هم از طریق نظاره کردن، همین فرصت را به شکلی متفاوت، اما مشابه در اختیارمان قرار می‌دهد، اما به‌طور یقین سی سال قبل این دیدگاه بسیار متفاوت‌تر بود. من هم همانند همه نوجوانان که بیشتر مفتون ظاهر و فیزیک بازیگران و سروصدای این حرفه می‌شوند، برداشت سطحی‌تری از حرفه بازیگری داشتم و بازیگرانی را هم به دلیل چهره و فیزیک و رفتار ظاهری‌شان می‌پسندیدم. امروز هم شما بازیگرانی را می‌بینید که جدای فیزیک جذاب، اصلاً به درد بازیگری نمی‌خورند و از قابلیت اجرای نقشهای عمیق و تأثیرگذار کاملاً عاجزند لیکن با همه این اوصاف در بین جوانان محبوبیت دارند. این امری طبیعی است و در ایران که کشوری جوان به معنای داشتن اکثریتی جوان است، رواج بیشتری دارد. بعدتر، وقتی که در ۱۸ـ۱۷ سالگی برای اولین بار جلوی دوربین رفتم، نتیجه تکان‌دهنده بود. من در پروژه نهایی دانشگاهی یکی از دوستانم که فیلمی کوتاه بود و با اقتباسی انگلیسی زبان از عروسک پشت پرده صادق هدایت ساخته می‌شد، در نقش جوانی روان پریش ظاهر شدم و هنگام نمایش فیلم در سینمای دانشگاه در تاریکی و از فرط خجالت و بازی بد، سالن را ترک کردم تا با کسی مواجه نشوم. کارم خیلی بد بود. در جلو دوربین تیک‌ها و حرکات اضافی و سردرگمی داشتم.

من برخلاف بیشتر بازیگران که می‌گویند، در دوران دبیرستان تئاتر کار می‌کرده‌اند، تا بعد از دیپلم اصلاً تجربه بازیگری نداشتم و در اولین تجربه به اهمیت و پیچیدگی این حرفه پی بردم و تصمیم گرفتم آن را خیلی جدی و اصولی فرابگیرم و امروز هم پس از گذشت این همه سال به تحصیل و تدریس و تجربه عملی و آشنایی کامل با سبک‌های بازیگری زنده دنیا، بیشتر خودم را یک مربی و تحلیل‌گر خوب می‌دانم تا یک بازیگر تمام‌عیار؛ چون جاده پیشرفت و رشد انتها ندارد. بازیگری به زوایای پنهان روح و روان انسان می‌پردازد و رفتار و انگیزه‌های او را در شرایط حاد مورد آزمون قرار می‌دهد و چون تعداد انسانها و شرایط زیستی آنها بی‌نهایت است، بازیگری و مطالعه و پرداخت شخصیت‌ها هیچ‌وقت تکراری و کهنه نمی‌شود. حتی شخصیت‌های واحد در نمایش‌های شاخص، بارها و بارها و هر بار با نگاهی نو و تعبیری متفاوت به روی صحنه می‌روند. مهمترین وجه تدریس بازیگری هم در این مسأله خلاصه می‌شود که مربی محدودیت‌ها و بضاعت‌های منحصربه‌فرد هر هنرجو را تشخیص دهد و در جهت حذف و یا تقویت آنها تلاش نماید و این مسأله همواره تازگی دارد و هیچ‌گاه کهنه و تکراری نمی‌شود.

◇زندگی در غرب و دیدگاههای غربی‌ها را با زندگی خودمان چگونه مقایسه می‌کنید؟

◇◇اصولاً مادیات و مادی گرایی محوری‌ترین مسأله زندگی اکثریت مردم در غرب است تا بدانجا که نوعی خلأ معنوی را به روشنی در آن جوامع می‌توان احساس کرد. این قضیه در آنجا برای شرقی‌ها آزاردهنده است و آنان را دچار نوعی به بن‌بست رسیدن معنوی می‌کند که اگر درصدد چاره‌جویی برنیایند می‌تواند منجر به افسردگی و انزوای روحی بشود.

◇ این چاره‌جویی که می‌گویید، چگونه است و اصولاً چگونه باید صورت پذیرد؟

◇◇منطقی‌ترین و بهترین چاره‌جویی بازگشت به جامعه‌ای است که به آن تعلق دارند. دیدن دیگر کشورها و مطالعه آنها ارزشمند است، اما بازگشت به ریشه‌های فرهنگی و قومی هر فرد هم اهمیت ویژه‌ای دارد. ما ایرانی‌ها آدمهایی عاطفی هستیم و وابستگی‌های خاص خودمان را با یکدیگر همواره حفظ می‌کنیم. در سال ۷۱، قبل از آن که شهرتی داشته باشم با اتومبیل مسافرت می‌کردم و در بیابان، موتور اتومبیلم خراب شد. دو خانم مسن ـ مادرم و عمه‌ام ـ هم همراهم بودند. یک راننده کامیون در آن هوای نامساعد توقف کرد و حدود دو ساعت با موتور ماشینم کلنجار رفت تا آن را راه انداخت و به‌رغم اصرار من حتی ریالی هم نگرفت. برای من که در آن زمان تازه از خارج آمده بودم، مشاهده این گونه ملاحظات و مقایسه آن با فرهنگ غرب بسیار جالب بود. این گونه اتفاقات در غرب نادر است و فردیت آدمها و فاصله و بی‌تفاوتی‌شان در قبال یکدیگر امری عادی به شمار می‌آید.

◇ورود شما به سینما با فیلم‌های اکشن بود. چه چیز باعث شد به عنوان یک بازیگر اکشن کار وارد این عرصه شوید؟

◇◇آن زمان بازی در فیلم‌های اکشن در انحصار دو بازیگر سرشناس بود که اتفاقاً خیلی هم خوب بازی می‌کردند، اما چند تن از سازندگان این نوع فیلم‌ها قصد داشتند، بازیگر جدیدی را معرفی کنند تا هم تنوع ایجاد شود و هم لابد این مسأله را از انحصار و محدودیت خارج کنند. از من هم تست گریم و تصویر گرفتند و قابلیت فیزیکی را سنجیدند تا به نتیجه رسیدند.

نگاهی به پرونده بازیگری محمد صادقی

آرام و دوست داشتنی

درست است که محمد صادقی با فیلم اکشن فرار مرگبار وارد عرصه بازیگری شد، اما چهره و بازی او در ایفای نقشی پیچیده در مجموعه تاریخی، مذهبی «ولایت‌عشق» و در ایفای نقش مأمون شناخته و معرفی شد.

ویژگی‌های چهره محمد صادقی و چهره آرام او در تضادی که با شخصیت مأمون وجود داشت، باعث شد، نقش به خوبی ارائه شود و در یاد بماند و این همان دوری از کلیشه‌ها و سطحی نگری به شخصیت‌های تاریخی بود که فخیم‌زاده در ارائه این کاراکتر به خوبی از عهده آن برآمد و سنگ محک خوبی برای توانایی‌های صادقی در عرصه بازیگری بود.

صادقی در ایفای نقش مأمون باراهنماییهای فخیم‌زاده و با توجه به خصوصیات چهره‌اش توانست اضطراب درونی و متلاطم بودن شخصیت مأمون را به درستی به تصویر بکشد.

او پس از بازی در این مجموعه با کارگردان کارکشته و کاربلد دیگری کار کرد. کمال تبریزی در دوران سرکشی ایفای نقش یک روانپزشک را به صادقی محول کرد که در زندگی خانوادگی‌اش دچار مشکلاتی بود. نقش هرچند پیچیده و اصلی نبود، اما برای صادقی تجربه در یک کار اجتماعی و کار با کارگردانی قدرتمند حائز اهمیت بود.

فخیم‌زاده وقتی از هنرنمایی او در ولایت‌عشق اظهار رضایت کرد، برای بازی در مجموعه‌ای پلیسی باز هم سراغ صادقی رفت. نقشی پرتحرک و جدا از نقشهایی که او تا به حال بازی کرده بود. صادقی در خواب و بیدار ایفاگر نقش یک پلیس بود. نقشی که در عین سادگی، به دلیل تحرک و قدرت فیزیکی از دو جنبه برخوردار بود. پلیسی در لباس مأمور قانون و همسر و پدری که باید در خدمت خانواده باشد و این برای صادقی امتیاز کمی نبود و مهمتر این که فخیم‌زاده از این همکاری کاملاً اظهار رضایت داشت.

او در فیلم وعده دیدار، شکل دیگری از بازیگری را تجربه کرد. او به دلیل تسلط برزبان انگلیسی و سالها زندگی در انگلیس، بازیگری و بازیگردانی این فیلم-مجموعه را که در انگلیس ساخته می‌شد، برعهده گرفت.

صادقی پس از سالها تدریس و بازی، در حال حاضر نقشهایش را بسیار آگاهانه انتخاب می‌کند و حضور او در نقشهای تاریخی و سخت برای کارگردانان جا افتاده و از همین‌روست که او تا به حال بیشتر در کارهای تاریخی، مذهبی حضور پیدا کرده است. از مجموعه روزهای به یاد ماندنی گرفته تا ابراهیم و مختارنامه. صد البته حضور در پروژه‌های بزرگ تاریخی می‌تواند تجربه‌ها و آزمونهای بزرگ و ارزشمندی باشد.

فیلم شناسی:

فرار مرگبار (۱۳۷۶)، زخمی (۱۳۷۸)، تو را دوست دارم (۱۳۸۰)، وعده دیدار (۱۳۸۳) و...

مجموعه‌های تلویزیونی:

بهشت گمشده، ولایت‌عشق، خواب‌وبیدار، روزهای به یاد ماندنی، دوران سرکشی، بی‌صدا فریادکن.

◇ ظاهراً شما از بازی در این گونه فیلمها پرهیز می‌کردید...

◇◇ راستش را بخواهید در آن مقطع نمی‌خواستم در این گونه کارها تثبیت شوم و دنبال نقشهای عمیق‌تری که زمینه بروز توانایی‌هایم را فراهم کند، بودم. به همین دلیل پس از بازی در تعدادی از این گونه کارها، از بازی در مقابل بازیگران تئاتری و صاحب‌نام در دیگر گونه‌ها استقبال کردم.

◇ پس چه شد دوباره به مجموعه‌های پرتحرک و اکشن چون «خواب و بیدار» و «بی‌صدا فریاد کن» بازگشتید؟

◇◇ من مخالف کارهای پرتحرک و ماجرایی نیستم، مشروط برآن که در کنار اکشن جای بازی هم داشته باشم.

◇ اگر بازیگر نبودید، در حال حاضر چه کاره بودید؟

◇◇ من در حال حاضر فقط بازیگر نیستم و از حرفه مهم آموزش هنوز فاصله نگرفته‌ام، ضمن آن که در زمینه ساخت و ساز هم دستی دارم.

◇ ساخت «بی‌صدا فریاد کن» چقدر طول کشید و شما چه مدت درگیر آن بودید؟

◇◇ فیلمبرداری در مجموع بیش از ده ماه به طول انجامید و من از شروع تا پایان در پروژه حضور داشتم.

◇ یک خاطره از پشت صحنه این مجموعه برایمان بگویید.

◇◇ یکی از شب‌هایی که تا صبح کار می‌کردیم قدم زنان به زیرزمین متروکه یک بیمارستان خیلی قدیمی که کشوهای فلزی نگهداری افراد متوفی در آن قرار داشت و قرار بود، بعدها در آن محل فیلمبرداری کنیم، وارد شدم و همین طور که دیالوگها را در تنهایی تمرین می‌کردم، در فضای نیمه تاریک و سکوت ساعات بعد از نیمه شب، یکی، دو کشو را بیرون کشیدم و با دو جسد کفن‌پیچ شده روبرو شدم. تصور کردم همه کشوها حامل جسد است و به خصوص چون دستگاه سردکننده‌ای در کار نبود، کلی جا خوردم و باعث تعجبم شد که چطور این جنازه‌ها را در این محل متروکه رها کرده‌اند و متصدی و مسوولی هم در کار نیست. خلاصه بعد از تعجب از این که آن مدت در آنجا تنها نبوده‌ام!! دریافتم که گروه صحنه این دو جسد ساختگی و عروسکی را کفن‌پیچ کرده و از مدتی قبل در آنجا قرار داده‌اند تا برای ضبط آماده باشند. در ادامه با ورود اعضای گروه و پخش شایعات دانسته و ندانسته توسط آنها، از جمله این که این جنازه‌ها از سالها پیش در این جا مانده و یا به گفته بعضی‌ها این اجساد مومیایی است و... و از آنجا که اکثر اعضای گروه نمی‌دانستند قضیه چیست، عکس‌العملهایشان جالب بود.

◇ مهمترین چیز در زندگی برای محمد صادقی چیست؟

◇◇ در جایی شنیدم صاحبدلی می‌گفت: سه چیز انسان را از حیوان متمایز می‌کند و به وی علو درجات می‌دهد. عالمی و عارفی، هنرمندی و خوب بودن، که خوب بودن افضل‌ترین این سه خصوصیت است، چرا که هرکس فرصت عالم بودن یا هنرمند بودن را نمی‌یابد، اما همه می‌توانند به سادگی راه خوبی و خوب زندگی کردن را اختیار کنند و صدالبته هنرمند و عالمی که خوب نباشد، فاقد ارزش است. امیدوارم محمد صادقی همواره از خوبان باشد. در جایی هم خواندم، لقمان حکیم اشارت داشت به این که، از بین هزاران نصیحت حکیمانه این چهار مسأله را در ذهن داشته باش. این که دو چیز را هیچ‌وقت فراموش نکن، خدا و مرگ را و دو چیز را همیشه فراموش کن، به کسی خوبی کردی و کسی که به تو بدی کرد و با رعایت این چهار اصل دنیا گلستان می‌شود. ■

در حال حاضر بازیگرانی در این عرصه حضور دارند که اگر چهره آنها را در نظر نگیریم، اصلاً به درد بازیگری نمی‌خورند و از اجرای نقشهای عمیق و تأثیرگذار عاجزند!

ترس از کارهای ناشایست، شجاعت است ●بن جانسون

نقطه، سر خط!...

Mina - Zarraby @ yahoo.com

مینا ضرابی

فضای سبز!

اگر کمی دقت کنید، متوجه می‌شوید در حال حاضر، مکانی که بیشترین طالب را برای انتخاب لوکیشن مجموعه‌های تلویزیونی دارد، فضای سبز خاصی است که نه‌تنها طراوت و شادابی را به مخاطبان منتقل نمی‌کند، بلکه به شدت افسردگی را به جسم و روح آنها تزریق می‌کند!

چون قطع به یقین، هر فضای سبزی نمی‌تواند نشاط‌آور باشد، چه اینکه این منظر اتاق عمل هم باشد! ما هیچ! خود شما اگر تمرکز بگیرید، متوجه خواهید شد که چه اندازه محیط بیمارستانها، از جمله اتاق مراقبت‌های ویژه -سی‌سی‌یو -آی‌سی‌یو -در سریال‌ها به نمایش درمی‌آید!

آخر چقدر تصادف و سکته و گریه و زاری؟! طوری شده که دیگر اغلب این قبیل مجموعه‌ها را از همان بیمارستان کلید می‌زنند! اگر این صحنه‌ها در گذشته، مولد هیجان بود، اما اکنون دیگر لوث شده است! گمان کنیم در واقعیت اگر شخصی، دور از جان سروکار یکی از نزدیکانش به این مکانها بیفتد، از فرط اینکه صحنه برایش تکراری شده، دور و اطراف بیمارش دنبال گروه فیلمسازی بگردد!!...

مقصد نامعلوم!

قضیه ساختمان تئاتر شهر، به کجا رسید؟!... این ساختمان که از معماری جالب توجهی هم برخوردار است، به واسطه توسعه حمل و نقل ریلی (مترو) آسیب جزیی دید که با تجمع و گله‌گزاری اهالی تئاتر و سینما، سبب شد مسوولان برای ممانعت از آسیب‌رسی جدی‌تر به این مرکز فرهنگی و تاریخی، قول‌هایی به جامعه تئاتری و فعالان این عرصه بدهند، مبنی بر اینکه عملیات گودبرداری و احداث ایستگاه مترو، بیش از این بدنه ساختمان تئاتر شهر را نیازارد! اگرچه هزار وعده -برخی - مسوولان یکی وفا نکند، ولی آنچه مهم می‌نماید اینست که اگر این تجمع و اعتراضات شکل علنی نمی‌گرفت، واقعاً هیچ یک از متولیان متوجه این ضرر و زیان فرهنگی نمی‌شدند؟... چرا هر فعل و رویکردی در کشور باید با پایمال شدن موجودیت یک چیز دیگر همراه باشد!

به گفته متصدیان امر، یکی از دلایل اصلی احداث ایستگاه مترو در این مکان، ایجاد یک ورودی جدید برای تالار شهر و تردد آسان‌تر به این مرکز هنری است!...

معمولاً مبدأ باید مقصدی در پیش رو داشته باشد، خب باید در آینده ساختمانی با نام تالار شهر روی زمین باقی بماند که مردم با مترو به آن برسند؟! کلنگ نزده دارد آوار می‌شود تا ساخته و پرداخته گردد، کار آن یکی هم ساخته می‌شود!

شرطی‌های تلویزیون!

قبل از این بدون شوک الکتریکی اعتراف کردیم که از بچگی پیله معقولات بودیم، هفته گذشته سالروز وفات یکی از ائمه بزرگوار بود. مقابل تلویزیون نشسته بودیم داشتیم دقایق مفیدی از عمر را می‌گذراندیم (کتاب می‌خواندیم)! در همان لحظات برنامه کودک و نوجوان شروع شد، در نیمه راه مطالعه فکر کردیم برنامه‌سازی حساب شده برای ایام مناسبتی، اگرچه دشوار است، ولی می‌تواند برای بچه‌هایی که در این زمان مخاطب تلویزیون هستند، مفید و سازنده باشد! در همین افکار بودیم که... مامور حاکم بزرگ با آن نشان مخصوص، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد!! البته تازگی نداشت، چون قبل‌تر هم این سوال برایمان پیش آمده بود که چرا روزهای وفات و عزاداری معمولاً کارتن - میتی کمان - پای ثابت برنامه کودک است؟!... ولی به نتیجه‌ای که قانع کننده باشد نرسیدیم! شاید به خاطر طرح موضوع - حق‌الناس - در این کارتن باشد، ولی در کل ساختاری نامشخص دارد! یاد آن سالهایی افتادیم که مجموعه‌های هندی، خوراک روزهای ماه رمضان بود، که البته عاقبت هم علت آن را درنیافتیم! شاید هم علت این باشد که بعضی مقوله‌ها برای تلویزیون در یک زمان خاص، شرطی شده است!

سینما، پر!

نوشتیم کتاب می‌خواندیم، یاد یک مبحثی در آن افتادیم که خود، یادداشتی را می‌طلبد، مطلبی بود بدین مضمون، آمریکا از خودش پیشینه تاریخی و سنت و فرهنگی که برای ساخت آثار سینمایی‌اش به آن استناد کند، ندارد! و فیلمسازی در این سرزمین براساس واقعیات زمانی است که در آن زندگی می‌کنند. یعنی تصویر واقعیت و واقعیت تصویر با یکدیگر تفاوتی ندارد! منتهی ساخته‌های سینمایی در این کشور، عمدتاً به کمک فناوری، تکنیک و مهارت و کاردانی و تفکری که کارگردانان به آن متوسل می‌شوند مخاطبان را در سراسر دنیا مجذوب و مسحور می‌کند.

بعد یاد سینمای خودمان افتادیم که با این حجم وسیع از نهادهای فرهنگی و رویدادهای ادبی و تاریخی، همچنین تجربه‌های مهیج ملی! سینما را طوری تربیت کرده‌ایم که در برخی موارد، اگر چهار جفت زوج بازیگر مارک‌دار را از آن بگیرند، کلاغ هم نمی‌توانند پر دهند! آنقدر بر اسم و شهرت‌گرایی کاذب پایبند است که اغلب کارگردانان به میلِ خود دو مهره را جفت کرده‌اند و در صفحه سناریو گاهاً آنها را جابه‌جا می‌کنند!

برخی هم دیگر زورشان می‌آید برای بازیگران نام هنری انتخاب کنند، با همان ثبت سجلی مورد خطاب قرار می‌گیرند، شاید این هم یک مدل از تصویر واقعیت است؟!

کشور جشنواره‌ها!

برخی از ممالک در دنیا به القابی معروف و مشهورند! مثلاً کشور هفتاد و دو ملت، آفتاب تابان، بام دنیا و... کشور ما اگرچه چهار فصل است، ولی یک نشان دیگر هم دارد، آنهم هزار جشنواره است.

زمانی آنقدر برگزاری جشنواره در کشورمان معدود و اندک بود که جشنواره فیلم فجر مثل یک رویداد عظیم فرهنگی بر قله هنر می‌درخشید! لیکن در حال حاضر سرتاسر سال آنقدر جشنواره‌های مختلف که در برخی موارد اسامی آنها غریب می‌زند! برگزار می‌شود که شنونده از شنیدن واژه جشنواره دچار دلزدگی می‌شود و برای خیلی‌ها دیگر هیجانی را به دنبال ندارد!

صدالبته این صعود کمیت، تحول مثبت و خوبی را در بطن خود دارد، با این شرط که نهایت خلاصه نشود به اهدای جوایز به چند تن از برگزیدگان و آن طرف قضیه، معضلات و نقایص محصولات هنری همچنان برجای خود ماندگار شوند! و گاه افزایش یابند...

یکی از مهمترین و سمبلیک‌ترین جشنواره‌ها در کشور ما، جشنواره فیلم فجر است!

هر سال هم با اما و اگرهای فراوان طی می‌شود و هر سال هم آرزو می‌شود که سال بعد کاستی‌ها برطرف شود، ولی این سریال به پایان‌بندی نمی‌رسد!

تا امسال چه شود و چگونه بگذرد، امید آنکه با عدم هماهنگی و همیاری، مواجه نشود!

تسلسل!!

ایمیلی دریافت کرده‌ایم از یک خواننده فهیم مجله به نام - م. سالاری - بدین مضمون:

> ...شما متوجه هستید با آقای «رفیع» یک هفته درمیان به نوبت، یانگوم را سوژه یادداشت‌هایتان قرار داده‌اید و... در انتها نیز جهت دلداری نوشته‌اند، چرا کم می‌نویسید؟!

ما در همین لحظه، از این کشف قابل تامل! دوستمان تقدیر می‌کنیم، بعد هم عرض نماییم، به قول شاعر «دور چون با عاشقانه افتد تسلسلٍ بایدش»! دوم آنکه، این قضیه اگر محرز هم باشد، کاملاً اتفاقی است و مصوبه‌ای برای آن تصویب نشده، ضمن اینکه راقم این سطور، حکم شاگردی را در محضر جناب رفیع دارد، ولی جهت اطلاع عرض می‌کنیم به ایشان که، ما در یادداشت گذشته حسن ختام را راجع به متعلقین کشور کره نوشتیم! اگر تصمیمی دارند اتخاذ فرمایند... خشنود شدید؟!

■

در حاشیه جشنواره موسیقی فجر

پریسا شادانلو

- ✓ در جشنواره امسال، ۴۲ گروه از تهران و شهرستانها در بخش‌های موسیقی سنتی - تلفیقی، کلاسیک و پاپ به رقابت با یکدیکر پرداختند.
- ✓ در این جشنواره گروههایی هم از کشورهای فرانسه، هند، ترکیه، هلند، آذربایجان، آلبانی و اتریش به ایران آمده بودند.
- ✓ بانوان هنرمند در نخستین نوبت از اجراهای تالار وحدت و در بخش ویژه زنان ۱۰ اجرا خواهند داشت.
- ✓ از مشهورترین هنرمندانی که در جشنواره امسال آثار خود را ارائه دادند به آهنگسازانی مانند فرهاد فخرالدینی، هوشنگ کامکار، محمد جلیل

کی مشغوله چه کاریه؟

توفان ملک سلیمان را به هم ریخت

شهریار بحرانی همچنان مشغول ساخت جدیدترین فیلم خود با عنوان «ملک سلیمان» است.

این فیلم در منطقه «تالش» جلوی دوربین رفته و در طول چند هفته پیش، توفان دو بار دکورهای این فیلم را ویران کرد.

ملک سلیمان به زندگی حضرت سلیمان(ع) می‌پردازد و امین زندگانی نقش حضرت سلیمان را برعهده دارد.

مجید شتی فیلمساز برگزیده کوثر

مجید شتی همکار نویسنده‌مان که چند سالی است به دلیل حضور در عرصه حرفه‌ای سینما و تلویزیون و کار تدوین، کمتر مجال نوشتن و همکاری با ما را پیدا می‌کند، در سومین جشنواره فیلم کوثر و در بخش فیلم‌های ۱۳۵ ثانیه‌ای توانست برای ساخت فیلم «شطرنج‌بازان» جایزه و تندیس جشنواره را از آن خود کند.

فیلم شطرنج‌بازان به دلیل ایجاز و پرداخت درست و همچنین ساختار حرفه‌ای مورد توجه اکثر تماشاگران قرار گرفت.

جشنواره جم برگزار می‌شود

نخستین جشنواره سراسری فیلم جوانه‌های مقاومت (جم) اول تا سوم خرداد ماه ۸۷ برگزار می‌شود.

این جشنواره را انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس با رویکرد ایجاد فضایی مناسب برای شکوفایی و رشد استعدادهای نوین در عرصه فیلمسازی و استفاده از ظرفیت‌های بیانی فوق‌العاده فیلم کوتاه برگزار می‌نماید.

جشنواره جم شامل بخشهای فیلم، طرح و فیلمنامه، مسابقه فیلم‌های ۳۱۳ ثانیه‌ای است که بخش فیلم آن دربرگیرنده فیلم‌های کوتاه، داستانی، مستند، پویانمایی، نماهنگ و فتورمان است.

فیلمسازان و هنرمندانی که تمایل حضور در جشنواره را دارند باید آثار خود با موضوع مقاومت و پایداری را تا ۲۰ اسفند ماه به دبیرخانه جشنواره ارسال نمایند.

همنوازی توحیدی با گروه موسیقی ترکیه

به دنبال برگزاری "کنسرت های مختلف موسیقی در ترکیه و به مناسبت "بزرگداشت سال مولانا گروه دف نوازان ـارفع کرمانی با همراهی عماد توحیدی خالق آلبوم قلندروار به سبب اجرای برنامه های موفق در شهرهای قونیه و استانبول "مورد توجه و استقبال مسئولان و مقامات دولتی "این کشور قرار گرفتند...از ویژگیهای این برنامه می توان به همنوازی عماد توحیدی با گروه موسیقی (هواسی) ترکیه اشاره نمود "که به عنوان اجرای ممتاز فستیوال موسیقی (مولانا) مورد تقدیر شخصیت های دولتی و هنری قرار گرفت!از دیگر فعالیت های موسیقایی عماد توحیدی در ماه های اخیر "باید به کنسرت آموزشی –پژوهشی بررسی شخصیتی ریتم در موسیقی –ایران و تاجیکستان –واقع در کاخ باربد "شهر دوشنبه نیز اشاره نمود!

تلخون قصه سه جوان

تله‌فیلم «تلخون» به کارگردانی علیرضا امینی مراحل پایانی تدوین را پشت سر می گذارد.

تلخون قصه سه جوان است که یکی از آنها بر اثر ماجرایی می‌میرد و جنازه او برای دو دوستش دردسرساز می‌شود.

گلچهره سجادیه، نیما رئیسی، عبدالرضا اکبری، روشنک عجمیان، حمید میهن‌دوست و... بازیگران این فیلم هستند.

تلخون را حسین مرتضایی نوشته و مجید مولایی تهیه آن را برای شبکه سوم به عهده داشته است.

عندلیبی، علیرضا مشایخی، خشایار اعتمادی و... می‌توان اشاره کرد.

- ✓ برگزیدگان جشنواره برای اجرای کنسرت‌های سال آینده‌و انتشار آلبومهای خود، مورد حمایت دفتر موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قرار می گیرند.
- ✓ گروههای مختلفی از شهرهای شیراز، خرم‌آباد، همدان، تبریز، تربت جام، اصفهان، ماهشهر، قزوین، سنندج، کرمانشاه، مشهد، اراک و ایلام به ارائه آثار خود پرداختند.
- ✓ یکی از ویژگی‌های این دوره از جشنواره پراکندگی جغرافیایی سالن‌ها بود. امسال هشت تالار (وحدت، رودکی، اریکه ایرانیان، سینما تراس دهکده، تالار بزرگ وزارت کشور و فرهنگسراهای نیاوران، هنر و بهمن) برنامه‌های جشنواره را پوشش دادند.

هنرمندان از حضور زن در سینمای ایران می‌گویند

○پوران درخشنده (فیلمساز)

از زن استفاده ابزاری می‌شود

بخشی در سینمای ایران وجود دارد که دقیقاً از زن استفاده ابزاری می کند و اخیراً این مساله بسیار رواج پیدا کرده و من به شدت با این قضیه مخالفم. ما بازیگران زنی را می‌بینیم که با انواع و اقسام مدل لباس و روسری‌ها با رنگ و لعاب‌های مختلف و آرایش های غلیظ در فیلم‌ها حضور دارند. عکس های مختلف این بازیگران بر سر در سینماها به چشم می خورد و جالب است که این فیلم‌ها خیلی راحت پروانه نمایش می گیرند، ولی در جای دیگر بدون هیچ دلیلی از یک پلان ایراد می گیرند.

○رخشان بنی‌اعتماد (فیلمساز)

آرایش‌های بی‌ربط و غلیظ

در سینمای ایران به جای نشان دادن واقعیت‌های اجتماعی، راه را بر ماهی گیران حرفه‌ای آبهای گل‌آلود باز گذاشته‌اند و نگرانی ما بابت انبوه فیلم‌هایی است که از عشق‌های بی‌مایه و نازل حرف می‌زنند. یکی از موارد اصلی خودکشی چند دختر در یکی از استانها این بود که به دلیل دیدن فضاها، زندگی‌ها و نشانه‌هایی که از وضعیت دختران تهرانی از تلویزیون می‌بینند، دچار افسردگی می‌شوند و به آن کار دست می‌زنند. در سینمای ایران از بیرون بودن یک تار موی زن بحث می کنیم، اما هیچگاه به این مساله نپرداخته‌ایم که آرایش بی‌ربط و غلیظ کاراکترهای زن چقدر تاثیر منفی بر جامعه می گذارد. این نتیجه سیاستگذاری فرهنگی بدون در نظر گرفتن شرایط جامعه است.

○رویا تیموریان (بازیگر)

مدیران باید تاوان بدهند

یک چیز را فراموش نکنیم. در طول تمام سالهای گذشته ما پیشگیری نکردیم، حالا آمده‌ایم درمانش کنیم! معلوم است تاوانش سنگین است. مدیران باید تاوان بدهند، اما رنجش را در حال حاضر سینماگران می‌برند. اقتصاد سینما را راه‌اندازی کنید، چرا باید از متن‌ها و اندیشه‌های نابی که در ارتباط با زنان است حمایت نشود؟ اما در مقابل متاسفانه از تمام فیلم‌هایی که از زن در آنها استفاده سطحی و جلوه‌گرانه شده، به نوعی حمایت شده و تهیه‌کننده تا دلت بخواهد برای ساخت این قبیل فیلم‌ها وجود دارد، چرا؟ چرا کاری نمی کنیم تا زنان جامعه از حجاب درونی به حجاب بیرونی برسند؟ ما کجا اشتباه کرده‌ایم؟

آموزش زبان در مدارس نباید اجباری باشد

زبان انگلیسی باید از لیست دروس آموزش مدارس حذف شود.

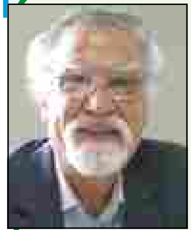

این مطلب را دکتر هرمز انصاری بنیانگذار موسسه زبان سیمین در همایش دانشگاه تهران و موسسه زبان سیمین عنوان کرد و افزود: بزرگترین کمکی که وزارت آموزش و پرورش برای اجرایی شدن این طرح می تواند انجام دهد این است که به ایجاد فضایی مناسب برای آموزش زبان توسط موسسه‌های غیردولتی کمک کند و در این میان آموزش زبان انگلیسی را از لیست دروس آموزشی حذف و یا آن را به صورت داوطلبی به دانش‌آموزان ارائه دهد و اگر قصد اجباری کردن آن را داشت این مسوولیت را به سازمانهای مردمی بسپارد تا در این مقوله تحولی بزرگ ایجاد شود.

دکتر انصاری اضافه کرد: البته در این میان همکاری مستمر نمایندگان منتخب آموزشگاههای آزاد و نمایندگان آموزش و پرورش بسیار ضروری است.

در پایان این مراسم که آسیم انصاری مدیریت موسسه زبان سیمین و آنسه انصاری، مدیر آموزش استادان موسسه نیز حضور داشتند، به سوال‌های حاضران و دانشجویان شرکت کننده در همایش پیرامون ابعاد مختلف این طرح پاسخ جامعی ارائه شد.

> اگر هنرمندان برای یافتن قوانین جدید هنری کوشش نکنند، به دست خود هنر را کشته‌اند
>
> ●ریشارد واگنر

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

سلام دوست بیچاره من!

میلیاردر معروف «استانلی تاورز» دو روز بعد از بازگشت از سفر یک تکه پانزده سانتی متری از نمد میز بیلیارد تازه‌اش را چاک داده بود و تا موقعی که این قسمت تعمیر نشده بود، نمی توانست آرام بگیرد. اتاق بیلیارد آخرین قسمت الحاقی بود که او به ساختمان چندین طبقه‌اش افزوده بود و این مایه وجد و نشاط وی بود. او در دانشکده استاد بیلیارد بود اما فقدان تمرین و تن پروری بیش از اندازه بازی او را ضایع کرده بود. استانلی آنروز شنبه عصر سخت سر گرم بازی بیلیارد بود که «سلتا» با حجب و ترس قدم به اتاق گذاشت و چیزی در گوش او زمزمه کرد. استانلی به دخترک خدمتکار چشم غره رفت و به او فهماند که این مساله به همسرش ارتباط دارد، اما خانم «تاورز» برای خرید به شهر رفته بود و در آنجا سگدو می زد و حالا که او نبود اداره همه امور خانه و حل و فصل مسائل به عهده استانلی بود.

استانلی گفت:

– خوب، موضوع چیه؟

– آقا یک مرد دم در خانه ایستاده است. او کار می خواهد. کارهای مشکل را بلد است انجام بدهد! برای خرحمالی خوب است.

– بهش بگو گورش را گم کند. این گداهای خانه به دوش را توی خانه راه می دهی، آنوقت آنها تو را نشان می کنند. البته اگر اتفاق دیگری نیفتد.

– او محجوب و سربراه به نظر می رسد و من داشتم فکر می کردم چوبهایی را که شما می خواستید بشکنید، او بشکند.

استانلی پایش به میز گیر کرد و چند تا ناسزا از دهانش خارج شد و خرخر کنان گفت:

– خیلی خوب، ببرش توی انبار! کارش را برایش توضیح بده. بهش بگو غذا و سه دلار مزد به او می دهم.

– چشم آقا.

استانلی وقتی دید خدمتکار بازیش را قطع کرد از بازی منصرف شد و چوب بیلیارد را سر جایش گذاشت و چراغ آویزان را خاموش کرد. آنگاه به اتاق نشیمن قدم گذاشت، یک نسخه از هفته‌نامه اقتصادی را برداشت و در جستجوی مطالب مربوط به رشته کار خودش برآمد. چیزی نظرش را جلب نکرد. به ساعتش نگاه کرد. نیم ساعت دیگر به وقت سیگارش مانده بود. پیچ تلویزیون را روی دورترین ایستگاه‌ها برد و بیست دقیقه، فیلمهای قدیمی و آگهی های تجارتی را تماشا کرد. آنگاه احساس گرسنگی کرد و به آشپزخانه رفت.

گدای خانه بدوش پشت میز آشپزخانه نشسته بود و سرش را توی بشقاب فرو برده بود. استانلی در بین کارها او را فراموش کرده بود. در آستانه در آشپزخانه ایستاد و با کنجکاوی ملاطفت‌آمیزی به او نگاه کرد. او یک کت روغنی شده نظامی به تن داشت. برای لحظه‌ای از حضور استانلی آگاه شد، اما بالاخره سر را بالا کرد و نگاهها برخورد کردند.

استانلی گفت:

– راحت باش، راحت باش.

گدا با بیگناهی به استانلی خیره شد و یک دستمال سفره به گونه نتراشیده‌اش مالید و کوشش کرد که دیگر مثل ندیده‌ها غذا نخورد. او همسن استانلی اما لاغر و کشیده بود. استانلی به اتاق بازگشت. وقت سیگار برگ بود و یک سیگار از جیب‌اش درآورد، لفاف آنرا پاره کرد و آتش زد و به آشپزخانه برگشت.

استانلی گفت:

– بگو ببینم من تو را دور و بر شهر ندیده‌ام؟

گدا زمزمه کرد:

– نه من گدای عبوری هستم!

– عجیب است. قسم می خورم که...

گدا قاشق به دست سر برداشت و دوباره نگاهها تلاقی کردند و ناگهان برق شناسایی در چشمان استانلی درخشید و فریاد زد:

– «دیو سامز» دیو! دیو! سلام دوست بیچاره من!

قاشق در هوا یخ زد. صورت گدا آشفت و شگفت‌زده و منقلب گشت. گویی سیلی دردناکی خورده بود.

گدای خانه به دوش دستپاچه پرسید:

– از کجا می دانستید؟ اسم مرا از کجا...؟

– دیو به خاطر خدا... مرا نمی شناسی؟ من استانلی تاورز هستم.

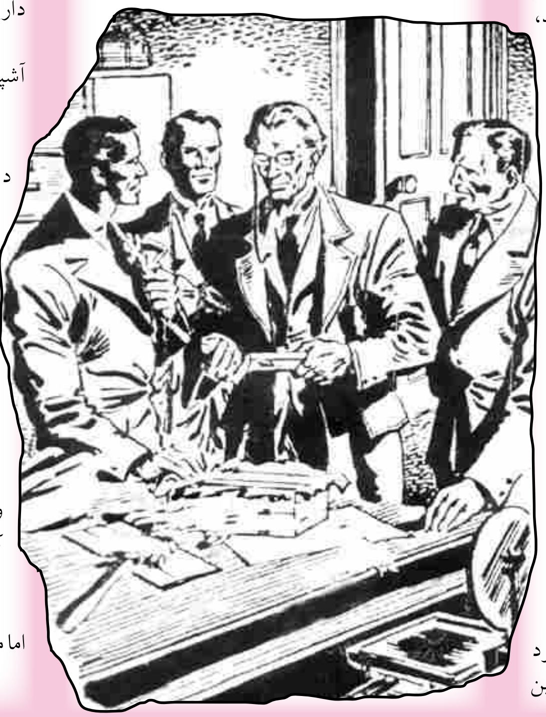

– تاورز؟

– واشنگتن، کلاس شماره ۳۹، یادت نمی آید؟

– تاورز؟ ها! یادم آمد!

استانلی خنده‌ای کرد و برای کنترل عضلات چهره‌اش با دست چانه را محکم مالید:

– دیو! ملاقات با تو جالب است، آن هم در این وضع که داری! نمی خواهم احساسات تو را مجروح کنم!

– غصه این چیزها را نخورید، من می روم. هیزمها شکسته است. برای غذا متشکرم.

– دیو صبر کن حرف بزنیم.

– حرفی نداریم.

– دیو چه اتفاقی برای تو افتاد؟ تو در مدرسه از همه بالاتر بودی، تو را به عنوان موفق‌ترین مرد احتمالی روزگار انتخاب کرده بودند.

– به یادم نیاورید!

– ناراحت نشو. به خاطر کنجکاوی سرزنشم نکن!

– نمی کنم. اما داستانهای غمناک دوست دارید؟ اما شما کارهای مهمتری دارید!

– نه مایلم گوش کنم. سیگار و قهوه؟

– البته.

دیو گدای خانه به دوش قهوه را یکجا سر کشید. سیگار را آتش زد، مثل لردها پک زد.

– نمی دانم چه بر سرم آمد. اینهم حقیقت خدا بود. بعد از فراغت از تحصیل یک سمت دیپلماتیک بدست آوردم. کارمند عالیرتبه بودم. واشنگتن روی من حساب می کرد. اما عده‌ای برای من زدند.

دیو استهزاء کنان افزود:

– من هم علاقه‌ام را از دست دادم. با یکی از دوستان پدرم یک نمایندگی خرید و فروش باز کردم. با دخترش ازدواج کردم. اما با او نساختم و مجبور شدم شش سال نفقه او را بدهم. او آنقدر خون مرا مکید که دیگر رگهایم خشک شد و بعد از این ماجرا توی مشروبات الکلی افتادم و ... خود شما از حال و وضع فعلی‌ام هم اطلاع دارید! همین!

دیو سیگار برگ را گاز زد. خاکسترش را توی آشپزخانه ریخت.

استانلی سخت نفس می کشید:

– نمی توانم باور کنم. تو گل سرسبد اجتماع بودی. دیو سابقه مرا در مدرسه به خاطر داری؟

من یک کلمه هم نمی خواندم، در دانشکده همه‌اش بیلیارد بازی می کردم. حالا هم اتاق بیلیارد دارم.

– شما موفق شدید.

– بله کار حسابی‌اش را من کردم. آن مغازه کوچک اوراقچی فروشی پدرم یادت هست؟ همه دست می انداختند، من همان مغازه را گرفتم.

پک محکمی به سیگار زد و افزود:

– مغازه را بزرگش کردم. دستگاههای بسته‌بندی وارد کردم. دیگران می سازند ما بسته‌بندی می کنیم. کار عالی است دیو، مافوق عالی است!

تبریک می گویم استانلی.

– دیو تو غریبه نیستی. من بارم را بسته‌ام. آسان نبود اما من سوپرمیلیاردر شدم!

– کاشکی سر موفقیت شما را می دانستم! من از

هــر طرف می‌رفتم مالیات جلویم را می‌گرفت. بدبختم کرد.

– ها! نکته همین جاســت! در این مورد من شاهکار می‌کنم. این درس را بیاموز دیو! حقه‌ای که من به دولت می‌زنم این اســت که نصف معاملات را در دفاتر روزانه خــود منعکس نمی‌کنم! برای مشــتریان خــودم هم ده درصــد تخفیف می‌دهــم و از این جهت هم طبق قانون از تســهیلات مالیاتی برخوردار می‌شــوم. توی مدرسه ایــن چیزها را به‌آدم یــاد نمی‌دهند. فرق من و تو همین است!

استانلی دستها را به هم کوفت و افزود:

– کاشکی زنم را هم می‌دیدی. تو به تأتر نمی‌روی، زن من ستاره «برادوی» است.

دیو سامز برخاست:

– من مرخص می‌شوم.

– صبر کن دیو! اینجوری نرو!

استانلی دست در جیب شلوار کرد، اول یک چک و بعد دو چک درآورد، بیست دلار بود.

– دیو این را بگیر، قرض نیست، هدیه است.

دخترک گفت سه دلار!

– حرفش را نزن.

دیو ســامز تردید کرد. بالاخره گرفت و توی جیبش گذاشــت، حرف دیگری نزد و خداحافظی کرد و رفت. سیگار برگ در دست استانلی می‌لرزید.

وقتی «ریدر» زنش از خرید بازگشــت، شــوهرش را دیــد کــه دارد کتاب‌های کهنه دوره دانشــکده را به هم می‌ریزد.

– چه شده استانلی؟ فیلت یاد هندوستان کرده؟

استانلی خنده‌زنان گفت:

– عکس دیو ســامز را ببین، موفق‌ترین مرد احتمالی روزگار!

– خوب منظور؟

– او گدای خانه بدوشی شده است!

استانلی سپس شرح واقعه را برای زنش گفت.

***

شش ماه از ملاقات دیو سامز و استانلی تاورز گذشت. روز ششــم نوامبر او احضاریه‌ای دریافت داشــت، طبق مفاد این احضاریه او باید برای پاســخ دادن به ســوالاتی چنــد درباره تقلبی که در تأدیــه مالیات بر درآمد کرده است به ادارات وزارت خزانه‌داری رجوع کند.

در ایــن موقــع بود که او فهمید ســازمانهای دولتی آمریــکا به حقه‌هــای او پی برده‌اند. یک هفته بعد هیأت داوران دادگاه بــزرگ فــدرال نیویورک او را به پای میز محاکمه کشید. اسناد خدشه‌ناپذیری از مشتریان او که با وی نقد معامله می‌کردند، بدست آورده بودند.

اســتانلی وقتی پشــت میز محاکمه نشسته بود، مرد موقــر بلندبالایــی قدم بــه دادگاه گذاشــت و در کنار دادستان نشســت. این مرد موهایش را به خوبی آراسته بود و لباس خوش دوختی به تن داشت.

استانلی از وکیل خود پرسید:

– این آقا کی باشند؟

خیلی بد است که شما او را نمی‌شناسید. آقای تاورز او موفق‌ترین نماینده وزارت خزانه داری است، اسمش «دیو سامز» است!

■

تنبلی چشم چیست؟

اگــر در یک جمله خلاصه کنیم تنبلی چشــم، نوعی نابینایی در یک یا دو چشم، بدون علائم ظاهری است.

نابینایی را اکثر مردم به اشــتباه فقط در نبود چشــم و یا سفید بودن ظاهر آن و یا بودن ضایعه شدید در ظاهر چشم می‌دانند، درحالی که هر چشمی که قادر به انتقال تصویر واضح و دید مفید، حتی توســط ابزار کمکی مانند عینک و لنز و دارو و یا جراحی نباشــد، نابینا محســوب می‌شود که در تنبلی چشــم، نســبت به کمبود ایجاد دید، نابینایی نســبی و یا شدید اســت، آنهم بدون کوچکترین تغییر در ظاهر چشمها.

اصولا سلولهای بینایی در سنین کودکی با دریافت نور و تصویر تکامل پیدا می کنند و هرگونه مانع در رســیدن تصویر واضح بر روی مرکز بینایی در پرده شــبکیه چشم، مانند عیب انکسار (اصطلاحاً ضعیفی چشم) باعث عدم رشــد کامل سلولهای بینایی شــده و منجر به تنبلی چشم می‌گردد که تا آخر عمر قابل بازگشت نیست.

یک مســاله خیلی خیلی مهم این است که تنبلی چشم را در ســالهای اولیه زندگی یعنی طفولیت می‌توان کشف کــرد، ولــی متاســفانه فقط بیــن ۴ تا ۶ ســال قابل درمان است.

بــا توجــه به نکات فوق به نظر می‌آید که مســوولیت والدین در مورد وضعیت چشــم اطفال در سنین یاد شده، بسیار سنگین است، زیرا اکثر کودکان قادر به بیان تاری یا ضعف دید نیستند. لذا کسانی که فکر می‌کنند تنبلی چشم مختص بچه همسایه است و یا از عینکی شدن کودک خود وحشت دارند، قدری به عواقب و آینده چشم کودک خود بیندیشــند و از معاینه چشم آنان به بهانه ظاهر سالم چشم غافل نشوند که در سالهای بعد هیچ (توجه کنید "هیچ") راه درمان و اصلاح بینایی نخواهید داشت.

با تنبلی چشم چه باید کرد؟

به خاطر داشته باشیم که عیب انکسار البته (نه در همه مــوارد) در درجه اول قــرار دارد. در اکثر موارد اختلاف نمره در دو چشم و بعد تنبلی چشم در اثر تار دیدن چشم، یعنی تنبلی چشم از عوارض ثانوی نرسیدن نور و تصویر واضح روی ســلولهای بینایی پرده شبکیه است. (در اینجا مــا فقــط در مورد تاری دید در اثر عیب انکســار صحبت می‌کنیم و به کدورتهای سطح قرنیه و یا کدورتهای داخل چشــم در اثــر بیماریها و یا مــادرزادی کاری نداریم) که در ســنین ۳ تا ۶ سالگی از اهمیت حیاتی برخوردار است، پس اگر در ۴ سالگی هم استفاده از عینک را شروع کنیم و دائم و صحیح اســتفاده نماییم تا ۹۰ درصد اثری از تنبلی چشم باقی نخواهد ماند. اما هرچه دیرتر مثلا از ۶ سالگی شــروع کنیم، در موارد شدید متاســفانه مقداری از تنبلی چشــم باقــی خواهد ماند که تا آخر عمر اصلاح شــدنی نیست.

اگر عینک تجویز شــد، دائماً باید اســتفاده شود و در زمانهای تعیین شده توسط پزشک معاینه و کنترل صورت گیرد.

بد نیست بدانیم که هیچ دارو و یا آب میوه و یا خوراکی در جلوگیری از تنبلی و یا برطرف شدن و یا کمک به بهبود تنبلی چشــم وجود ندارد و نباید زمان را با این مســائل از دست داد.

اگر بســتن یک چشم تجویز شود، حتما فقط به میزان تجویز شده، نه بیشتر نه کمتر بسته شود. هرگونه افراط و خوددرمانی در بستن بیش از نظر معاینه‌کننده، گاهاً نتیجه عکس داده و ســبب کم‌بینایی چشــم بســته شده خواهد گردید. پس تنبلی چشم را جدی بگیریم و برای درمان به موقع آن اقدام کنیم.

عبدالرضا توکلیان

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

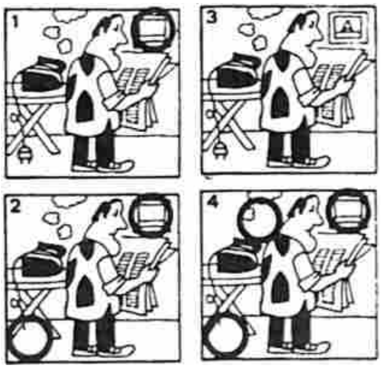

بیشترین و کمترین اختلاف!

تصویر ۳ تصویر کامل است و تصاویر ۱ و ۲ و ۴ به ترتیب کمترین و بیشترین اختلاف را با آن دارند.

ماز گیتار!

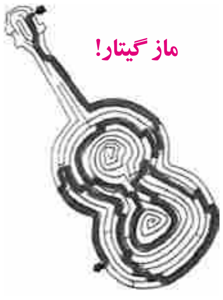

نقطه به نقطه

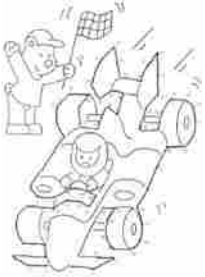

بادبادک‌های بی صاحب!

بادبادک‌های شماره ۵ و ۴ و ۷ به ترتیب از چپ به راســت متعلق به این بچه‌هاســت. بقیه به جایی بند نیستند.

از مخالفین نترسید، از آنهایی که با شما موافقند ولی جرأت ندارند عدم موافقت خود را آشکار کنند بترسید ●ناپلئون

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

نمایی از آتشفشان در جزیره کیوتو-ژاپن

استرالیا: جیمی یو نام این زرافه ۱۸ ماهه است که در حال انتقال به خانه جدیدش در باغ وحش تارونگا واقع در شهر سیدنی می باشد.

امارات: یک میهمان در یک هتل یخی در «دبی» که اولین در خاورمیانه است نوشیدنی می‌خورد.

نمایی از مراسم حج امسال

چین - «شهر بی جینگ»: یک کارگر در گرد و خاک ساختن منطقه استادیوم ملی المپیک که به نام «لانه پرنده» نیز شناخته می‌شود.

تایلند، ایالت سونان بوری واقع در ۱۲۰ کیلومتری شمال بانکوک: روستاییان موشها را می‌پزند تا سرنوشت دو نفر به هم گره بخورد.

جمهوری دمکرات کنگو: مسوولان چهار گوریل کوهستانی که به طور غیرقانونی در پارک ملی «ویرونگا» کشته شدند را برای حمل آماده می کنند.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

از نقاط ضعف خود به عنوان نقاط قوت استفاده کنیم

کودک ده ساله‌ای که دست چپش در یک حادثه رانندگی از بازو قطع شده بود، برای تعلیم فنون رزمی جودو به یک استاد سپرده شد.

پدر کودک اصرار داشت استاد از فرزندش یک قهرمان جودو بسازد؛ استاد پذیرفت و به پدر کودک قول داد که یک سال بعد می تواند فرزندش را در مقام قهرمانی کل باشگاه ها ببیند.

در طول شش ماه استاد فقط روی بدن سازی کودک کار کرد و در عرض این شش ماه حتی یک فن جودو را به او تعلیم نداد.

بعد از ۶ ماه خبر رسید که یک ماه بعد مسابقات محلی در شهر برگزار می شود.

استاد به کودک ده ساله، فقط یک فن آموزش داد و تا زمان برگزاری مسابقات فقط روی آن تک فن کار کرد.

سرانجام مسابقات انجام شد و کودک توانست در میان اعجاب همگان با آن تک فن همه حریفان خود را شکست دهد!

سه ماه بعد کودک توانست در مسابقات بین باشگاهی نیز با استفاده از همان تک فن برنده شود و سال بعد نیز در مسابقات کشوری، آن «کودک یک دست» موفق شد تمام حریفان را زمین بزند و به عنوان قهرمان کشور انتخاب گردد.

وقتی مسابقات به پایان رسید، در راه بازگشت به منزل، کودک از استاد راز پیروزی اش را پرسید!؟

استاد گفت:

"دلیل پیروزی تو این بود که اولاً به همان یک فن به خوبی مسلط بودی، ثانیاً تنها امید تو همان یک فن بود، و سوم اینکه راه شناخته شده مقابله با این فن، گرفتن دست چپ حریف بود که تو چنین دستی نداشتی!

کاش ما هم یاد بگیریم که در زندگی، از نقاط ضعف خود، به عنوان نقاط قوت استفاده کنیم.

راز موفقیت در زندگی، داشتن امکانات نیست؛ بلکه استفاده از "بی امکانی" به عنوان نقطه قوت است.

به یاد داشته باش

*هیچ مسئله ای نیست که انسان نتواند آنرا حل کند مگر آنکه دانش کافی نداشته باشد، و هیچ سختی نیست که انسان نتواند آنرا تحمل کند مگر اینکه صبر و تحمل کافی نداشته باشد و مهمتر اینکه در زندگی انسان هیچ یاس و ناامیدی وجود نخواهد داشت مگر اینکه انسان به خدا ایمان نداشته باشد.

*مهربانی در کلام اعتماد می افریند در فکر کردن بصیرت کامل خلق می کند و در بخشش دوست داشتن به وجود می آورد.

*وقتی برگهای پاییز را زیر پا هاله می کنید یاد تان باشد روزی آنها به تو نفس هدیه می کردند.....

*لحظه هارامی گذرانديم تابه خوشبختی برسیم غافل از اینکه خوشبختی درآن لحظه هابود که گذرانديم.

*اگر تمام شب را برای از دست دادن خورشید گریه کنی لذت دیدن ستاره ها را هم از دست خواهی داد.

*زیبایی در قلب کسی که مشتاق آن است روشن تر می درخشد تا در چشمان کسی که آن را می بیند.

*موفقیت به اندازه شکست خطرناک است.

*آرزو به اندازه ترس تو خالی است.

*هنگامی که با دو پای خود روی زمین ایستاده اید، می توانید همیشه تعادلتان را حفظ کنید.

*جهان را چون خودتان دوست بدارید، سپس می توانید آن طوری که باید مراقب همه چیز باشید.

*اگر ذهن خود را با قضاوت های مختلف بسته نگاه دارید و آن را از آرزوها پر کنید، دلی ناآرام خواهید داشت.

*هنگامی که شادیها و رنجهایت بزرگ شوند جهان در برابر چشمانت کوچک می شود.

*هنگامی که خدا انسان را اندازه می گیرد متر را دور "قلبش" می گذارد نه دور سرش.

*بخشندگی را از گل بیاموز، زیرا حتی ته کفشی که لگدمالش می کند را هم خوش بو می کند.

*تولد و مرگ اجتناب ناپذیرند، فاصله این دو را زندگی کنیم.

صداقت

ارسالی: مهدی یوسفی از بندرانزلی

در رویا، مریم مقدس در حالی که عیسی(ع) خردسال را در آغوش داشت به زمین فرود آمد تا از صومعه‌ای بازدید کند.

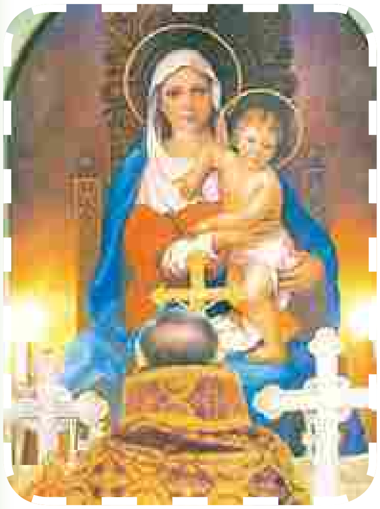

پدران روحانی و کشیشها به ردیف و در یک صف ایستادند تا هر یک به نوبهٔ خود از آن بانوی مکرم تمجید کنند. یکی از آنان شعری خواند، آن دیگری قطعه‌هایی از انجیل قرائت کرد، کشیش دیگر اسامی قدیسین را بر زبان آورد، اما همه به نوعی استرس و نگرانی در دل داشتند.

این در حالی بود که در پایان صف، کشیش فقیری ایستاده بود که امکان و توانایی بهره بردن از محضر علما و دانشمندان زمان خود را نداشت.

پدر و مادرش افرادی ساده بودند که در یک سیرک کار می کردند.

وقتی که نوبت به او رسید، کشیشهای دیگر از ترس اینکه مبادا وجهه و نام صومعه‌شان به خاطر حضور او ضایع شود، قصد کردند تا پایان آن مراسم را اعلام کنند، اما او هم خیال داشت تا عشق و علاقه خود را به بانوی مقدس و فرزندش ابراز کند.

همانطور که در اثر نگاههای سرزنش کننده دیگر برادرانش، محزون و خجالت زده شده بود، تعدادی پرتقال از درون کیسه‌ای بیرون آورد و شروع به پرتاب کردن آنها در هوا کرد و به بازی تردستی که پدر و مادرش در سیرک به او آموخته بودند، پرداخت.

در این لحظه بود که مسیح(ع) کوچک و خردسال، شروع به خندیدن کرد و از فرط شادی شروع به دست زدن نمود.

فقط برای خاطر او بود که مریم مقدس لب به سخن گشود و گفت کاش بدانید صداقت تنها واژه ایی است که همیشه آرامش را به همراه دارد.

مهدی امیر آبادی

ما بی خیال نیستیم!

مصاحبه:محمد طاهری **عکس:علی آذرنیا**

اشاره:مهدی امیر آبادی مد تهاست که در خط دفاعی و میانی آبی پوشان پایتخت حضور دارد.

تاکنون کمتر در بازیهای او افت و خیز دیده ایم و با اینکه در این فصل زیاد نوبت بازی به او نرسیده،اما در همین مجال اندک،برای موفقیت تیمش از جان و دل مایه گذاشته است.در یک چهار شنبه ابری و بارانی،میزبان امیر آبادی بودیم و متن گفتگوی ما را با او در ادامه می خوانید.

◆ مهدی امیر آبادی خودش را چگونه معرفی می کند؟

متولد سوم اسفند ماه سال پنجاه و هشت هستم و دارای یک خواهر و یک برادر.دیپلم تربیت بدنی دارم و مجردم. در تیم های وحدت،کشاورز،بهمن و سایپا سابقه بازی دارم و از سال هشتاد و دو به استقلال تهران پیوستم.

◆ از حال و روز استقلال بگو...

در حقیقت نمی دانم چه بگویم!فقط بد شانسی می آوریم.ان شاءالله بتوانیم نتایج نامطلوب نیم فصل اول را در نیم فصل دوم جبران کنیم.به هر صورت مدت زیادی نیست که فیروز کریمی به تیم ملحق شده و باید به او فرصت دهیم تا بتواند تفکراتش را در تیم پیاده کند.البته با برد مقابل ذوب آهن،توانستیم گام مهمی در راه فتح جام حذفی برداشته و امید زیادی برای موفقیت در این جام داریم.

◆ هواداران استقلال توقع دارند بازیکنان چند ده میلیونی تیم محبوبشان،در حد پولی که دریافت می کنند،برای تیم بازی کنند...

متاسفانه برخی از مردم تصور می کنند که ما بی خیال هستیم و برد و باخت تیم برایمان اهمیتی ندارد!حتی برخی از تماشاگران به ما می گویند،شما که بیشترین پول را می گیرید و بهترین ماشین را در اختیار دارید،نمی دانید که ما روی سکوها چه حالی داریم؟تماشاگران باید بدانند که ما هم حال بهتری نسبت به آنان نداریم و ماشین و پول را هم از راه نامشروع به دست نیاورده ایم.من چهار سال است که برای باشگاه استقلال بازی می کنم.باور کنید که هنوز از قرارداد سال گذشته ام نزدیک به هجده میلیون تومان طلبکار هستم.آنقدرها هم که گفته می شود،پول کلانی به فوتبالیست ها پرداخت نمی شود.از حقوق نداده ما مالیات هم کم می شود،اگر مالیاتمان را پرداخت نکنیم،هیات فوتبال قراردادمان را ثبت نخواهد کرد.

◆ تا به حال خود را به جای هواداران گذاشته و موقعیت آنها را حس کرده اید؟

بله!اگر حال و روزمان از هواداران بدتر نباشد،بهتر نیست.اولین کسی که از این وضعیت نامطلوب ناراحت می شود،خود ما هستیم.بارها پیش آمده که هوادار با حالتی ناراحت و گریان در خیابان ما روبرو می شود و از ما توضیح می خواهد.وقتی می بازیم،حتی رویمان نمی شود که در خیابان ظاهر شویم و شرمنده هستیم،اما وقتی برنده می شویم،دوست داریم در کوچه و خیابان و مغازه،خودمان را به همه نشان بدهیم.باور کنید خودمان هم از ناکامی تیم بسیار متاسف می شویم!

> زمانی که برانکو مرا از لیست تیم ملی خط زد،قلعه نویی به من گفت تو از حسین کعبی بهتری ولی چرا برانکو تو را کنار می گذارد معلوم نیست؟ولی همین شخص من را به تیم ملی دعوت نکرد!

◆ این شایعه صحت دارد که شما از آخرین طرفداران قلعه نویی در استقلال هستید؟

نه،اینطور نیست!من با نفر خاصی مشکل ندارم و آماده هستم با تمام مربیان کار کنم.حتی زمانی که قلعه نویی سرمربی تیم ملی بود،دو سه بار در مصاحبه هایم از وی انتقاد کردم،ولی حرف حقیقت را گفتم و حقیقت هم تلخ است!زمانی که از تیم ملی خط خوردم،کسانی در تیم ملی حضور داشتند که هشت هفته برای تیم هایشان بازی نکرده بودند.خودتان در جریان هستید که سال گذشته،در استقلال چه بازی های خوبی انجام دادم.زمانی که برانکو مرا از لیست تیم ملی خط زد،قلعه نویی به من گفت: تو از حسین کعبی بهتری، چرا برانکو تو را کنار می گذارد؟ولی همین شخص من را به تیم ملی دعوت نکرد!

◆ مدت هاست که شما را در تیم ملی ندیده ایم،علت خاصی دارد؟

از زمانی که قلعه نویی مربی تیم ملی شد،من دیگر به تیم ملی دعوت نشدم.برای من سوال بود چرا بازیکنی که از شرایط بازی دور بوده به اردوی تیم ملی دعوت می شد و من دعوت نمی شوم؟باور کنید در این شرایط به هیچ وجه به تیم ملی فکر نمی کنم.دیگر خسته شدم!الآن فقط به فکر استقلال هستم،البته از تیم ملی کناره گیری نکرده ام، ولی دیگر اشتیاق گذشته را ندارم.

◆ دلیل این دلسردی چیست؟

بگذارید یک اعتراف کنم.اگر از لحاظ مالی تامین بودم،فوتبال را کنار می گذاشتم!آنقدر مسائل نامطلوب و ناهنجار در این فوتبال دیده ام که خسته شده ام.به عنوان مثال یک اتفاق کوچک در تمرین می افتد فوراً توسط فلان بازیکن به گوش خبرنگارها می رسد.

فلان حرف در رختکن زده می شود فردا اکثر خبرنگاران ورزشی متوجه می شوند.این ها همه آفت فوتبال است!

◆ به نظر شما تنبیه کردن چند بازیکن جوان به حال تیم مفید است؟

اینجا صحبت تنبیه یا تحقیر نیست.در حال حاضر تمام مردم و حتی رسانه ها اسم این موضوع را تحقیر کردن بازیکن گذاشته اند.فیروز کریمی عادت دارد بازیکنانی که به عنوان جانشین وارد زمین شده و یا کسانی که عملکرد خوبی نداشته اند را مجدداً در زمین بدواند.حتی شما در پایان بازی با ذوب آهن مشاهده کردید که مربی ذوب آهن هم بازیکنان کم کار این تیم را دواند!

◆ بزرگترین مشکلی که استقلال با آن دست به گریبان است،چیست؟

تصور نمی کنم که مشکل خاصی از بابت کمبود نفر یا مربی وجود داشته باشد.باور کنید،اگر سه یا چهار هفته پشت سر هم پیروز شویم،بحران را پشت سر خواهیم گذاشت و همه چیز حل خواهد شد.ان شاءالله با تمرینات مناسب در نیم فصل دوم و اردویی که در خارج از کشور داریم،تیم به آمادگی بهتری می رسد.فقط باید تمریناتمان را بیشتر کنیم و از استرس روحی و روانی نداشته باشیم. البته در زمان گذشته در استقلال استرس بیشتری حکمفرما بود،ولی الآن کمتر شده است.به هر حال امید داریم که اوضاع بهتر بشود.

◆ آیا وحید طالب لو بعد از بازی با صنعت نفت،سزاوار این همه انتقاد بود؟

به هیچ وجه!هر بازیکنی افت و خیز دارد.نباید همه تقصیرها را به گردن طالب لو بیندازیم.اگر باخت است تمام بازیکنان در آن مقصرند و نمی توان او را مقصر درجه یک قلمداد کرد،ولی همه دیدند که در بازی با ذوب آهن،طالب لو چه تاثیر شگرفی در موفقیت استقلال داشت.

◆ به نظر شما دروازه بانان ذخیره استقلال با طالب لو فاصله زیادی دارند؟

نه چندان.به نظرم در بین بازیکنان ایرانی،چه دروازه بان و چه بازیکن،از نظر سطح بازی تفاوت چندانی با هم ندارد.شاید میزان تفاوت در یک سری جزییات باشد.

◆ استقلال در این فصل چند بازیکن گمنام و ناشناخته مانند حسین کوشکی،اصغر نادعلی و...را به خدمت گرفته است.نظرت راجع به آنها چیست؟

این افراد بازیکنانی جوان و جویای نام هستند و من به عنوان بازیکنی که سابقه بیشتری در این تیم دارم،مثلاً به آنها می گویم که اصغر امروز ضعیف کار کردی یا احمد محکم تر تمرین کن و به صورت برادرانه به آنها تذکر می دهم!آنها باید تجربه بیشتری کسب کنند تا بتوانند برای آینده استقلال بازیکنان مفیدی باشند.به هر حال چند سال دیگر دوره ی ما تمام می شود و این بچه ها باید جای ما را بگیرند!آنها فقط باید از فرصت استفاده کرده و خودشان را نشان دهند.شاید ده سال پیش،زمانی که من ۱۹-۱۸ ساله بودم،اینطور نبود که یک بازیکن از تیم های پایه بیاید و

به سرعت با وی در تیم بزرگسالان قرارداد ببندند. خودم زمانی که از تیم جوانان به بزرگسالان سایپا رفتم، رویم نمی شد سرم را بلند کنم. حتی اگر در تمرین بزرگترهای تیم را دریبل می کردم، بعداً حسابی پشیمان می شدم!

◆ به گونه ای صحبت می کنید که انگار سنتان حدود چهل سال است...

به چهره ام نگاه نکنید! تقریباً ۲۹ سال دارم. قیافه بچه سال من، مقداری گول زننده است! اگر یادتان باشد من در هجده سالگی، زمان آقای جلال طالبی به تیم ملی بزرگسالان دعوت شدم.

◆ چه اصراری دارید که در دفاع بازی کنید؟ به نظر می رسد که قابلیت های تهاجمی ات بیشتر باشد.

نظر مربی است و تاکید بر این است که من در سمت راست خط دفاعی بازی کنم. می گویند وقتی بازیکنان سرعتی و دریبل زن حریف در خط حمله یا هافبک کاری هستند، من می توانم مهارشان کنم، ولی تا به حال در مورد تعویض پست با مربی حرفی نزده ام. همیشه یک بازیکن بی حاشیه بودم و خیلی به دنبال بحث کردن با مربی نبوده ام و نخواهم بود.

◆ تا اینجای فصل از بازی خودت راضی بود ید؟

خدا را شکر بله! البته این نیم فصل نسبت به قبل کمتر بازی کردم، ولی در مجموع فکر می کنم که بد کار نکرده ام.

◆ در مدت چهار سال عضویت در استقلال، حتی یک گل هم نزده اید.

متاسفانه این طور است! خودم از این بابت خیلی ناراحت هستم، ولی تمام سعی و تلاشم را خواهم کرد و بالاخره برای استقلال گل می زنم. مطمئن باشید!

◆ در بین بازیکنان استقلال با کدامشان رابطه دوستانه تری دارید؟

من با همه خوب هستم و اگر بپرسید، متوجه می شوید که همه می گویند امیرآبادی با همه شوخی می کند، ولی در حال حاضر با پژمان منتظری و پولادی بیشتر رابطه دارم.

◆ چرا عده ای به بهانه پول سر از لیگ ضعیف امارات در می آورند؟

بحث پول برای همه جذاب است. فردی که می گوید دنبال پول نیست، دروغ می گوید. چند روز بعد که دچار گرفتاری مالی شویم، چه کسی ما را می شناسد؟ ولی اگر دستت پر باشد، حتی می توانی به دیگران هم پول قرض بدهی. هر چند پول نمی تواند همه چیز را توجیه کند، ولی این هم قسمتی از ورزش است!

◆ چقدر سعی می کنید که از مردم فاصله بگیرید؟

هیچ وقت. اکثر اوقات دوست دارم با مردم برخورد صمیمانه و گفتگو داشته باشم. هر وقت هم که پیش آمده سعی کرده ام، با حوصله جوابشان را بدهم. خدا را شکر تا به حال برخورد بدی پیش نیامده است.

◆ آخرین اتفاق جالبی که از برخورد با مردم برای شما به وجود آمد، چه بوده است؟

اتفاق خاصی که پیش نیامده، ولی امان از دست برخی مزاحم های تلفنی که برخی مواقع باعث عذاب انسان می شوند. بعضی از آنها حتی به وسیله پیامک به ما بد و بیراه می گویند! البته ما از هوادارانمان انتظار تعریف و تمجید بی جهت نداریم، ولی توقع بد و بیراه هم نداریم!

◆ چرا هنوز ازدواج نکرده اید؟

شاید موقعیت پیش نیامده است. البته خیلی دوست دارم که اول برای پدر و مادرم یک خانه مناسب تهیه کنم و بعد ازدواج کنم!

◆ تفریح ویژه مهدی امیرآبادی چیست؟

شاید برایتان جالب باشد، ولی از زمانهای خیلی قبل، عاشق موتورسواری بودم و حتی زمانی که در سایپا بازی می کردم، با موتور به سر تمرین می رفتم، ولی آقای مایلی کهن به این موضوع اعتراض کرد و من مجبور شدم که موتورم را بفروشم. البته در حال حاضر عضو هیات موتورسواری تهران، زیر نظر آقای بیژن خراسانی، هستم و یک موتور هزار سی سی دارم و اگر مجوز بدهند، گاهی سوار آن می شوم. البته خیلی کم از آن استفاده می کنم.

◆ در آخر، چه قولی به هواداران استقلال می دهید؟

البته قول من که به تنهایی نمی تواند فایده ای داشته باشد، ولی به شخصه قول می دهم که تا آخرین توان برای اعتلای نام استقلال تلاش کنم تا هواداران از من راضی باشند.

من بازی می کنم تا برای شکست دادن حریف بجنگم.

آقای کاشانی پاس آب خوردن نبود!

حبیب کاشانی مدیرعامل باشگاه فرهنگی - ورزشی پرسپولیس، قبل از آغاز بازی تیم های پرسپولیس و پاس همدان به یکی از دوستان مشترک تلفن زد و گفت: «پاسی ها خوراک ما هستند، مثل آب خوردن بر آن ها پیروز می شویم. جام حذفی مال ما است.»

از آن سوی نیز بگوویچ گفت: «صد در صد تیم پرسپولیس را در همدان با شکست مواجه کرده و آنها را حذف می کنیم. جام حذفی مال ما است.»

اما حذف تیم فوتبال پرسپولیس از گردونه مسابقات جام حذفی - آنهم با اتفاقات رخ داده در مصاف با تیم پاس همدان - پیش بینی های افشین قطبی، سرمربی تیم را، نقش بر آب کرد. تیم فوتبال پرسپولیس ناگهان در شهر همدان به سد «سرما» برخورد کرد و تیمی با انگیزه بالا به نام پاس توانست تیم پرسپولیس را با شکست از همدان به تهران بدرقه کند. بداخلاقی یا خشونت زیاد چندین بازیکن تیم پرسپولیس در مصاف با پاس - که حتی منجر به اخراج آنها از زمین مسابقه شد - باز هم ثابت کرد که ممکن است یک تیم از داخل خود و یا بازیکنان خود هم ضربه بخورد که پرسپولیس خورد.

اخراج چهار بازیکن تاثیرگذار بازی های گذشته پرسپولیس از زمین سرد همدان - با آن گرمای مسابقه که پاسی ها چند گل نیز وارد دروازه کرده بودند - این بار ثابت کرد که بازیکن نامی و ملی پوش نیز نمی تواند ضامن پیروزی تیمی با هیکل و قواره پرسپولیس باشد.

حذف تیم پرسپولیس از آوردگاه جام حذفی فوتبال - آنهم در مرحله یک شانزدهم - و پیروزی تیم نه چندان قوی پاس با آن همه بازیکن جوان و باانگیزه این باور را دوباره و شاید چندباره در مخیله ما زنده کرد که: اگر تیمی امکانات و تجهیزات کافی داشته باشد اما یک بازیکنش از نظر اخلاقی - مخصوصاً خشونت عمدی بر روی بازیکن حریف در زمین فوتبال - از الگو بودن درآید، شیرازه اش از هم خواهد پاشید و از گردونه مسابقات حذف خواهد شد. آنچنان که پرسپولیس از جام حذفی کنار رفت و یک جام از دست قطبی پرمدعا(!) خارج شد.

افشین قطبی بارها گفته است که پرسپولیس تیم بزرگی است و برای قرار گرفتن در این تیم بازیکنان باید اخلاق و رفتار کاملاً حرفه ای داشته باشند، بفرمائید این هم بازیکنان با اخلاق حرفه ای که توسط داور اخراج شدند و یکی از عوامل باخت و حذف پرسپولیس بودند!

البته انگیزه بالای تیم پاس همدان را نباید از نظر دور کرد که آنها واقعاً فوتبال با شعوری را به نمایش گذاشتند و خودشان را از حواشی کنار کشیدند که اگر آنان به مانند پرسپولیسی ها بداخلاقی و احساسی بازی می کردند، یقیناً ضربه می خوردند، اما خونسردی و بازی هوشمندانه پاسی ها - تحت مربیگری بگوویچ در مصاف با پرسپولیس - این را نشان داد که روزهای بزرگی تیم پاس همدان فرا رسیده است، چرا که آنان طی چند هفته گذشته باختی در کارنامه شان دیده نشده و آرام آرام خود را به صدر جدول لیگ برتر رسانده و مدعی خواهند شد.

داوود غرانوش

ما هم صاحب تیم ملی شدیم!

حدود شش ماه بود که تیمی به نام تیم ملی فوتبال ایران وجود خارجی نداشت و تمام روزهای فیفا در این شش ماه بدون برگزاری یک بازی برای تیم ملی ایران سپری شد تا اینکه جمعه هفته گذشته منصور ابراهیم زاده به عنوان دستیار اول مربی خارجی –کدام مربی خارجی ؟!– تیم ملی ایران انتخاب شد و بلافاصله در یک برنامه تلویزیونی –که به جانبداری از سازمان بسیار شهره است– فهرست پنجاه نفره تیم ملی برای حضور در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی را اعلام کرد. نگاهی به اسامی دعوت شدگان تیم ملی می اندازیم:

۱–مهدی واعظی ۲–حسن رودباریان ۳–عباس محمدی ٤–وحید طالب لو ٥–ابراهیم میرزاپور ٦–میثاق معمارزاده ۷–محسن بنگر ۸–هادی عقیلی ۹–سپهر حیدری ۱۰–محمد نصرتی ۱۱–سید جلال حسینی ۱۲–مرتضی کاشی ۱۳–هادی شکوری ۱٤–احمد آل نعمه ۱٥–رحمان رضایی ۱٦–سید محمد علوی ۱۷–مهدی مهدوی کیا ۱۸–حسین کعبی ۱۹–مرتضی اسدی ۲۰–شیث رضایی ۲۱–علی حمودی ۲۲–پژمان نوری ۲۳–ستار زارع ۲٤–هاشم بیک زاده ۲٥–احسان حاجی صفی ۲٦–فریدون زندی –۲۷–جواد نکونام ۲۸–آندرانیک تیموریان ۲۹–کیانوش رحمتی ۳۰–ابراهیم صادقی ۳۱–محرم نویدکیا ۳۲–جواد کاظمیان ۳۳–مسعود شجاعی ۳٤–مهرزاد معدنچی ۳٥–ایمان مبعلی ۳٦–مازیار زارع ۳۷–علیرضا نیکبخت واحدی ۳۸–حسین بادامکی ۳۹–مجتبی جباری ٤۰–عادل کلاه کج – ٤۱علی کریمی ٤۲–وحید هاشمیان ٤۳–محسن خلیلی ٤٤–میلاد میداودی ٤٥–وحید امرایی ٤٦–احمد جمشیدیان ٤۷–مهدی رجب زاده ٤۸–علی سامره ٤۹–سید جلال رافخایی ٥۰–سید صابر میرقربانی

***

طبق معمول سنوات گذشته فهرست دعوت شدگان به تیم ملی اعلام شد و بازهم حرف و حدیث های فراوانی در پشت سر این فهرست به وجود آمد. بهتر است مروری داشته باشیم به ابهامات این فهرست.

اولین و مهم ترین موضوعی که جای سوال دارد، حضور منصور ابراهیم زاده به عنوان دستیار اول مربی خارجی (!) تیم ملی است. در فوتبال بین المللی رسم و عرف بر این است که ابتدا سرمربی یک تیم انتخاب می شود، سپس این سرمربی کادر فنی خود را معرفی می کند و کادر فنی به همراه سرمربی نفرات مورد نظرشان را انتخاب می کنند. اما در ایران ابتدا فهرست نفرات تهیه می شود، بعد کادر فنی مورد نظر معرفی می شود و سرانجام یک فرد را به عنوان سرمربی تیم انتخاب می کنند. تا چند سال قبل عادت داشتیم که همیشه حسین فرکی را بر روی نیمکت تیم فوتبال ایران ببینیم و از سال قبل نیمکت تیم ایران به آقای ابراهیم زاده اجاره داده شد! مسلم است وقتی سرمربی وجود نداشته باشد، پس مربی را فرد دیگری انتخاب می کند. چه فردی منصور ابراهیم زاده را به عنوان دستیار اول سرمربی خارجی (!) تیم ملی انتخاب کرده است؟

بلافاصله پس از معرفی ابراهیم زاده اسامی تیم ملی اعلام می شود. ابهام بعدی همین اعلام فهرست است. مسوولینی که ابراهیم زاده را به عنوان مربی تیم ملی انتخاب کرده اند، از چند ماه پیش با ابراهیم زاده مذاکره کرده بودند که وی توانسته تمام بازیکنان فوتبال ایران را تحت نظر قرار داده و فهرستی از این نفرات تهیه کند؟ مشخص است که تهیه فهرست پنجاه نفره برای تیم ملی کار یک روز و دو روز نیست و حداقل به دو یا سه ماه وقت نیاز دارد.

***

در بین نفرات دعوت شده به تیم ملی ایران، دلیل دعوت شدن چند نفر برای همگان جای سوال دارد:

ابراهیم میرزاپور!!! قرار گرفتن نام میرزاپور در فهرست نفرات ذخیره تیم استیل آذین نیز برای ما جای تعجب دارد چه برسد به اینکه بخواهیم نام وی را در فهرست پنجاه نفره تیم ملی ایران مشاهده کنیم. اگر مبنای دعوت کردن بازیکنان حضور موثر در لیگ بوده است، پس چرا ابراهیم میرزاپور که حدود یک سال و نیم است از تمام میادین فوتبال دور بوده را در تیم ملی مشاهده می کنیم و اگر دلیل دعوت میرزاپور حضور در جام جهانی بوده، پس چرا ناصر حجازی، احمدرضا عابدزاده و نیما نکیسا در این فهرست جایی ندارند؟ مطمئن هستم که حجازی، عابدزاده و نکیسا در حال حاضر از ابراهیم میرزاپور آماده تر هستند!

خداداد عزیزی: آنهایی که لیست را انتخاب کرده اند یا مسابقات فوتبال را ندیده اند و یا بینش درستی روی فوتبال ندارند!

فریدون زندی!!! نام آخرین تیمی که وی در آن بازی کرد چه بود؟ آخرین بازی رسمی وی در چه تاریخی بوده است؟ اگر اشتباه نکرده باشم زندی حدود شش یا هفت ماه است که در هیچ تیم فوتبالی عضویت نداشته و مشخص نبوده که در این همه مدت وی به چه کاری مشغول بوده است؟ شما می دانید که چرا فریدون زندی به تیم ملی ایران دعوت شد؟

بارها و بارها رحمان رضایی مدعی شده بود که دیگر با پیراهن تیم ملی ایران پای در میادین ورزشی نخواهد گذاشت و از تیم ملی ایران خداحافظی کرده است. اما نام رحمان در فهرست تیم ملی وجود دارد تا مشخص شود حتی بازیکنانی که از تیم ملی خداحافظی کرده اند نیز می توانند به تیم ملی دعوت شوند. کاش در حال حاضر که تیم ملی از کمبود گلزن رنج می برد علی دایی را نیز به تیم ملی دعوت می کردید!!!

ستار زارع یک فصل بسیار بد را در برق شیراز سپری می کند و نشان داده که آن ستار همیشگی نبوده است. ستار از نظر اخلاقی نیز دچار مشکلاتی شد و تیم برق شیراز وی را سه جلسه محروم کرد اما مشاهده می کنیم که نام ستار نیز در این فهرست وجود دارد.

دعوت از مجتبی جباری ناآماده و شیث رضایی حاشیه ساز –که حدود یک ماه برای تیمش به میدان نرفته است– نه تنها باعث تعجب فوتبال دوستان، بلکه باعث تعجب بازیکنان دو باشگاه استقلال و پرسپولیس نیز شده است. آنها از خود می پرسند چطور این دو بازیکن به تیم ملی دعوت شده اند اما فرهاد مجیدی و عباس آقایی جایی در تیم ملی ندارند؟

***

در این بین نام بازیکنانی را در تیم ملی مشاهده نمی کنیم که عدم حضور آنها در تیم ملی برای ما جای سوال دارد:

رضا عنایتی زیر نظر منصور ابراهیم زاده در جام ملت های آسیا بازی کرد و اگر از وی در پست تخصصی اش استفاده می کردند، عملکرد بسیار مطلوب تری می داشت. عنایتی که کاپیتان الامارات است و در شش بازی چهار گل به ثمر رسانده یکی از بزرگترین غایبان لیست پنجاه نفره تیم ملی ایران است.

اگر بازی های استقلال در این فصل را دنبال کرده باشید، بدون شک فرهاد مجیدی را یکی از موثرترین و بهترین بازیکنان این تیم خواهید دانست که پوشیدن پیراهن تیم ملی حق وی است اما نام فرهاد هم در فهرست پنجاه نفره وجود ندارد تا این سوال برای ما پیش بیایید که نکند آقای ابراهیم زاده – یا آن افرادی که فهرست تیم ملی را به ابراهیم زاده داده اند – با تیم استقلال و بازیکنان استقلالی مشکل دارند؟

فرزاد آشوبی، پدیده فوتبال ایران در فصل گذشته لقب گرفت. عباس آقایی نیز تا این جای کار یکی از ارکان اصلی موفقیت تیم پرسپولیس بوده است. قرار نگرفتن نام این دو بازیکن نیز برای ما جای سوال داشت.

مسوولان سپاهان همیشه از عدم دعوت محمود کریمی گلایه داشتند و مدعی بودند که وی می تواند یکی از ارکان تاثیر گذار در تیم ملی ایران باشد. اما مربی تیم ملی ایران و تیم سپاهان اصفهان نشان داد که چقدر بر ادعای قبلی خود ثابت قدم بوده و با عدم دعوت کریمی – که در نتایج مثبت سپاهان در این فصل و فصل قبل بسیار موثر بوده – به جامعه فوتبال نشان داد هر فردی می تواند با تغییر شرایط کاری، نظر خود را نیز عوض کند!

***

منصور ابراهیم زاده پس از اعلام اسامی تیم ملی به دفاع از لیست پرداخت و گفت: «به عنوان یک مربی ایرانی، شناخت خوبی از بازیکنان ایرانی دارم و سعی کردم با توجه به دیدگاهی که وجود دارد، اسامی تیم ملی را اعلام کنم. شاید برخی از بازیکنان ما آمادگی و شرایط گذشته را نداشته باشند اما به هر حال ما آنها را هم مد نظر قرار دادیم تا خدای ناکرده حق بازیکنی پایمال نشود!!»

ابراهیم زاده درباره اینکه آیا لیست را به تنهایی تهیه کرده است یا خیر، می گوید: «من یکی از کسانی هستم که این کار را انجام دادم و در این راه از مشورت و نظرات دیگران هم استفاده شد.»

***

در آخر نظر خداداد عزیزی درباره فهرست تیم ملی را مرور می کنیم: «آنهایی که این لیست را انتخاب کرده اند، یا مسابقات فوتبال را ندیده اند یا بینش درستی روی فوتبال ندارند!»

لانس آرمسترانگ

زندگی خود را مدیون سرطان هستم

کار من تحمل فشار است

«جواب من در حال حاضر مشخص است، من هرگز بازنخواهم گشت!». لانس آرمسترانگ، قهرمان مشهور دوچرخه سواری پس از شرکت در مسابقه دو ماراتن نیویورک، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی اعلام کرد که دیگر در مسابقات دوچرخه سواری شرکت نخواهد کرد.

لانس ادوارد آرمسترانگ دوچرخه سوار ۳۶ساله آمریکایی از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ قهرمان مطلق تور دو فرانس بود. در سال ۱۹۹۶ پزشکان متوجه شدند که وی سرطان دارد و به مداوای لانس پرداختند. پس از درمان کامل، لانس دوباره به میادین بازگشت و به رکورد افسانه‌ای ۷بار قهرمانی در تور دو فرانس دست یافت. لانس پس از بازنشستگی تمام افکار خود را به سمت موسسه خیریه درمان بیماران سرطانی معطوف کرد.

در حال حاضر لانس به ورزش ماراتن روی آورده و همه ساله در مسابقات ماراتن نیویورک شرکت می کند.

در این مصاحبه لانس آرمسترانگ از سرطان، دوچرخه سواری، خانواده و... برای شما صحبت کرده است.

شما نشان دادید که می توانید در تمام مسابقات دوچرخه سواری به برتری دست یافته و حتی سرطان را شکست دهید. چگونه توانستید به این موفقیت ها دست یابید؟

اول از همه بگویم که من سرطان را «شکست» ندادم بلکه با آن زندگی کردم. سرطان بیماری بسیار سختی است. یک بیماری که شما را فریب می دهد و علامت مشخصه‌ای ندارد. من خیلی خوش شانس بودم. برای پیشرفت خودم کارهای بسیار زیادی انجام دادم. دوست داشتم پیشرفت کنم و بتوانم دوباره قهرمان تور دو فرانس شوم که به این موفقیت نیز دست یافتم.

آیا هنوز این احساس را دارید که جزیی از جامعه بیماران سرطانی هستید؟

زمانی که شما عضو جامعه بیماران سرطانی شدید دیگر نمی توانید آن جامعه را ترک کنید. طرز زندگی کردن من اهمیتی ندارد، سرطان جزیی از زندگی من است و همیشه با من خواهد بود. چرا باید بخواهم به سادگی از کنار مهمترین اتفاقی که در زندگی من افتاده است عبور کنم؟ من معتقدم تمام چیزهایی که در زندگی امروزه خود دارم، مدیون سرطان هستم. همیشه به این موضوع فکر می کنم که اگر به سرطان مبتلا نمی شدم نمی توانستم فاتح تور دو فرانس شوم، سرطان باعث شد که من در راهم محکمتر قدم بردارم و در دوچرخه سواری صبورتر باشم.

زمانی که پزشکان بیماری سرطان را تشخیص دادند، شما ماشین گرانقیمت خود را فروختید و احساس کردید که به زندگی ساده تری نیازمند هستید. هنوز هم این احساس را دارید؟

مشخصاً خیر! تصمیم گرفته ام که یک پورشه آخرین مدل بخرم. من بیمه سلامتی نداشتم و برای تامین هزینه های درمان مجبور شدم ماشین گرانقیمت خود را بفروشم. پس از بهبودی تصمیم گرفتم یک ماشین گرانقیمت دیگری بخرم. من عاشق هرنوع سرعتی هستم!

می توانید برای ما شرح دهید چه اتفاقی افتاد که به آزمایشگاه رفتید و چگونه فهمیدید که سرطان دارید؟

حس کرده بودم که دچار یک بیماری عفونی شده ام. آزمایش های زیادی روی من انجام شد و متوجه شدم که این وسط مشکلی وجود دارد. دکترم گفت بهتر است به یک متخصص رادیولوژیست مراجعه کنم. به وی گفتم «یک لحظه صبر کن. چه اتفاقی واسه من افتاده؟!» دکتر به من گفت نباید این حرف را بزند اما من تومور دارم. به وی گفتم «شوخی می کنی!» سپس عکس هایی از قفسه سینه من گرفته شد و سرانجام دکتر گفت «لانس، مشکلات زیادی در بدن تو وجود داره!»

آیا سرطان بر روابط شما با اسپانسرها، هم تیمی ها و مردم تاثیری گذاشت؟

در اواسط دوره درمان بودم که اسپانسر فرانسوی من خواهان تمدید قرارداد با من شد! خانواده بسیار به من کمک کرد و دوستان نزدیکم بسیار از من حمایت کردند.

شما پس از درمان، موسسه خیریه ای برای درمان بیماران سرطانی تاسیس کردید. می توانید در این زمینه به ما توضیح دهید.

موسسه خیریه ما هنوز کودک نوپایی است. دکترهای خوبی با ما همکاری می کنند. آموزش، هوشیاری به مردم، پژوهش و درمان بیماران از معدود کارهایی است که در موسسه انجام می دهیم.

آیا به این موضوع فکر کرده اید که سرطان باعث شد شما به فرزندانتان بیشتر نزدیک شوید؟

تنها به این موضوع اعتقاد دارم که سرطان باعث شد تا فکر کنم که پدر خوبی نبودم. احساس می کنم فرزندانم هدایایی آسمانی هستند.

چندی پیش شما یک تور دوچرخه سواری مخصوص بیماران سرطانی برگزار کردید. چرا مسابقات را به پایان نبردید؟

من در ابتدا و انتهای تور همراه آنها بودم و در لحظاتی از مسابقات نیز در کنار آنها رکاب زدم. برگزاری این تور به خاطر بالا بردن روحیه بیماران بود تا متوجه شوند که می توانند مانند افراد معمولی در سراسر کشور دوچرخه سواری کنند.

چرا شما تبلیغ برای مبارزه با بیماری که حداقل در سال جان نیم میلیون نفر را می گیرد، بر خود واجب دانسته اید؟

اکثر مردم فکر می کنند، بیماری برای افراد پیر، اتفاق می افتد. زمانی که پدربزرگی در سن ۷۵سالگی و به خاطر سرطان در حال مرگ است، مردم می گویند «وی واقعاً زندگی خیلی خوبی داشت» در حالی که باید به این موضوع فکر کنند که پدربزرگشان می توانست ۲۰ سال دیگر زندگی کند.

در کتاب خود گفته اید که برای قهرمانی فشارهای زیادی را همه روزه تحمل کرده اید. آیا فشار سرطان برای شما کافی نبود؟

اگر راضی نبودم این همه فشار فیزیکی را تحمل نمی کردم. فشارهایی مانند دوچرخه سواری یا دویدن. اول اینکه: این فشارها برای شما خوب است. دوم اینکه: این فشارها همه روزه ذهن مرا پاکیزه می کند. کار من تحمل فشار است. من در تمرینات فشارهای فراوانی را تحمل می کردم تا در روز مسابقه راحت باشم.

چندی پیش خبر جدایی شما از همسرتان به گوش ما رسید. آیا امکان دارد که هم یک دوچرخه سوار و هم یک همسر خوب بود؟

بله! اما دیگر قادر نبودیم همدیگر را تحمل کنیم. به خاطر مسائلی که در پنج سال گذشته اتفاق افتاده بود، زندگی ما بسیار پیچیده و بغرنج شده بود. هر ازدواجی بهایی دارد و شما به تنهایی می توانید یک یا دو مشکل را برطرف کنید، من و همسرم نمی توانستیم این مشکلات را باهم برطرف کنیم.

پس از بازنشستگی چه کاری انجام می دهید؟ آیا توانستید چیزی را جانشین دوچرخه کنید؟

خب هیچ چیزی جانشین تور دو فرانس نمی شود، به ویژه هفت دوره قهرمانی در آن مسابقات! در اینجا چیزهایی است که می توانم با انجام دادن آنها، خود را به دوچرخه نزدیک کنم!

بسیاری از مردم فکر می کنند که هنوز شما بازنشست نشده اید. آنها فکر می کنند شما یک مرد خستگی ناپذیر هستید و هیچگاه بازنشسته نخواهید شد...

آنها واقعاً اشتباه می کنند. من بازنشسته شده ام. به چیز بیشتری نیاز ندارم. به قهرمانی های دیگری نیز نیازمند نیستم.

هر چیزی امکان پذیر است، فقط کافی است که شما به آن ایمان داشته باشید و برای به دست آوردن آن بجنگید

خداحافظ قهرمان ملی

ظهر جمعه هفتم دیماه است. ساعت ۱۳:۳۰ دقیقه. طبق عادت همیشگی پشت رایانه نشسته ام و اخبار خبرگزاری ها را مرور می کنم. ناگهان خبری تلخ جلوی چشمانم نقش می بندد. آیدین نیکخواه بهرامی بازیکن تیم ملی بسکتبال در حادثه رانندگی درگذشت... گوئی که کشیده محکمی به صورتم خورده باشد یکه می خورم. دوباره نگاه می کنم. درست است. این عکس آیدین است که کنار مطلب کار شده. نفسم بند می آید. تازه متوجه می شوم که دقیقا چه اتفاقی افتاده است.

□محمد طاهری

چهار ماه و بیست روز قبل

پنجشنبه ۱۸مرداد ۱۳۸۶

سه چهار روز است که تیم ملی بسکتبال ایران که قهرمان جام ملتهای آسیا شده و جواز حضور در المپیک پکن را گرفته و به وطن بازگشته است. با آیدین در دفتر اطلاعات هفتگی قرار مصاحبه می گذارم. آیدین حدود ساعت ۱۱:۱۵ خودش را می رساند. قد بلند و خوش تیپ از انتهای محوطه اداره می آید. تنهاست. قرار بود که صمد برادر کوچکترش نیز در این مصاحبه باشد. به دفتر سردبیری می رویم و گفتگویی نسبتا مفصلی را با او انجام می دهم. اواخر مصاحبه صمد نیز به جمع ما ملحق می شود. قبل از آن آقای وزیری عکسهای متعددی را از آیدین گرفته است. بعد از حضور صمد و گفتگویی که با او انجام می دهم آقای شادمان نژاد می آید و او نیز عکسهای متعددی را از دو برادر در حیاط مجله می گیرد. به بالا بر می گردیم. سردبیر مجله آیدین و صمد را به صرف ناهار که ماهی قزل آلا است دعوت می کند اما صمد می خندد و می گوید: مادر خانمم منتظر است باید برویم... و در حالی که از دفتر مجله خارج می شوند با تعارف مسوول روابط عمومی برای ناهار مواجه می شوند. نوبت من است که بگویم: آقا صمد باید به خانه مادر خانمش برود آقا آیدین هم به خانه مادر زن نداشته اش!!! آنها را تا نگهبانی بدرقه کرده و خداحافظی می کنم. دو برادر سوار موسو قرمز رنگ صمد می شوند و این اولین و آخرین دیدار ما می شود...

آیدین فقط ۲۶ سال داشت. او باید همراه تیم ملی بسکتبال به المپیک پکن می رفت. افسوس... نمی دانم که باید چه کار بکنم؟! در حالی که خبر از دست رفتن آیدین مثل یک بمب در سرم صدا می کند به سراغ دوره بسته بندی شده تابستان ۸۶ اطلاعات هفتگی می روم. مجله چهارشنبه ۲۴ مرداد را بیرون می کشم. تیتر روی جلد به چشمم می آید: قهرمانان بسکتبال از ثانیه های دلهره می گویند... و انگار ثانیه های دلهره که چه عرض شود ثانیه های فاجعه در حال سپری شدن است. به سرعت تلفن را برمی دارم و شماره موبایل همکارم در بخش ورزشی را می گیرم. خبر را به او می گویم. باورش نمی شود. از چگونگی حادثه می پرسد. او هم مانند من شوکه شده و حرفی برای زدن ندارد. هضم خبر به این سادگی ها نیست. طی توافق با او با سرعت به بعضی بچه های تیم ملی بسکتبال زنگ می زنم. اول از همه شماره پوریا تابان خبرنگار تخصصی بسکتبال و یکی از دوستان نزدیک آیدین را می گیرم. گوشی را بر می دارد. الو را که می گوید بغض عجیبی در صدایش موج می زند. خودم را معرفی می کنم و می خواهم که در این رابطه حرف بزند. بغض پوریا می ترکد. پشت تلفن گریه امانش نمی دهد. می گوید: آقای طاهری، چه واکنشی می توانم نشان بدهم؟ چه می توانم بگویم؟ هق هق گریه صحبتش را قطع می کند. آشکار است که پوریا نمی تواند حرف بزند. با همان صدای بغض آلود می گوید: طاهری... تو را به شرفت قسم می دهم در اطلاعات هفتگی سنگ تمام بگذار... باز هم نمی تواند ادامه بدهد، عذرخواهی می کند و تلفن را قطع می کند. شماره حامد حدادی را می گیرم. با صدای گرفته ای جوابم را می دهد. معلوم است که تمام بچه های بسکتبالیست خبر را سریعتر از من شنیده اند. به او تسلیت می گویم. حامد می گوید: نمی دانم باید این خبر را باور کنم یا نه؟! خواستم با خانواده اش تماس بگیرم اما... جمله اش را ناتمام می گذارد. بعد از چند لحظه مکث ادامه می دهد: من هنوز در شوک هستم. از صبح که این خبر را شنیده ام حال خودم را ندارم. با اینکه چند ساعتی بیشتر نیست که... در حالی که حامد بریده بریده و با بغض جوابم را می دهد شارژ تلفنش تمام می شود و گفتگوی ما ناتمام می ماند. چشمان خودم پر از اشک شده است. با دستانی مرتعش دفترچه تلفن را ورق می زنم و شماره اوشین ساهاکیان دیگر بازیکن تیم ملی بسکتبال را پیدا می کنم. خیلی تلخ است که با یک هموطن ارمنی همکلام بشوی و به جای اینکه کریسمس را به او تبریک بگویی از دست رفتن یکی از دوستانش را تسلیت بگوئی. اوشین با صدایی گرفته می گوید: از صبح تا حالا سر درد گرفته ام. به خدا باورمان نمی شود. هر چقدر بگویید باز هم باور نمی کنیم که دیگر آیدین در بین ما نیست. خیلی برایمان سنگین است. نمی دانم چه بگویم. ساعت ۱۰:۳۰ بود که خبر را شنیدم. خواستم به صمد زنگ بزنم ولی دیدم که اگر بزنم هم جوابم را نمی دهد. من همین امشب راهی تهران می شوم. ماهم یک قهرمان ملی را از دست دادیم و هم یک بچه مودب و با شخصیت و با اخلاق را. حزن عمیقی در صدای اوشین ساهاکیان به گوش می رسد. با جواد داوری دیگر ملی پوش بسکتبال تماس می گیرم. جواد با ته لهجه اصفهانی می گوید: واقعاً اتفاق ناگواری بود. چیزی برای گفتن ندارم. اصلا صدایم در نمی آید. من دیشب از ماهشهر بعد از مسابقه راه افتادم و صبح به اصفهان رسیدم. همین صبح سرپرست تیم به من زنگ زد و خبر را گفت. اول باور نکردم. به چند نفر زنگ زدم تا باورم شد. الآن مانده ام که صمد بنده خدا چه می کشد؟ آیدین همه چیزش نمونه بود! شما یک روز با او بودید و من پنج شش سال با او رفاقت داشتم. در اردو و در مسابقه و... داوری نیز حال خوشی ندارد و صحبتم را با او تمام می کنم. چند دقیقه می گذرد. تمام گفتگو هایی که در این باره شنیده ام را در ذهنم مرور می کنم و فقط در ادامه می توانم بنویسم: منهم حرفی برای گفتن ندارم!

مروری بر زندگی آیدین نیکخواه بهرامی

آیدین نیکخواه بهرامی در شانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۶۰ دیده به جهان گشود. وی اولین عضو یک خانواده چهار نفری بود. پدر و مادرش هر دو دارای مدرک تحصیلی دکترای فیزیک (اتمی و هسته ای) هستند و برادر کوچکترش محمد صمد نیکخواه بهرامی می باشد.

بسکتبال خود را از دوران دبستان آغاز کرد و اولین باشگاهش چمران تهران نام داشت. بعد ها به الکترا و ایران نارا رفت و آخرین باشگاهی که آیدین در آن حضور داشت صباباتری تهران بود.

از سال ۱۳۸۰ افتخار پوشیدن پیراهن مقدس تیم ملی بسکتبال ایران را به دست آورد.

بلندی قامت وی ۲۰۵ سانتی متر بود که از برادرش ۵ سانتی متر بلندتر بود.

آیدین دانشجوی کارشناسی تربیت بدنی و مجرد بود.

چندی پیش توانسته بود همراه با تیم ملی بسکتبال ایران برای دومین بار در تاریخ بسکتبال ایران، پس از المپیک ۱۹۴۸ لندن، مجوز حضور در المپیک را به دست آورد.

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این روزها دقت کنید تا تفاوت آنچه را که می توانید تغییر دهید و لازم است اراده کنید و آنچه را که نمی توانید و باید بپذیرید را بدانید و بیش از این خودتان را آزار ندهید. بخصوص در مورد مسایلی که خودتان را به آنها وابسته می دانید، درحالی که خواست درونی شما چیز دیگری است. درضمن این را نیز بدانید که گره ایجاد شده به دستهای دوست عزیزی باز می شود و امیدوارم قدردانی لازم را داشته باشید.

نکته پایانی این که طی روزهای پیش رو دقت کنید که راهتان را اشتباهی انتخاب نکنید، چون به سرعت راه را می پیمایید و عواقب آن بسیار ناگوار.

اردیبهشت

دوست خوبم! اگر شرایط زندگی بر وفق مراد دلتان نیست به این دلیل است که در جستجوی شرایط دلخواهتان نبوده اید و اقدام جدی برای رسیدن به آن انجام نداده اید و این را بدانید که این روزها فرصتهای خوبی برای استفاده دارید که اگر اشتباه نکنید افسوس را برای خودتان پس انداز کرده اید.

قناعت بسیار خوب و پسندیده می باشد و بسیاری از مشکلات را حل می کند ولی آن هم در حد اعتدال زیباست، چون اگر ایده آلهای ذهنتان را طلب نکنید به آنها رسیدن محال است، پس بخواهید و بخوانید که خداوند پاسخ مثبت به همه آنها می دهد و این در صورتی است که اقدامات و رنج های رسیدن به آن را تحمل کنید.

خرداد

باوجود مسائلی که همچون توفان بر شما هجوم می آورند، روزهای شادی را پیش رو خواهید داشت و طی آنها مسائلی پیش رو خواهید داشت که اگر بر اوضاع مسلط و از جزییات آن آگاه باشید نباید هیچ ترسی به دل راه دهید.

درضمن در مورد مسائل خانوادگی و بخصوص والدین شما باید بگوییم که احترام به آنها از وظایف اصلی تان است و تمامی حرکت آنها به سود شما می باشد.

نکته بعدی در مورد اختلاف و بحثی است که آن را خیلی مهم تلقی نمی کنید ولی باید بدانید که چگونه به آن خاتمه دهید و موضوع را از این جدی تر نکنید.

تیر

به اختلافهایی فکر می کنید که ممکن است هیچ وقت حل نشوند و به نظر من بهترین کار کنار آمدن و هماهنگ شدن با آنهاست و اگر هم توصیه و نصیحتی دارید آن را دوستانه بیان کنید و انتظار نداشته باشید که تمامی آن را طرف مقابلتان بپذیرد و یا اجرا کند، ولی با بیان آنها حداقل خودتان کمی آرامتر می شوید.

نکته بعدی این که نه تنها برای شما، بلکه برای همگان اینگونه است که کارها همیشه بر وفق مراد نیست، پس پافشاری بر اموری نکنید که غیر از لجاجت نتیجه دیگری به همراه ندارد.

مرداد

چشم انتظارید و حسرت به دل، در حالی که به راحتی می توانید خود را از این حالت خارج کنید چون شما توانایی انجام خواسته های دلتان را دارید، ولی نمی دانم چرا خود را با ناملایمات زندگی درگیر می کنید.

دوست خوبم! اراده کنید و از مابقی فرصتهایی که دارید استفاده کنید. در مورد رویاهایی که در سر دارید و رسیدن به آنها را محال می دانید باید بگوییم که واقعیات ابتدا به صورت رویاست و سپس اتفاق می افتد.

نکته پایانی رعایت رژیم غذایی جدی شما می باشد که امیدوارم آن را رعایت کنید.

شهریور

نمی دانم چرا نگرانی از مسائل مختلفی که دارید شما را رها نمی کند و مرتباً در تلاطم به سر می برید و برای برطرف کردن آنها اقدامی نمی کنید و دست روی دست گذاشته اید و می گویید که فراموش شده اید، در حالی که این با ذات وجودی شما مغایرت دارد، پس دستهای پر از خواهش خود را به سوی تنها تابنده دراز کنید و از او خالصانه بخواهید که در این روزها هر آنچه را که بخواهید برایتان اجابت می کند.

در مورد انتظاری که از دوست و یا عزیزی دارید و برآورده نمی شود، بهتر است خود آن را مهیا کنید و منتظر کس دیگری نباشید که شما توانگری خاصی در همه موارد زندگی دارید.

مهر

دوست خوبی دارید که از شما دلخور است و لازم است برای حفظ دوستی و تداوم آن مشکلات را از سر راه بردارید که این روزها پیدا کردن دوست واقعی بسیار دشوار است. حضور میهمانهای سرزده ای برای شما پیش بینی می شود که به همراهشان خیر و برکت هم می آید، پس با آغوش باز از آنها استقبال کنید و به مشکلات فکر نکنید.

در مورد کاری که شروع کرده اید و احساس می کنید به بن بست رسیده اید، بدانید که در این هفته به طور معجزه آسا گشایشی خواهید داشت که می توانید دیگران را نیز در آن سهیم کنید.

آبان

جذب رفتار و کردار کسی هستید که باید به تعمق قضایای آن بیندیشید تا بتوانید در مورداش اعلام نظر کنید و من توصیه می کنم از پیشداوری دوری جویید ، چرا که هرچه باشد باعث خطای شماست.

زحمتی را متقبل شده اید و از نتیجه آن ناامید هستید، درحالی که سود بسیار خوبی را برای شما به همراه خواهد داشت، پس عجله نکنید و تحمل داشته باشید.

دوست خوبم! وجود هر شخص جدیدی در محدوده خصوصی شما باعث از بین رفتن آرامش دیرینه تان می شود که لازم است تا دیر نشده نظرتان را در این مورد تغییر دهید.

آذر

روزهای شلوغ و پرکاری را بخصوص در محل کارتان خواهید داشت که بهتر است تقسیم بندی درستی در این باره داشته باشید تا هیچ موضوعی در هاله ای از ابهام باقی نماند. در مورد مجازاتی که برای شخصی در نظر گرفته اید من توصیه مِی کنم تامل کنید و فرصت جبران مافات را هم بدهید چرا که ممکن است این موضوع و شرایط برای هر کسی و حتی خودتان هم پیش بیاید و آنگاه است که آرزو می کنید کاش فرصت را از هیچ کسی نگیرند.

نکته بعدی در مورد توقع و انتظاراتی است که فکر می کنید بیش از توان شماست و باید بگوییم که هیچ دلیلی وجود ندارد به تمامی خواسته ها پاسخ مثبت بدهید.

دی

دوست خوبم! اولین توصیه من به شما این است که به خود امیدوار باشید که براستی جزء بهترین ها هستید و توانگری خاصی در تمامی موارد دارید، پس در مورد هرچه که نمی پسندید تامل نمایید و دیگران را تقصیرکار ندانید که با تکیه بر این شیوه شروع خوبی در این روزهای بخصوص خواهید داشت. چون کسی را در نزدیکی خود دارید که هم از نظر مالی و هم معنوی حمایتتان می کند و این چیزی است که خیلی ها آرزویش را دارند.

نکته بعدی در مورد دقت نظر شماست که گاهی اوقات به دلیل عجله دچار افت می شود و نتیجه آن را خودتان هم نمی توانید بپذیرید.

بهمن

دوست خوبم! خودتان هم می دانید که خواستار کارهایی هستید که خاص و ایده ال است و در هر کسی چنین حسی نیست و به دست آوردن چنین روحیه ای زحمت و پشتکار می خواهد، پس برای رسیدن به هدفهای خاص هم دقت بگذارید و زحمت پیمودن راه را به جان بخرید. در مورد اشخاص همراهتان هم بهتر است سختگیر نباشید، چون تمام روزها و مسائل آن یکسان نیست که شما انتظار یکسان از آنها دارید.

نکته پایانی این که طی روزهای پیش رو شانس با شما یار است و کارها بر وفق مراد، پس لبخند بزنید و شاد باشید.

اسفند

نمی دانم چرا بهانه گیری می کنید و مرتباً طلب بیشتر از آنچه موجود است دارید، درحالی که باید از خود بپرسید آیا تلاشتان را بیشتر از گذشته کرده اید؟!

دوست خوبم! به میهمانی دعوت می شوید که لازم است شما نیز برای بهتر برگزار شدن آن همکاری کنید و نقش یک تماشاگر را بازی نکنید.

در مورد سخنان بی اساس محل کارتان بگوییم که نگرانی به دل راه ندهید چون تمامی آنها بستگی به تلاش و همت شما دارد که لازم است نیت پاک و ذات وجودی خود را ثابت کنید و به آن افتخار نمایید.

پول، بتی است که خیلی ها او را می پرستند، اما این بت دوام ندارد ● روتشیلد

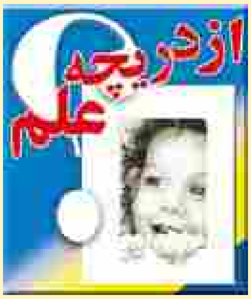

سپهر صفادار

پرورش گربه های شب تاب

به گزارش مقامات رسمی، دانشمندان کره جنوبی موفق شدند با دستکاری یک ژن حاوی پروتئین فلورسنت، گربه هایی آزمایشگاهی (کلون شده) را پرورش دهند. این روش دستکاری ژنتیکی میتواند برای توسعه و پیشرفت درمان بیماریهای ژنتیکی انسان بسیار مفید باشد. این گربه ها در اثر یک عارضه جانبی این عملیات، در مقابل اشعه ماورا بنفش حالت درخشش و شب تاب پیدا می کنند.

به گفته وزارت علم و فناوری، یک گروه از دانشمندان تحت رهبری **کونگ ایل-که ئان**، متخصص شبیه سازی در دانشگاه ملی گیونگ سانگ، سه گربه با ژنهای حاوی پروتئین فلورسنت یا RFP به وجود آورده اند.

به گفته این وزارتخانه: "در سطح جهانی، این اولین بار است که گربه دارای ژنهای RFP از طریق شبیه سازی آزمایشگاهی به وجود آمده است."

این گربه ها در ماه ژانویه و فوریه متولد شده اند. یکی از آنها هنگام به دنیا آمدن مرده بود اما دو گربه دیگر اکنون به دو گربه بزرگ **آنغوره ترک** با وزن ۳ و ۳/۵ کیلوگرم تبدیل شده اند. به گفته کونگ: گربه ها دارای ۲۵۰ نوع بیماری ژنتیکی هستند که در میان انسانها هم وجود دارند. با این فناوری حتی میتوان حیوانات در معرض انقراض از جمله پلنگ، ببر و گربه وحشی را نیز به صورت آزمایشگاهی به وجود آورد.

صنعت مهندسی زیستی کره جنوبی، پس از آشکار شدن این موضوع که نتایج درخشان و تحسین شده متخصص شبیه سازی این کشور به نام **هوانگ وو-سوک**، جعلی بوده است، به شدت دچار ضربه شده و تا مدتها متوقف شده بود.

پس از اثبات جعلی بودن ادعای هوانگ وو-سوک درباره دستاوردهای علمی خود، دولت کره جنوبی وی را از هرگونه تحقیق بر روی تخمک انسان منع نمود.

او اکنون به جرم کلاهبرداری و اختلاس در انتظار محاکمه است.

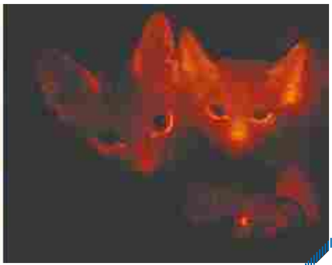

صنعت ساخت سلولهای خورشیدی متحول می‌شود

دانشمندان با ابداع ماده ای جدید موسوم به **نانو پولک** فرآیند تبدیل انرژی خورشیدی به الکتریسیته را متحول می کنند.

در حال حاضر کمتر از یک درصد از الکتریسیته مصرفی در جهان از خورشید گرفته می شود زیرا تبدیل انرژی خورشیدی به انرژی الکتریکی مشکل به نظر می رسد.

امافناوری نوینی که‌ازسوی **مارتین آگنس** دانشجوی دوره دکتری در دانشگاه **کپنهاک دانمارک** ارایه شده ممکن است به عنوان گامی بلند در استفاده گسترده تر از انرژی خورشیدی و تولید برق شود.

براساس گزارش **ساینس دیلی**، وی گفت: من در جریان بررسیهای خود ساختار کریستالی منحصربفردی را شناسایی کردم که از بسیاری از جهات دارای کاربردهای مختلف است.

وی ادامه داد: این ماده می تواند تمام نور دریافتی را جذب کند و در نتیجه استفاده از آن در ساخت سلولهای خورشیدی عالی به نظر می رسد.

برخورد یک سیاره با مریخ

ستاره شناسان ناسا در حال تعقیب سیارکی هستند که در اوایل سال جدید میلادی احتمالا" با سیاره مریخ برخورد خواهد کرد. این سیارک با نام ۲۰۰۷-WD۵ با قطر حدود ۵۵متر در سی ام ژانویه ۲۰۰۸ در فاصله ۳۰۰۰۰ مایلی مریخ خواهد بود. البته بدلیل عدم قطعیت در پارامترهای مداری سیارک احتمال برخورد ۱ به ۷۵ می باشد. در تاریخ ۲۵ دسامبر این سیارک مابین مریخ وزمین بوده وبا سرعت ۲۷۹۰۰ مایل در ساعت در حال نزدیک شدن به مریخ است. مکان برخورد احتمالا" در نیمکره شمالی سیاره خواهد بود جاییکه مریخ نورد «فرصت» قرار دارد.

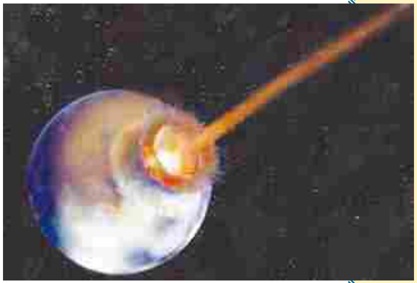

بنابه گفته استیو چسلی ازدانشمندان مرکز JPL چنین حوادثی احتمالا" هر ۱۰۰۰ سال یکبار برای مریخ رخ می دهند. سرعت برخورد قطعه سنگ با مریخ در حدود ۳۰۰۰۰ مایل در ساعت بوده ومی تواند حفره ای با قطربیش از ۷۰۰ متر ایجاد کند.

این سیارک در ۲۰ نوامبر ۲۰۰۷ کشف شد وبدلیل اینکه مدار آن به زمین نزدیک بود مورد توجه کارشناسان قرار گرفت محاسبات بعدی مشخص کرد که خطری زمین راتهدید نمی کند اما می توانست خطری برای مریخ به حساب بیاید.

از آنجاییکه زمان کمی از کشف آن می گذرد دانشمندان چند هفته ای احتیاج دارند تا بتوانند مدار آن رابطور دقیقتر مشخص کرده وبرخورد یا عدم برخورد با مریخ رااعلام کنند.

در همین روزهایی که منتظر این سیارک هستیم سیارکی بزرگتر با نام ۲۰۰۷-TU۲۴ با قطر ۴۰۰ متر از فاصله ۱,۴ برابر فاصله زمین تاماه از کنار زمین عبور خواهد کرد که البته احتمال برخورد با زمین را ندارد.

قرص ضدبارداری مؤثر برای مردان

گروهی از دانشمندان آمریکایی روش جدیدی را برای جلوگیری از بارداریهای ناخواسته ارائه کردند که می تواند با استفاده از یک نوع قرص ضدبارداری تولید اسپرماتوزوئید را غیرفعال کند.

تیم تحقیقاتی **جیم دالتون** از دانشگاه اوهایو که نتایج تحقیقات خود را در اجلاس انجمن علوم دارویی آمریکا در **سان دیگو** مطرح کرده اند، داروی ضدبارداری جدیدی را توسعه داده اند که ویژه مردان است و می تواند در مغز با غیر فعال کردن هورمونی که کنترل تولید اسپرماتوزوئید را به عهده دارد از بارداری های ناخواسته جلوگیری کند.

براساس گزارش **وال استریت ژورنال**، این دانشمند ضمن ارائه نتایج مثبت آزمایش این دارو روی موشها در این اجلاس علمی اظهار داشت: "کلید اصلی این داروی ضد بارداری ویژه مردان، یک تعدیل کننده گیرنده آندروژن انتخابی است که در مغز، کنترل کننده تولید اسپرماتوزوئید را خاموش می کند."

تولید اسپرم می تواند پس از دو تا سه ماه از قطع درمان از سر گرفته شود. برای فعال کردن این محافظ ضد بارداری لازم است که مرد به مدت دو تا سه ماه روزی یک قرص جلوگیری را مصرف کند.

موشهای آزمایشگاهی با مصرف دوز ۱۰ میلی گرم در روز از این قرص جلوگیری که C-۳۱ موقتی نامیده می شود، ۱۰۰ درصد نابارور شدند و پس از ۱۰۰ روز از توقف درمان، سطح باروری به ۱۰۰ درصد پیش از جلوگیری بازگشت.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

✿ اینجانبان، از کار پسندیده آقای بهروز حیدری سراجی از بندرعباس که با نوشتن پیامهای مهربانی در این مجله محبت خود را به ما ثابت نموده‌اند، سپاسگزاریم و هرگز محبت‌هایشان را فراموش نخواهیم کرد.

سعید - ابراهیم - سجاد - خداداد - رضا از بندرعباس

✿ فائزه جان، بهترین صدای زندگی من تپش قلب تو است. تولدت را با یک دنیا عشق تبریک می گویم. از صمیم قلب دوستت دارم. **همسرت صدیق - نور از بلده**

✿ سی و نهمین سالگرد ازدواجمان را تبریک می گویم. بهترین صدای زندگی من، تپش قلب تو است، فروغ عزیزم دوستت دارم. **حسین پور آت از مشهد**

✿ خورشید ایمان پور، خواهر عزیزم، گلهای عشق را به تو تقدیم می کنم.

✿ مادرم، دوست داشتن برای تو و با تو است و فقط با نام تو معنی می‌شود.

✿ زیباترین فرشته مهربانی، دوست عزیزم شایسته جان، از اعماق وجودم دوستت دارم.

فروغ الزمان ضرغامی از مشهد

✿ آرشم، بهترین صدای زندگیم، آوای تو قشنگترین است. زیباترین روز زندگیم پیوستن به تو بهترین است. دوستت دارم، با تمام وجودم، عزیزترین عزیزانم.

همسرت دیانا مرتضوی از لوشان

✿ محمدم، من اگر روح پریشان دارم، من اگر غصه هزاران دارم، به تن و زندگیم، زخم فراوان دارم، به تو و بودنت ایمان دارم. **تن‌ناز مرادی از لوشان**

✿ هاشم عزیزم، قشنگ ترین لحظه‌هایم را به پای ساده‌ترین دقایقات خواهم ریخت، تا بدانی، عاشق ترین عالمم. بمان برایم تا ماندگارترین باشم.

همسرت سمیه امینی از تهران

✿ دوست عزیز و گرامی، آقای روبن عیسی، انسانیت، صداقت و محبت جنابعالی فراموش شدنی نیست، همیشه دعاگوی شما هستم. **بهروز حیدری سراجی از بندرعباس**

✿ معلم عزیزم خانم مژگان فردین، دوستت دارم و بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم.

دانش آموزت زهرا رضایی از اصفهان

✿ زهرا جان، هشت سالگی‌ات همراه با آغاز سال نو میلادی مبارک باد. **مامان و بابا متین از اصفهان**

✿ مریم عزیزم، امیدوارم الهه عشق سایبان زندگی پرمهرت باشد. با آرزوی خوشبختی تو.

مریم حاجیان از اصفهان

✿ مریم جان و اکبر عزیز، آغاز زندگی مشترک زیر یک سقف همیشگی، به نام عشق را، تبریک می گویم.

پدر و مادر و خواهران تو صالحی مرجان از خمینی‌شهر

✿ پدر و مادر گرامی، برای وصف خستگی‌هایتان واژه‌ها اندک‌اند. و کلام قاصر، به پاس تمام زحماتی که برای من کشیده‌اید. از شما سپاسگزارم.

مریم پارسا از کوهبنان

✿ دوست گرامی، آقای جعفری، پیوند آسمانی تان را تبریک می گویم و امیدوارم خوشبخت شوید.

علی مولایی

✿ هر تولدی نشانگر قدرتی از آفرینش خدا است. محمدامین جان تولدت مبارک. **احمد جعفری از خرمدشت**

✿ برادر عزیزم، ابوالفضل خواجه‌پور قدم نورسیده مبارک. **حسین خواجه‌پور**

✿ دوست دوران سربازی آقای سعید قطب‌الدینی (اهل سرقریه رفسنجان) سالها است که از تو بی خبرم، با من تماس بگیر. **حسین خواجه‌پور از خرمدشت**

✿ خواهر عزیزم فاطمه جان، در فصلی زیبا و دل‌انگیز پا به دنیا گذاشتی، سالروز تولدت مبارک.

پروین جعفری

✿ جناب آقای خواجه‌پور، بهورز نمونه خانه بهداشت ده‌علی، سبزترین و خالصانه ترین سلامها و درودها را تقدیمتان می کنم. به پاس یک عمر تلاش و جوانمردیتان.

سید مهدی شریعتی

✿ خانم عصمت جعفری، معلم کلاس اول دبستان مهدیه خرمدشت. به پاس تمام زحماتی که برای من کشیدید از شما سپاسگزارم.

محمد جواد از خرمدشت

✿ دوست عزیزم محمود جان، دامادیت مبارک. امیدوارم خوشبخت شوی. **داوود گلشنی قریه‌علی از کرج**

✿ همکار گرامی، آقای علی اکبر رحیمی، انسانیت و محبت جنابعالی فراموش شدنی نیست. همیشه دعاگوی شما هستم. **محمود جعفری**

✿ مریم جان، تو را می ستایم به خاطر قلب پر محبتت، شهد کلامت و مهربانی نگاهت. من به امید نفسهایت به آینده می اندیشم. **همسرت محمود**

✿ دوست دوران دانشجویی، کامبیز روند (اهل زابل) سالها است که از تو بی خبرم، مرا از احوال خود باخبر کن

احمد محمودی کهن از یزد

✿ محمود و مریم عزیزم، پیوند مقدس و آسمانی تان را به شما عزیزان تبریک می گویم. **زهرا جعفری از یزد**

✿ دوست قدیمی اصغر شکوهی فاریابی، همیشه از خداوند عمر با عزت و سلامت برایت خواستارم. امیدوارم همیشه موفق باشی. **عابدین تکاور از شهداد**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

اینترنت اکسپلورر (INTERNET Explorer)

امکان دستیابی بهفایل های تصویری TIF توسط برنامه INTERNET Explorer

در برخی مواقع، زمانی که قصد دارید یک فایل TIF را از محیط اینترنت دریافت کنید دکمه open در کادر محاوره Downloud غیر فعال است. با بهره گیری از ترفند زیر می توانید با استفاده از برنامه (INTERNET Explorer) فایل مزبور را مورد دستیابی قرار دهید.

بسیار خوب اگر موافق هستید، کاری در این باره انجام دهیم.

روی دکمه START و سپس گزینه RUN کلیک کرده ، در کادر open کلمه Regedit را تایپ و روی دکمه OK کلیک کنید. این فرمان برنامه Windows Registry Editor را اجرا خواهد کرد. حال در کادر محاوره‌ای Registry Editor پوشه (HKEY-ClASSES-ROOT) را زده و تا رسیدن به زیرپوشه tif به پایین اسکرول کرده و مورد دستیابی قرار دهید. حال مقدار «Default» را منطبق با نسخه سیستم عامل خود تغییر دهید، در ادامه در صورتی که از ویندوزهای ME,XP, ۲۰۰۰ و ۹۸ استفاده می کنید باید مقدار Default را به Imaging. Document در کادر محاوره‌ای Edit String در قسمت Value data تغییر دهید.

و چنانچه از ویندوزهای NT و ۹۵ استفاده می کنید باید مقدار Default را در کادر محاوره‌ای فوق به Wanging. Document تغییر دهید.

در آخر باید به این نکته توجه داشته باشید که مراحل مذکور را برای زیرکلید (HKEY-CLASSES-ROOT/.tif) تکرار کنید.

با خروج از رجیستری به منظور اعمال تغییرات کامپیوتر را مجدداً راه‌اندازی کنید.

در کدام استخر آب زلالی دیده‌اید یک کرم به تنهایی زندگی کند. ●محمد مسعود

نقاشی های شما

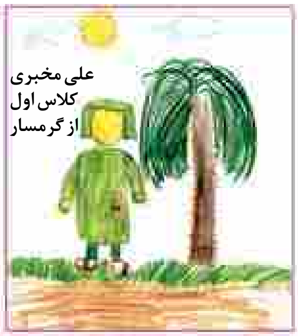
علی مخبری
کلاس اول
از گرمسار

علیرضا سمیعی
۵ ساله

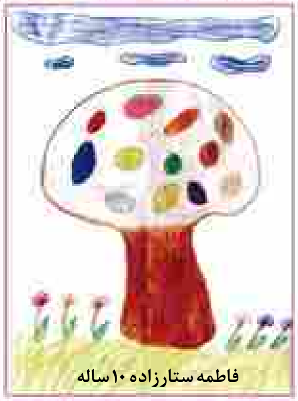
فاطمه ستارزاده ۱۰ ساله

محمد شاهد اروقی فراهانی ۸ ساله

آذین ناظمی
۸ ساله

علیرضا باقری

امیررضا مختاری

آرمیتا فولادی ۴ ساله از اسفراین

نگین اصغری
۷ ساله

ریحانه باقری
۶ ساله

فرناز مختاری

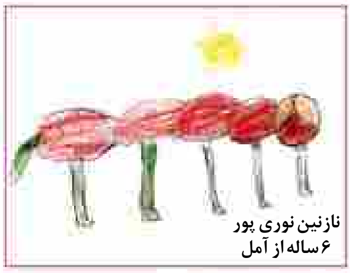
نازنین نوری پور
۶ ساله از آمل

رضا صمد پور
از کرج

محمد رضا معتبر

علی انتظامی
از شهرک ارم

رضا حسین زاده

ایمان قهرمانزاده
۸ ساله

عارفه اسلامی ۶ ساله از اسلامشهر

الهام نصیری
۷ ساله

رضا همتی
کلاس اول
از لوشان

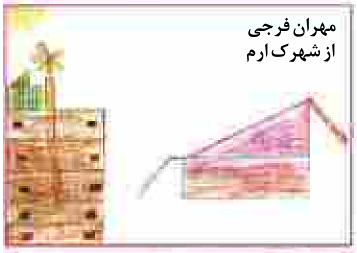
مهران فرجی
از شهرک ارم

سعید اشرفی

علیرضا منصوری

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
گلپسند
حاوی عصاره طبیعی سیر
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand

50th
شکلات ما
Chocolate Ma

پنجاه سال
تجربه و درخشش پر افتخار
در صنعت غذا

شکلات ما: اولین تولیدکننده "صنعتی شکلات" در ایران
شکلات ما: اولین و تنها تولیدکننده "شکلات بدون قند" در ایران

شکلات ما
Chocolate Ma

شرکت تولیدی ساوه (سهامی خاص)
تهران- جاده آبعلی- خیابان اتحاد- خیابان ششم- پلاک ۳۲ تلفن: ۷۷۳۳۷۷۰-۱ - ۷۷۳۳۵۱۹۲ فاکس: ۷۷۳۳۱۹۳۱